

سکولاریته

یا

نوزائی
فرهنگ
زنخدائی ایران

جلد دوم کتاب « سکولاریته در فرهنگ ایران »

منوچهر جمالی

کاشف فرهنگ زنخدائی یا سیمرغی ایران

از انتشارات

Kurmali Press

ISBN 1 899167 51 X

فرهنگ ایران و حقوق بشر
زندگی انسان در فرهنگ ایران ،
مقدس است
و این مقدس بودن زندگی انسان ،
سرچشمه حقوق بشر است
« سام، پدر زال »

صفحه.....6

حقوق بشر، ریشه در سکولاریته دارد
1- « از خود ، زیستن»، سکولاریته است
2- « از خود، تراویدن حق»، حقوق بشر است
3- «از خود، روشن کردن»، بینش حقیقیست
نخستین پیمان سیمرغ با سام، پیمان آزادیست
سیمرغ بدین شرط زال را به سام میدهد
که زال، «حق به آزادی» داشته باشد

صفحه.....33

«اشا» و حقوق بشر
در شاهنامه
تفاوت مفهوم «حق»
با «قانون و نظام»

صفحه.....61

در فرهنگ ایران، هر روزی، نوروز است
 جشن، همیشه با «نوشتن» دارد
 «چرا نوروز، جشنی شد که انسان، دشمن خرد جشن ساز
 خود شد»

روایت شاهنامه از نوروز، روایتی از موبدان زرتشتی در
 دوره ساسانیانست
 معنای «سکولاریته» اینست که: زندگی در زمان، جشن
 است. زندگی، خندیدن در زمانست.

صفحه 99

گلاویزی خرد انسان با بحر آنها

چرا ما همیشه گرفتار طوفان نوحیم؟
 چرا، گوهر یهوه و پدر آسمانی و الله،
 طوفان ساز است
 کشتی خرد انسان را از او گرفتند، تا در کشتی نوح بنشیند
 هلال ماه = کشتی = خرد

صفحه 131

تضاد «فرهنگ ایران»
 با «الهیات زرتشتی» و با «شریعت اسلام»
 سکولاریته و راستی
 در فرهنگ ایران، نیکی و بدی
 از هماهنگی و ناهماهنگی نیروها، در بن انسان برمیخاست
 بن زمان و انسان، «اندازه» است
 انسان، سرچشمه ارزش است

صفحه 144

خردِ خورشید گونه

یا مسئله « روشنگری »

خردی که هم خودش، جهانرا روشن میکند
وهم خودش، آن جهان را می بیند
کشتی نوح یا هفتخوان رستم

صفحه..... 177

« از مفهوم خدا در فرهنگ ایران »

در فرهنگ ایران

خدا، بئی هست که انسان و جهان، از آن میرویند
انسان و خدا، دونیمه از یک هستی اند
بُن آفریننده کیهان، در درون خود انسانست
اصل آفرینندگی و اندازه و ارزش و ساماندهی
در درون خود انسانست

صفحه..... 204

چگونه « هماهنگی در کثرت »

جانشین « توحید » میشود ؟

سکولاریته و حقوق بشر
نوزائی فرهنگ زنخدائی ایرانست
سیمرغ بازبه آشیانه اش که ایران
(ایر + یانه = خانه سیمرغ) است باز میگردد

صفحه..... 242

کتابنامه..... صفحه 270

فرهنگ ایران و حقوق بشر

زندگی انسان در فرهنگ ایران ، مقدس است

و این مقدس بودن زندگی انسان ، سرچشمه حقوق بشر است

« سام ، پدر زال »

« نهادن » ، زادن است . آنچه انسان در زاده شدن ، دارد ، نهاد یا فطرت و طبیعت اوست . در داستانی که می‌آید ، بهمن ، اندیشه اش را هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت آمیخت ، و زرتشت خندید ، بدین معناست که خرد خندان بهمنی ، فطرت زرتشت است . البته این داستان ویژه جمشید بوده است که بِن همه انسانهاست و سپس به شکل معجزه ای به زرتشت نسبت داده شده است . ایرانیان ، براین باور بودند که هرانسانی با « خرد خندان هومانی » زاده میشود . به عبارت دیگر ، خرد خندان - سامانده - ارزش گذار و قانونگذار - نهاد هرانسانیست . بدینسان ، حقوق بشر ، نهاد هرانسانیست و نیازی بدان نیست که « نهادینه ساخته شود . « نهادینه سازی حق » ، به معنای « فطری و طبیعی و گوهری سازی حق » است . « ساختن » تا « نهادی و گوهری بودن » ، باهم متناقضند . ولی حقوق بشر ، نهادیست ، گوهریست و فطری است ، و نیاز بدان ندارد که کسی یا سازمانی آنرا ، فطری و گوهری و نهادی « بسازد » . اگر چنین باشد ، پس « حقوق بشر » را از انسان با همین گونه « ساخت و سازها »

، میشود ، خلع و سلب کرد . و بهترین گواه بر نهادی و گوهری بودن حق انسان ، خود فرهنگ ایرانست . فرهنگ حقیقی ایران ، از قدرتمندان و موبدان زرتشتی در هزاره ها، سرکوبی شده است ، از اینرو ، باز شناخت آن ، ایجاد ناباوری میکند . اندیشه فطری بودن حق آزادی و اصالت خرد انسان در سامان دادن حکومت و تاعسیس قانون ، از فرهنگ ایران ، گوهری و فطری و « جداناپذیر از وجود انسان » شناخته شده بوده است ، و رد پای چشمگیر آن در شاهنامه بخوبی باقی مانده است . مسئله بنیادی آنست که مردمان، برضد همه قدرتمندان دینی و سیاسی و اقتصادی ، به این حقوق فطری یا بنیادی خود ، شکل سازمانی و حقوقی بدهند و آنها را از دستبرد و مسخسازی و تحریف این قدرتها ، محفوظ نگاهدارند .

آنچه را امروزه ما بنام « حقوق انسان یا حقوق بشر » میشناسیم ، در باختر ، پیایند تفکراتیست که در درازای چند هزار سالست ، در « حقوق فطری یا طبیعی » عبارت بندی شده است . اینها ، حقوقی هستند که از طبیعت و فطرت انسان، زائیده شده اند و جدانشدنی از گوهر وجود انسانند . بدون این حقوق ، انسان ، انسان نیست . البته در همه گستره جهان ، قدرتهای دینی و سیاسی، هزاره ها برضد این حق فطری انسان، جنگیده اند تا این حقوق را تحریف کنند و مسخ سازند . طبیعت و فطرت را در فرهنگ ایران ، 1- گوهری 2- چهری 3- نهادی 4- چونی 5- بُنی (بنیادی = بندادی) 6- مادری مینامند . واژه « ماتک maatak » در پهلوی ، به معنای 1- گوهر ، 2- عنصر اولیه و ماده اولیه و 3- اساسی و اصلی است . و ماتک و maatakvar به معنای اصلی، اساسی، برگزیده ، معتمد و موثق ، قسمت اصلی یک درخت ، تنه درخت است . چنین تراوش و جوششی از اصل انسان ، نا آلوده و نا مخلوط است ، طبعاً «

پاک یا مقدس» است. از این رو دیده میشود که واژه «پاک» در هزوارش، «داکیا»، یعنی «مادری» خوانده میشود است، چون داک، به معنای مادر است. قانون و عدالت و حق هم در فارسی، «داد»، خوانده میشود که در اصل معنای «زائیده» داشته است. این پدیده «نخستین تراوش از گوهر انسان و جامعه»، همراه این مفهوم «پاکی و قدس» بود. این بدان معنا بود که «آنچه یکر است از گوهر و چهره، یا بُن انسان میجوشد و میترآود، اصالت دارد». و اصلی بودن یک اندیشه یا حق، ربطی به زمان گذشته ندارد. در فرهنگ ایران، «اصل هر چیزی» در گذشته، نیست، بلکه در درون خود آن چیز و بُن همان چیز است. در هر زمانی، چه این زمان در گذشته، چه امروز و چه فردا باشد، آنچه از بُن = چهره = یا گوهر انسان، اندیشه ای بجوشد، اصالت دارد و پاکست. این بیان آن نیست که فقط در گذشته دور، اندیشه های انسان، اصیل و پاک بوده است. و آنچه کهنسالست و آنچه سنّت و عرف میگوید، آنچه محمد و موسی و عیسی گفته اند، آنچه هراکلیت و ارسطو و افلاطون گفته اند، اصالت دارند و مقدس هستند. مسئله، «بازیابی بُن - یا - رجوع کردن به بُن خود، به کردار سرچشمه و مرجع» است، و این کار، با «بازگشت به سنّت و برهه ای از تاریخ گذشته» فرق زیاد دارد، که غالباً نادیده گرفته شده و میشود. از این رو بود که «بازیابی بُن = پیدایش تازه به تازه از بُن»، در فرهنگ ایران، برتری بر «بازسازی خود، طبق برهه ای از زمانهای گذشته» داشت. به همین علت است که این سراندیشه با همه تحریفاتش، در الهیات زرتشتی، در اصطلاح «بنداهش و بنیاد و بُناداده» بیادگار مانده است. فرهنگ ایران،

اصطلاح « اسطوره » را بکار نمی برد ، بلکه اصطلاح « بُندهش + بُنداده » را بکار میبرد . « بُن + داتا - که » بُنداده « و « بنیاد » باشد ، به معنای « پیدایش از بُن ، یا از فطرت ، یا از گوهر ، یا از چهره ، یا از نهاد یا از تخم » است ، و این پیدایش ، روندی مکر ، و تازه به تازه بوده است . ایرانی به این اندیشه ، « بُندهش » میگفت ، نه « اسطوره » .

آنچه از بُن و گوهر و نهاد و فطرت ، میزاید و میتراود و میجوشد ، پاک است ، ولی بزودی ، از تنفیذ اغراض و منافع شخصی و گروهی و طبقاتی آلوده و مخلوط میشود ، و اصالتش را از دست میدهد . اگر در آغاز ، ناآگاهبودانه ، از بُن ، جوشیده است ، و پاک بوده است ، ولی با تنفیذ آگاهبودانه اغراض و منافع و خودخواهی گروهها و خانواده ها و اشخاص و اقوام ، از آن « حق بنیادی و اصیل » ، قوانینی ، جعل و ساخته میشود ، که همه آن حق بنیادی را تحریف میکنند و مسخ میسازند . با این « چنگ و از گونه زدن ، یا مکر و تزویر و خدعه ها ، میکوشند که ، خواستها و منافع و اغراض خود را ، نهادی و بنیادی و گوهری و چهره ای و فطری بنامند و - بسازند - تا آنها را کارآسازد . بدینسان ، کار جعل کردن ، جانشین فطرت و نهاد و گوهر میشود . فطرت ساختگی و جعلی ، جانشین فطرت و طبیعت و گوهر و بُن میگردد . روند « بنیادسازی » ، « فطری سازی » ، « نهادینه سازی » ، « اصلی سازی » ، همیشه در تاریخ درکار بوده است ، تا آنچه فطری و گوهری و نهادی نیست ، جانشین ، نهادی ، یا فطری یا اصل یا بُن بشود . اساسا واژه « دشمنی ، که دوز + منیک » ، باشد به معنای « اندیشیدن برای گول زدن و مکرورزیدن » هست ، چون « دوز » ، این معنا را هم دارد .

پس دشمن، کسیست که میاندیشد ، چگونه دیگری را گول بزند و با مکر و خدعه ، او را بیازارد ، و حق فطری او را ، بنام حق فطری ، از او سلب کند . دشمن، کسی است که « اندیشه ای ساختگی و جعلی » را جانشین « اندیشه گوهری و بُنی » میسازد . این کاریست که اسلام در تئوری فطرتش کرده است، و اسلامهای راستین، کارشان فقط همین « آشفته سازی» اذهان است. هر اندیشه پاکی را آلوده میکنند و میگردانند و متعفن و آلوده میسازند . پس « بُن و گوهر و نهاد انسان» ، غیر از آنچه از گذشته بنام «عُرف و عادت و رسوم و قوانین » آمده است ، میباید . عرف و عادت و رسوم و قوانین و قواعد حاکم ، چون از گذشته های دور به مارسیده اند ، اینهمانی با « بُن یا گوهر یا فطرت و طبیعت انسان » ندارند . تشخیص و تمایز این دوازهم ، کار فوق العاده مهمی هست ، که هنوز در اجتماع ما روشنفکران، در آن وامانده اند .

این کار عمده را در یونان ، سوفسطائیان انجام دادند ، و در فرهنگ ایران ، بسیار پیش از سوفسطائیان ، کسی کرده است که در شاهنامه بنام « سام ، پدر زال » خوانده میشود . در شاهنامه در واقع ، این سام است که «عرف و عادت و رسوم و قوانین حاکم» را میشکند و بدان پشت میکند . این سرکشی و طغیان سام ، رویاروی عرف و رسم و دین و عادت حاکم بر اجتماع ، بُن ناپیدای پیدایش « حق انسان» یا « حقوق بشر» در فرهنگ ایران است . در این سرپیچی و سرکشی سام، بُن « حقوق بشر» ، در او شروع به رویش میکند ، و کم کم سر از زمین آگاهی در میآورد . حق انسان یا حقوق بشر، استوار بر این سراندیشه است که خود انسان ، بُن و گوهر و نهاد خود انسان ، سرچشمه حقوق و

قوانین و نظام سیاسی و اقتصادی است. سام، هرچند در آغاز، به ناچار و به اکراه، تن به عرف و عادت و رسم می‌دهد، و تسلیم آن می‌شود، ولی کم کم، ندای وجدانش، که همان «دین، به معنای بینش زایشی» در فرهنگ ایران باشد، او را به سرپیچی از عرف و عادت و رسم میانگیزد و فرامیخواند، و این بانگ وجدانست که ناگهان در او بیدار می‌شود، و او درمی‌یابد که عرف و عادت و قوانین حاکم، زائیده از بُن انسان نیستند، و مهر فطری او، بر ضد عرف و قانون و دین حاکم، طغیان می‌کند، و دنبال فرزند دورافکنده خود می‌افتد. و درمی‌یابد که همان کودک دورافکنده زیر فشار اجتماع و عرف و قوانینش، اکنون «فرزند خدا»ئی شده است که وارونه آن قوانین و عرف، زندگی انسان را مقدس میداند. این سام، یک فرد طاغی به عرف و رسم و قانون حاکم بر اجتماعست، و بر ترس از سرزتنش اجتماع، و بر ترس از بی نام و ننگ شدن، و بر ترس از گناه و بر ترس از تبعید و طرد شدن از اجتماع، چیره می‌شود، و از عادت و عرف و قوانین و دین حاکم، سر می‌پیچد. همین فردی که ما تاریخ زندگی او را نمیشناسیم، کسیست که با همین طغیانش، انقلابی بزرگ در فرهنگ سیاسی و حقوقی ایران پدید آورده است.

در اینجا، فرد در اجتماع، حق به سرپیچی و سرکشی از عرف و عادت و دین و قانون حاکم خود را واقعیت می‌بخشد. سام، درمی‌یابد که همه این رسوم و عرف و دین و قانون حاکم، وضع شده و جعلیست، و درمی‌یابد که گوهر یا فطرت و بُن انسان، چیز دیگریست، و این گوهر و نهاد و بُن یا فطرت انسانست که مرجع نهاییست. بُن و یا فطرت و گوهر انسان، بر ضد قوانین موجود و عرف و

رسوم و دين حاكم است، و بايد باز از اين بُن ، از اين فطرت يا از گوهر و از نهاد خودِ انسان، شروع كرد ، و به نفي عرف و رسوم و قوانين حاكم قيام كرد . پيام سام ، اين بود كه ما از بُن ، از گوهرِ خود، بايد شروع كنيم ، و بگذاريم كه بينش قانون و حق ، از خود انسان، مستقيم بجوشد، تا « قُدس زندگي يا جان » را بازيابيم ، و با چنين دريافت بُن و گوهر انساني خود ، تاريخ و عرف و رسوم و دين و قانون واقعي را تغير بدهيم. اينها هيچكدام فطري نيستند ، بلكه « فطري و بنيادي و گوهری ساخته شده اند» . همه سنت و عرف و قوانين و شريعت ، همه فطرت ساختگی ، و بُن و گوهر جلي هستند. همه اينها ، نهادينه ساخته شده اند ، و هيچكدام ، نهادی نيستند .

سام در آغاز، با ديدن فرزند تازه زایش كه مویش سپيد است ، از سرزش و ننگين شدن در اجتماع كه در روزگار گذشته بسيار خطرناك بود، ميترسد ، چون ميداند كه مردم ، داشتن چنين فرزندی را پيآيند گناهی ميدانند، كه اور در برابر خدای اجتماع كرده است ، و دوبرديل و دوراه ، روبروی او ميگذارند 1- يا فرزندش را دور بيندازد و عملا بكشد، و يا 2- ميهن خود را واگذارد و با كودك به تبعيد برود . « سرزنش و ننگ اجتماعي و ملامت » در آن روزگار، و همچنين تبعيد ، در آن روزگار، برترين مجازاتها بود. هر كسي، از اجتماعش كه دور ميشد، عملا كليۀ حقوق و

حمایت خود را از دست ميداد . اينست كه سام

بترسيد سخت از پی سرزنش

شد از راه دانش ، بدیگرمنش

ترس از سرزنش و ننگ ، دانشش ، درهم و آشفته شد

سوی آسمان سر بر آورد، راست

وزان کرده خویش زنهار خواست
 که ای برتر از کژی و کاستی
 بهی ز آن فزاید که تو خواستی
 اگر من، گناهی گران کرده ام وگر دین آهریمن آورده ام
 بیپوش مگر کردگار جهان به من بر ببخشاید اندر نهان
 اگر من گناهی کردم ، خوبست که خدا، گناه شخصی و فردی
 مرا در نهان ببخشد . اینجا سام ، اعتراض به این شیوه انتقال
 کیفرگناه از او به فرزندش دارد . البته این اندیشه، در
 بسیاری از ادیان کهن هست، که خدا، گناهی را که یکی
 میکند، تا چند نسل از فرزندانش را مجازات میکند. اینجا
 ،سام چنین تصویری از خدا را، رد میکند. و خودش اظهار
 شرم از چنین گناهی میکند که آنرا نمیشناسد .

به پیچد همی تیره جانم ز شرم
 بجوشد همی در تنم خون گرم
 ولی از این ننگ اجتماعی فوق العاده میترسد
 بخندند بر من ، مهان جهان از این بچه، در آشکار و نهان
 از این ننگ بگذارم ایرانزمین نخوانم برین بوم و بر آفرین
 بگفت این به خشم و بتابید روی
 همی کردبابت خود گفتگوی

اودستور میدهد که فرزندش را دور بیافکنند ، ولی وجدان،
 یا همان بینش زایشی او، او را رها نمیکند و او را عذاب
 میدهد، و همیشه او را بیاد این فرزند بیگناهِش، و پسند به
 دور انداختنش میاندازد . در آن روزگاران، کودکان دور
 افکنده را (=افگانه) به نیایشگاههای زنخدا سیمرغ که
 در فراز کوهها بود میبردند، و در این نیایشگاهها ، این
 کودکان، بنام فرزند ان سیمرغ ، پرورده میشدند. این
 کودکان را که کودکان « سن یا سیمرغ » بودند ، سند یا

سنداره یا سندرہ میخواندند. این کودکانی را که از سر راه برمیداشتند، چون هر کودکی، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ یا «آل» شمرده میشد، حق بزیستن و پرستاری کردن و آموزش و پرورش داشت. از این رو نیایشگاههای سیمرغ، خانه یتیمان بود و یتیمان، فرزندان سیمرغ یا خدا، شمرده میشدند. «سند»، شاید ترکیب سن + اند باشد که به معنای «تخم سیمرغ» است. بعدا که این اندیشه بزرگ فراموش ساخته شد، این واژه ها، معنای «حرامزاده» پیدا کرد. همین واژه است که در لاتین «سنکت = سنت saint» شده است که معنای مقدس دارد.

آنچه را ما صندوق می نامیم، سن + دوک است، که به معنای نای یا زهدان سیمرغ است. در واقع، هر زهدانی، صندوق بود. و نام «سند باد» هم از همین ریشه است. سام بالاخره در خوابی میبیند که

غلامی پدید آمدی خو بروی

سپاهی گران از پس پشت اوی..

یکی پیش سام آمدی زان دو مرد زبان برگشادی بگفتار سرد
که ای مرد بی باک ناپاک رای ز دیده بشستی توشرم خدای

پسر گر به نزد یک تو بودخوار

کنون هست پرورده کردگار

کزو مهر بانتر بدو دایه نیست

ترا خود به مهر اندرون پایه نیست

وجدان او، او را آرام نمیگذارد و او را از این عملی، که از ترس عرف و رسم و دین حاکم بر اجتماع کرده است، آرام نمیگذارد

بترسید از آن خواب، کز روزگار نباید که بیند بد آموزگار

از این ناآرامی درونی که او را رها نمی‌کند، به جستجو می‌پردازد، تا فرزند خود را بجوید و برگرداند. در او، تنش و کشمکش شدید میان «حقی که در بُن یا گوهر یا فطرت او» و «دین و قانون و رسم و عرف موجود در اجتماع»، بالاخره به حدی می‌کشد که از دور انداختن فرزند خود، برغم عیبش، پشیمان می‌شود، و ترس از نام و ننگ و سرزنش اجتماعی از او فرومیریزد، و می‌خواهد همان فرزند را بیابد و به جامعه بازگرداند. او میداند که بازگرداندن چنین فرزندی به اجتماع، کار خطرناکیست. ولی این ندای وجدان و فطرتش و بُن و گوهرش، به او چنین حقی و چنین دلیری میدهد. فرد، حق دارد، وقتی قانونی و رسمی بر ضد حقی هست که در فطرت و بُن انسان هست، برخیزد، و بکوشد آن قانون و رسم و عرف را نفی و محو کند، و با آنها پیکار کند. فرد انسان، حق دارد بر ضد آنچه در تاریخ و سنت و رسوم بنام فطرت، مقدس ساخته شده است، برخیزد و سرکشی کند. فراموش نباید کرد که نام دیگر «ارتا و اهیشث» که خدای داد و قانون و عدالت بوده است، «سرفراز» است، و سرفراز، معنای سرکش و طاغی دارد. هر قانونی که انطباق با حق فطری و گوهری انسان ندارد، باید بر ضد آن قانون برخاست، و سرکشی کرد. آنچه «در تئوری، فطری ساخته شده است»، فطری نیست. آنچه از آموزه های دینی و فلسفی، نهادینه و یا فطری و طبیعی ساخته میشوند، نهادی و بنیادی و فطری و طبیعی نیستند، بلکه آنچه فرد، در نهاد و بُن و گوهر خودش می‌یابد و تجربه میکند، میزان است.

این تجربه بُن و گوهر خود درسام، سه مرحله دارد.

1- در آغاز، دایه، که مامای زادن زال بوده است، تلنگری به او میزند، و او را میانگیزد، و همین نخستین تلنگر، او را گرفتار کشمکش درونی میکند. فراموش نباید کرد که سیمرغ، خدای ایران، دایه است. دایه، هم شیر دهنده و هم ماما و قابله و هم به معنای مادر است. او همان اندازه که ماما و قابله زایمان کودک از مادر است، همان اندازه، ماما و قابله اندیشه و بینش نیز هست. چون دو پدیده بینش و زایش در فرهنگ ایران، از هم جدا ناپذیر بودند. دین، همانقدر که نیروی مادینگی است، بینش زایشی هم هست، و همانسان که سیمرغ، آل، خدای زایمان است، خدای زایمان بینش از هرانسانی نیز هست. او به کسی، نمیآموزد، بلکه او بینش را از انسان که بدان آستن است، میزایاند. این همان سخنی بود که بعد، سقراط در آتن زد. این دایه در داستان، نقش «بُن» را در پیدایش این اندیشه «مقدس بودن جان» بازی میکند. خود خدا، بُن اندیشه «قدس جان یا زندگی» است. یکی از تلفظ های خدا، هودایه یا «خوادای» هست.

این دایه زال است که برضد این اندیشه است که جان معیوب، باید از اجتماع دور افکنده شود. جان و انسانی که عیبی دارد، برای آنکه جان دارد، حق به پرستاری و پرورش و نگاهداری دارد. این یک سراندیشه فوق العاده مهمست، چون «معیوب بودن جان» یک عیب ویژه ای نیست. هرچند در داستان، عیب زال، داشتن موی سپید است که نشان پیری است، ولی نامیدن این عیب، نماد یک اندیشه بُنی است. به عبارت دیگر، داستان، حاوی این اندیشه است که «هیچ جانی و انسانی با داشتن عیب و نقصی، محروم از حقوق خود در اجتماع نمیشود». چه این عیب و نقص،

زادی و ارثی باشد ، چه این عیب و نقص ، اکتسابی باشد .
 جان برغم عیب و نقصش ، حق به پرستاری و پرورش
 در اجتماع دارد . این اندیشه ، بنیاد همه جنبشهای سوسیال
 است . سام در رفتن بسراغ یافتن فرزند دور انداخته خود ،
 و بازگردانیدن او ، به همان اجتماع ، که او را طرد کرده بود
 ، اعتراض خود را برضد رسم و عرف و قانون و دین حاکم
 نمودار میسازد .

کسی سام یل را نیارست گفت

که فرزند پیرآمد از خوب جفت

یکی دایه بودش بکردار شیر بر پهلوان اندر آمد دلیر
 چو آمد بر پهلوان مژده داد زبان برگشاد ، آفرین کرد یاد
 که برسام یل ، روز فرخنده باد دل بدسگالان او کنده باد

بدادت خدای آنچه میخواستی

کجا جان بدین خواهش آراستی

پس پرده تو ایامجوی

یکی « پاک » پور آمد از ماهروی

یکی پهلوان بچه شیر دل نماید بدین کودکی چیر دل

تنش نقره پاک و رخ چون بهشت

بروبر نبینی یک اندام زشت

از آهو همان کش سپیدست موی

چنین بود بختت ایامجوی

بدین بخششت کرد باید پسند

مکن جانت شناس و دل را نژند

دایه، فرزند را « پورپاک » مینامد، که اشاره به « جان
 مقدسش » میکند ، چون پاک، به معنای مقدس است،
 و در اصل بنا بر هزوارش به معنای « داکیا » یعنی « مادری
 » است. هرچه از مادر میزاید ، مقدس و پاکست. آنچه

از مادر میزاید، جان است . سپس دایه میگوید که کودک: «تنش سیم پاک» است. این اصطلاح در فرهنگ ایران ، بسیار پرمعنا بوده است ، چون سیم یا اسیم به معنای همان یوغ یا یوگا است که وصال باشد . ولی دیده میشود که نام ماه، فضّه یا سیم است . سیم ، به معنای « وصال دو بن آفریننده جهان، یعنی سیمرغ و بهرام بوده است » . پس دایه میگوید که تن زال یا کودک، اصالت و قداست سیمرغی دارد.

2- البته واکنش سام در آغاز، واکنشی است استوار بر عرف و رسم و دین حاکم بر اجتماع ، ولی بزودی این تلنگر دایه ، در او، عذاب وجدانی ایجاد میکند . مرحله دوم تجربه مقدس بودن جان ، بیدار شدن وجدان درونی اوست که گام به گام، عرف و دین و قانون حاکم را نادرست و ضد گوهر و فطرت و بن خود می یابد . این در خوابهای او نمودار میشود . باید در نظر داشت که در فرهنگ ایران ، جان که « گیان » باشد ، به معنای « آشیانه سیمرغ » است . هر جانی ، آشیانه سیمرغ ، خدای ایران است . این سیمرغ درون و بنیادی و گوهری ، بانگ ضدیت با عرف و قانون و دین حاکم بر میدارد . خود واژه « گوهر » ، همین مرغ چهارپر است . از این گذشته ، روز بیست و سوم هر ماهی ، که «دین « نامیده میشود ، نزد مردم بنام « جان فزا » خوانده میشود . برای ما « فزودن »، معنای « جمع کردن » دارد ، ولی برای آنها ، فزودن ، معنای « آفریدن از گوهر خود » داشت . پس این خدا که اصل « بینش زایشی و فطری » از هرانسانی است ، از گوهر خودش ، جان را میآفریند . دیده میشود ، که در گوهر و دین گوهری و فطرت هرانسانی ، اصل « قدس جان وزندگی » نهفته است، و نا آگاهبودانه ،

سرکشی و اعتراض میکند . این مرحله دوم تجربه سام است .

3-آنگاه مرحله سوم تجربه میرسد . آنچه تا کنون در درونسو ، درباطن ، در بینش درونی ، تجربه کرده است ، در برونسو ، تجربه میکند، و تجربه درونی ، عبارت دقیقتر و شفاف ترمی یابد، و در اینجاست که ما با پدیده « مقدس بودن جان » در فرهنگ ایران ، آشنا میشویم . سام در جستجوی فرزند گمشده اش، خبرمی یابد که فرزندش ، نزد سیمرخ ، خدای ایران است .

در اینجاست که سام درمی یابد « قدس جان یا زندگی»، چه معنای دقیقی دارد . ویژگی این تجربه « مقدس بودن و قدس » ، ویژگی ادیان و فرهنگهاست . اینکه چه چیز مقدس است، و چرا مقدس است ، مشخصه ادیان است . مشخصه فرهنگ ایران، آنست که فقط و فقط « جان » را مقدس میدانند، و معنای خاصی به پدیده « قدس» میدهد . ادیان ابراهیمی ، یهوه و پدر آسمانی و الله و اوامر و خواستهای آنها را مقدس میدانند . همچنین الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا و کلمات او را مقدس میدانند ، ولی فرهنگ ایران، تنها ، جان و زندگی را مقدس میدانست. در فرهنگ ایرانی ، هیچ چیزی ، جز « جان یا زندگی » مقدس نبود . و از آنجاکه « خرد » ، چشم جان، و نخستین پیدایش جان، و خویشکاریش ، نگاهداری و پاسداری جان از گزند بود ، خرد هم مقدس بود . از جمله اصطلاحاتی که در فرهنگ ایران ، معنای « مقدس » داشت ، یکی « ابه زگیه abezagih»، و دیگری « پاک»، و یکی « سپناگ» و « ابه ویزند» و « ابه نیشه» بود . ابه زگیه ، به معنای فارغ و پاک از سرما « است . زق ، هنوز درلری و کردی

به معنای ، سرما و یخبندانست . زاق ، به معنای زهره ترک شدن هست . پیشوند واژه « ذکام » ، همین زک یا زق است . ایرانیان ، پیش از چیرگی الهیات زرتشتی ، اصل آزار را ، اهریمن نمی نامیدند ، بلکه ، سرما و زهره ترک شدن از مهاجمان ، می شمردند . به همین علت جمشید ، در برابر سرمائی که خواهد آمد ، « ور » ، یا شهر خود را بنا میکند ، تا جانها را از گزند ، که سرماست نجات بدهد . « ورجمشید » ، که هویت شهر و مدنیت را در فرهنگ ایران معین میسازد ، یعنی شهر و مدنیت ، جائیست که به هیچ جانی ، گزند وارد نشود . تفاوت « ورجمشید » با « کشتی نوح » آنست که جمشید ، شهرش را برای « نگهداشتن جانهای انسانی از گزند و درد » میسازد ، و « کشتی نوح » فقط برای نجات موعمنان به نوح و الیه ، و غرقساختن کفار ساخته شده است . از همین تفاوت « ورجمشید » و « کشتی نوح » میتوان تفاوت مفهوم « مقدس بودن » را در این دو گونه مدنیت دریافت . جائی در فرهنگ ایران ، شهر و « مدونات » هست ، که در آن ، جان ، بی هیچگونه گزند و آزار و ترس و نفرت است . این بود که سایر اصطلاحات « مقدس » ، که به معنای « جائی که زندگی ، پاک و بری از گزند و آزار » باشد فهمیده میشد ، این گونه معانی را دارند . مثلاً « ایشه » که همان « بی + ایشه abeshih » است ، در اصل به معنای « بدون درد و بدون خشکی » است . این همان واژه « ایش » در ترکیبست که معنای کار و رنج دارد . ایشک ، معنای خشک ، و ایش معنای درد را داشته است . چون خشکی ، در زندگیست . همچنین « ابه ویزند abe-wizend » ، همان واژه « بی گزند » است . در کردی « ویز » به معنای « نفرت داشتن » است ، و « ویزه » ، به معنای یواشکی و

مخفیانه برکسی حمله بردن است . پس مقدس ، « ابه ویزند» ، جائیست که نفرت نیست و جائیست که کسی نمیتواند مخفیانه بدانجا ناگهان حمله کند . پس از آشنائی با مفهوم مقدس در فرهنگ ایران که « گزند ناپذیر بودن جان یا زندگی » باشد ، بسراغ تجربه سوّم سام میرویم که فرزندش را که خودش زیر فشار اجتماع، بدان گزند زده میرویم ، که او را نزد سیمرغ می یابد. خانه سیمرغ ، اشیانه ایست فراز سه درخت بهم چسبیده .

بیآمد دمان ، سوی آن کوهسار

که « افکنده » را خود کند خواستار

سر اندر ثریا یکی کوه دید تو گفתי ستاره بخواهد کشید

نشیمی ازو برکشیده بلند که ناید ز کیوان برو بر ، گزند

فروبرده از شیزو صندل عمود یک اندربافته ، چوب عود

بدان سنگ خارا ، نگه کردسام بدان هیبت مرغ و هول کنام

یکی کاخ، بُد تارک اندر سماک

نه از دسترنج ونه از سنگ و خاک

ستاده جوانی بکردار سام بدیدش که میگشت گرد کنام.....

ره بر شدن جست وکی بود راه دد و دام را بر چنان جایگاه

دیده میشود که اشیانه سیمرغ ، جائیست که هیچکس

نمیتواند به آن گزندی وارد آورد . سیمرغ که جانانست ، در

اشیانه ایست که بی گزند است . این تجربه گزند ناپذیری

جانان ، در ذهن آنان معنائی روشن داشت، چون سیمرغ ،

«مجموعه همه جانها» ، و خوشه همه جانها بود. مقدس

بودن جان سیمرغ ، به معنای مقدس بودن هر جانی

در جهان است . اساسا واژه « جان» که « گیان = گی + یان»

باشد ، به معنای « اشیانه سیمرغ » است . پس شهر،

جائیست که هر جانی ، گزند ناپذیر باشد . شهر، جائیست که

هیچکسی و قدرتی و قانونی ، حق گزند زدن و آزرده جانی را ندارد . البته خود واژه « آشیانه » ، دارای همین محتواست ، چون واژه آشیانه ، چیزی جز واژه « شیان ، یا شیانه » نیست ، و شیان ، به معنای « دَم الاخوان ، یا پرسیاوشان » هست ، که در واقع به معنای « خون بهروز و صنم ، یا « آمیزش سیمرخ و بهرام » است که بُن پیدایش زمان و جهان و انسان است . اینک **جان** ، آشیانه سیمرخست ، به معنای آنست که در ضمیر انسان ، بُن آفریننده جهان و زمان است .

این « حق گزند ناپذیری » از کجا آغاز میشود ؟ نخستین کسی و قدرتی که نباید گزند بزند ، و حق آزرده ندارد ، کیست ؟ **جان انسانی** ، از آنچه گزند میرساند ، میترسد . ترس زندگی ، از یافتن گزند است . این بود که تصویر ایرانی از « خدا » ، و از « بزرگی » ، ویژگی « ترساندن و وحشت افکندن و تهدید کردن و انداز کردن » نداشت . از خدا ، هیچ انسانی و جانی نباید بترسد و بیم داشته باشد . چون خدا ، گزند نمی‌رساند . خدای ایرانی چون نمیتواند گزند برساند ، نمی‌ترساند ، و از اینرو هست که خدای ایرانی ، قدرتمند و قهار و جبار و کین ورز و دشمنانک نیست . از اینرو دیده میشود که ، هومن = بهمن ، که بنیاد خردسامانده ، یعنی خرد حکومتی هست ، « ضدخشم » است . خشم که از همان ریشه « نیشه » آمده است ، در اصل به معنای خشکی و درد است . و هومن ، خرد حکومتساز و قانونساز ، بری و تهی از خشمست . چروکیدگی و چین خوردگی پوست ، نماد « خشکی جان » شمرده میشد . در الهیات زرتشتی از اهریمن باید ترسید ، چون زدارکامه است ، چون گزند میرساند . تجربه مقدس بودن ، در ادیان ابراهیمی ، از سوئی با « ترس

و هیبت از یهوه و الله و پدر آسمانی « کار دارد. هرگاه جبرئیل بسوی محمد میشتافت ، محمد از ترس و هراس ، سراسر وجودش میلرزید و صرع میگرفت. همانسان هنگامی موسی با یهوه در شعله بوته در طور روبرو میشود ، هراس او را فرامیگیرد . تجربه « مقدس بودن » در اسلام ، با احترام که دارای برآیند ترس است ، کار دارد. و آدم، از همان نخستین تجربه اش در باغ عدن یا جنت ، ترس از گناه (عدم اطاعت از یهوه) و کیفر شدید آنرا یاد میگیرد . **طلب سعادت آخرت ، با ترس از گناه سروکار دارد .** در فرهنگ ایران ، انسان در کاربرد کردن ، نباید از گناهی که در عاقبت خواهد داشت، و الاه او را برای این کاربرد ، در آن جهان ، عذاب خواهد داد ، بترسد . چون خدای ایرانی ، نه در این گیتی و نه در آن گیتی ، عذابگر و شکنجه گر است . الهیات زرتشتی ، برغم آنکه دوزخ و بهشت را اختراع میکند ، ولی زیر بار اندیشه « اهورامزدا ی عذاب دهنده و شکنجه گر » نمیروند . در فرهنگ ایران ، **گرانیگاه عمل ، شادی است . وقتی مردم ، از عمل خوب خود لذت ببرند و از آن شاد شوند ، نیازی بدان نیست که از عذابی که گناه در آخرت خواهد داشت بترسند .** آنها در نکردن کار خوب ، از لذت مستقیمی که از عملشان می برند ، در همین گیتی ، بی بهره میمانند . پس فرهنگ ایران ، نتیجه میگیرد که **عمل خوب ، اندیشه به ، گفتار به ، باید شادی آور باشد .** کاربرد و اندیشه بد ، در خود انسان در همین گیتی ، ناشادی و اندوه میآورد، و هر عملی ، مستقیما در خود انسان، دوزخ میسازد . نیاز به خدای انتقامکش ندارد .

در اینکه سام ، زال را با سیمرغ ، در آشیانه گزند ناپذیری می یابد که هیچ راهی بدان نیست ، تا بدان دستی زده شود ،

بدان معناست که هرجانی ، آشیانه ایست مقدس که کسی حق دست زدن به آن را ندارد . «مقدس» ، آنچیزیست که حق دست زدن به آن ، حق تسخیر کردن آن ، حق غلبه کردن و قدرت یافتن بر آن نیست . آنچه در بُن آفریننده یا درگوهر پاکیزه انسان هست ، آمیخته شدنی و آلوده ساختنی و دست زدن با هیچ چیزی نیست . هیچ جرمی ، این بُن انسان را آلوده نمیسازد . این همان چیز است که در غرب « dignity=Wuerde » مینامند، و در فارسی معنای « ارجمندی انسان » را دارد . ارجمندی ، به معنای « حاوی سیمرغ » است ، چون « ارج » که همان غویا یا swan باشد ، از پیکریابی های گوناگون سیمرغست . ترجمه این اصطلاح به « کرامت انسانی» ، برضد مفهوم حقوق بشر است ، چون این اصطلاح کرامت ، از آیه « کرمانا الانسان » در قرآن گرفته شده، و در واقع خود عبارت ، بهترین گواه بر آنست که انسان ، اصالتی ندارد ، و الله بدو کرامت میکند . در حالیکه در داستان سام ، دیده میشود که سام ، زال را در فراز سه درخت ، که همان بهروز و صنم و بهمن است ، در آشیانه سیمرغ می بیند. سیمرغ که جانان (مجموعه همه جانهاست) ، در درون « بُن جهان و زمان » قرار دارد . زال با خداست ، با خدا در یک است . هرجانی ، همانقدر مقدس است که جانان یا سیمرغ . سیمرغ ، چیزی جز « مجموعه آمیخته بهم همه جانها » نیست .

جان که گیان باشد ، دومعنی دارد، یکی همان « آشیانه سیمرغ » است، و دیگری « دریای سرشیر و روغن، و یا شیر و یا آبست » . گی ، در فارسی به معنای آبگیر و تالاب است، ولی در ترکی « قیماخ » که سرشیر باشد دارای همین پیشوند « قی=گی) است ، و در هندی به « روغن خالص » ،

گی میگویند. **جان در فرهنگ ایران**، شیر و افشیره هرزنده ای بود. **سیرغ**، دریای جان بود، و همین اندیشه است که به عرفان آمده است، و این همان «**اشه**» در فرهنگ ایران بوده است. بسیار جالبست که بدانیم که در عربی، «**عشی**» که همان «**اشی**» است، به معنای «**آشیانه مرغ**» است (منتهی الارب) و **عشی** = **عشا**، شبکور یعنی خفاش است. البته خفاش، نه تنها در شب، کور و نابینا نیست، بلکه درست در تاریکی شب، می بیند، و او را در فرهنگ ایران، «**مرغ عیسی**» یعنی «**روح القدس**» میدانند، و خفاش که شب پره باشد، در فرهنگ ایران، اینهمانی با سیرغ داشته است. و از همین واژه است که **آشیانه** ساخته شده است. **آشیانه** که میتواند «**اش + یانه**» باشد، به معنای «**خانه و منزل سیرغ**» است. از اینجا میتوان بخوبی دید که «**اشه**» که **گوهرجانست**، همان **سیرغست**. ویژگی «**اشه** یا **گوهرآبکی** یا **آبگونه جان**»، نماد «**همگوهری** و همسرشتی 1- هم خدا با انسان است و 2- هم همگوهری و همسرشتی همه انسانها باهم دیگرند. این دواندیشه، **بکلی تصویر دیگری از رابطه خدا با انسان و همچنین رابطه حکومت با ملت پدید میآورد**. وقتی **سیرغ** یا **خدا**، مجموعه بهم آمیخته **جانهاست**، پس **خدا**، به **هیچ روی**، **رابطه خشم و قدرت با مردمان ندارد**. **ترس و خشم**، پدیده های متناظر و بسته بهمند. از **خشم** **قدرت** یا **خداست** که **مردمان میترسند**. **پدیده «اطاعت کردن و تابعیت و تسلیم شدن»**، بر وجود این **دوپدیده خشم و ترس** قرار دارد. **جائی اطاعت** میشود که از **خشم** یعنی **قهر و پرخاشگری** و **زورورزی و تهدید**، ترسیده بشود. اینست که **ادیان نوری**، چه **ادیان ابراهیمی** و چه **الهیات زرتشتی**، **قانون و نظام**

سیاسی و اخلاق و دین را برپایه ترس و خشم و اطاعت کردن بنا میکنند . در فرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان خدا و انسان نیست . خدا، مجموعه بهم آمیخته خود جانهاست، و خدا و انسان ، همگوهر باهمند . اینست که اصطلاح « فرمان » بکار برده میشود . این اصطلاح را الهیات زرتشتی، بکلی فاسد و تباه کرده است ، چون به « فرمان » ، معنای اطاعت کردن و تسلیم شدن داده است، که نداشته است و ندارد . الهیات زرتشتی ، «خواست اهورامزدا» را ، **جانشین « شنیدن بُن و گوهر خود انسان » کرده است** . باید از «خواست اهورامزدا» ، فرمان برد ، و بسراغ پیدایش گوهر و بُن خود نرفت . آنچه اهورامزدا میخواهد ، نیکست . بدینسان ، انسان ، خودش دیگر سرچشمه بینش خوب و بد نیست . ولی درست « سروش» را که « گوش دهنده به بُن و گوهر انسان» است ، تحریف و مسخ کرده اند، و او را آورنده فرمان اهورامزدا شمرده اند . سروش ، «**تنو منتره**» است ، یعنی «زهدان زاینده منتره» . این «منتره» را موبدان به «کلام اهورامزدا» برمیگردانند . در حالیکه این «منتره» ، به شکل «**منتار**» در سیستان، و به شکل منتشه، میان صوفیها باقی مانده است ، و در ترکی به شکل «**منتل**» باقی مانده است . و در کردی به شکل «**مندار و مندال**» باقی مانده است . **معنایی که موبدان به واژه های اصیل ایرانی میدهند ، همه بخش ناچیزی از معانی واقعی، و غالبا ، تحریف آن معانیست** . اینست که معانی واژه ها در کتابهای موبدان ، مارا از فرهنگ اصیل ایران دورمیسازد، و فرهنگ ایران را به الهیات زرتشتی میکاهد . فرهنگ ایران ، غیر از الهیات و یا **تئولوژی زرتشتی است** .

سروش ، تتو منتره است . این هرگز ، معنای اطاعت کردن را ندارد . خود واژه «فرمان» ، به معنای رای زنی و مشورت و سگالش است، و بنا بر بررسی های این نویسنده، فرمان ، پرمه مان ، یا فرمه مانست که «مینوی نخستین تابش اصل و بُن» است. منتار و منتشه، که چوبدستی درویشان باشد ، نی بوده است در همان منتشه ، پسوند «تشه» که «تخشه» باشد ، به معنای دوک یا دوخ است که نی است، و مندال و مندار در کردی به معنای بچه در زهدان است . و منتل در ترکی ، چوبیست که برای حفاظت خانه پشت درمیاندازند . این به معنای آنست که جانها را از گزند دور میدارد . چنین کاری ، خویشکاری سیمرغ یا خرم بوده است ، چون پیکر یابی «قدس جان و زندگی» است . «منتره»، در اصل به معنای «سه مینو، یعنی همان بُن کیهان و زمان بوده است . پس تتو منتره ، به معنای «زهدان و سرچشمه بُن کیهان و زمان» است . سروش ، زایاننده این بُن کیهان و زمان، از جان هر انسانیست . این معنای حقیقی «فرمان» است، و ربطی به معنای تحمیل شده آن از موبدان ندارد . **فرمان بردن ، اطاعت کردن نیست** . خود واژه «بُردن» در فرمان بردن ، بهترین گواه بر آنست . چون فرمان را باید بُرد . «بردار burtar» به معنای رحم + بچه دان + آبستن + مادر + حامل + متحمل است (فره وشی) . فرمان، چیزیست که انسان ، حامله بدانست و مادر اوست و آنرا باید بزاید . این چه ربطی به خواستی از فراسوی خود، و از فراسوی بُن خود دارد .

از همین تحریف، میتوان، **جابجاشدن پدیده قدس را دید** . مقدس بودن جان ، و آنچه از بُن جان برمیخزد ، طرد و نفی میشود، و «مقدس بودن خواست و گفته اهورامزدا» یا «

خواست و امرالله و یا یهوه» ، جانشین آن میگردد . بدینسان ، قدرت نیز ، که سرچشمه خواست و امر و مشیت است ، مقدس ساخته میشود . و چون الله و یهوه ، بریده از مخلوقاتند ، واسطه ای ، این امر و خواست را که در آموزه ای و کتابی و شخصی پیکریافته است ، برای مردمان میفرستد ، و بدینسان ، تقدس از این الاهان ، به این واسطه ها ، و زنجیره واسطه ها در واسطه ها ، روان و جاری میگردد ، چون همه این واسطه در واسطه ها ، ابزار تنفیذ این اوامر مقدس که در آموزه های مقدس نهفته است میباشد . ولی فرهنگ ایران ، چنین راهی را نمیروند .

سیمرغ که خدای ایرانست ، یک مُشت معلومات و حکمت ، به نام حقیقت انحصاری ، به زال که فرزندش هست میدهد که به گیتی ببرد ، بلکه خود را ، در مجموعه « خردهای آزماینده و خرد های کاربند » در هر انسانی پخش میکند ، و مردمان با چنین خردهای سیمرغی ، در گیتی و در زمان ، از راه آزمایش و جستجو ، به بینش لازم برای زندگی میرسند . اینست که سیمرغ ، وقتی میخواهد زال را به سام بسپارد تا به گیتی برود ، میگوید که زیستن در عرش علین و در عرش خدا ، بکار نمی آید ، تو برو و روزگار را در گیتی بیازما . من به تو حقیقت را نمی آموزم و معلم تو نیستم ، بلکه خود آزمائی تو ، معلم تست . از آزمایشست که به بینش حقیقی میرسی :

مگر کین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار سیمرغ ، زال را که فرزندش هست ، برای دادن امر و نهی به مردمان نمیفرستد ، به او حکمت و معلومات خود را وحی نمیکند ، بلکه او را با « خرد » برای آزمایش خود در گیتی ، برای آزمایش گیتی میفرستند . تو برو و در گیتی از

تجربیات مستقیم فراگیر . در واقع به او ، آموزه ای یا بینش یا حکمت القاء نمیکند و به او کتابی مقدس نمیدهد، بلکه « خردی» به او میدهد که خویشکاریش در فرهنگ ایران، برگزیدن از راه آزمودن است . او یک خرد زنده برای جستن و یافتن تازه به تازه حقیقت دارد ، نه یک مشت معلومات ثابت و سفت شده و تغییرناپذیر . برگزیدن که ویزوتن wizotan باشد به معنای آزمایش کردن هم هست . همین واژه ، دارای معانی 1- قضاوت کردن 2- تشخیص دادن و 3- تصمیم گرفتن و 4- فهمیدن هم هست . خرد ، در آزمودن و جستجو کردن ، تشخیص میدهد و جدا میسازد و میفهمد و تصمیم میگیرد و خودش مستقیم درباره رویداده ها قضاوت میکند . چون سیمرخ این حق آزمایش درگیتی را به او میدهد ، پس این حق ، یک حق نهادیست که درجان هرکسی، آمیخته و نهفته است .

این همان اندیشه در فرهنگ ایرانست که، خردآزماینده و برگزیننده و کاربند ، نخستین پیدایش و زایش جان است، و این خرد است که نگران زندگی است، و برای نگهداری و پاسداری زندگی میاندیشد .

در مرزبندی این اندیشه با ادیان ابراهیمیست که میتوان معنای فوق العاده ارجمند آن را دریافت . در ادیان ابراهیمی، همیشه رابطه انسان با الاه ، در عهد و میثاق تسلیم شدگی و عبودیت انسان در برابر الاه معین میشود . این «ایمان» است که استوار بر این عهد و میثاق است، و حق لم وبم یا چون و چرادر برابر الاه ندارد .

در فرهنگ ایران، خدا با انسان ، عهد و میثاقی نمی بندد ، بلکه مستقیما ، خرد آزماینده و برگزیننده و کاربند خود را، به او برای همیشه هدیه میدهد . خرد خود را، میان جانها و

مردمان، پخش میکند و میافشاند . با « افشاندن این خرد» ، حق آزمودن و جستجو کردن و برگزیدن و انتخاب کردن و شک کردن و چون و چرا کردن ، به همه انسانها بطور برابر داده میشود . بجای خواستن عهد و میثاق و ایمان از انسانها ، حق آزمایش کردن هرچه درگیتی است به انسانها داده میشود . داده شدن ، نه به گونه امانت ، بلکه در بُن و گوهر و فطرت و نهاد انسان ، درخرد انسان ، افشانده و آمیخته میشود. نخستین حق مقدس انسان، جستجو کردن و آزمایش کردن برای یافتن بینشی است که با آن بتواند اجتماع را بیاراید . کسیکه « حق آزمایش کردن همه چیزها، درگیتی و حق چون و چرا کردن در برابر هر چیزی درگیتی را دارد ، آزادی دارد » . آزادی ، حق آزمایش کردن و حق رسیدن مستقیم خود به بینش از راه خرد هست . این حق ، شامل حق آزمودن عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیهاست. این حق، شامل حق آزمایش کردن نظامهای حکومتی و اقتصادی است. این حق ، دربرگیرنده حق آزمودن قوانین و عرف ، و حق آزمودن قراردادها و پیمانهاست . هر قرار دادی یا هر پیمانی یا هر میثاقی و عهدی ، باید « حق باز آزمائی » را تضمین کند . حق جستن و پرسیدن و شک کردن و آزمایش کردن را درمورد هر چیزی ، نمیتوان از انسان ، با گذاردن هیچ قانونی ، سلب کرد . انسان ، حق آزمودن جامعه ای را دارد که میخواهد عضوش بشود . همه اعضاء یک اجتماع ، همیشه حق آزمایش نظام حکومتی و اقتصادی اجتماع ، و حق برگزیدن و قضاوت کردن و تصمیم گرفتن درباره آن را دارند . این حق باز آزمائی را « باور » مینامیدند . امروزه در ذهن ما جا انداخته اند که « باور» ، یعنی «

ایمان» . این وارونه کردن گوهر فرهنگ ایرانست . باور که «وا+ور» باشد ، به معنای : از نو آزمودن ، از نو برگزیدن ، از نو آستن به بینش شدن ، از نو چون و چرا و شک کردن میباشد .

«ور» ، در اصل، به معنای زهدانست، و همان واژه «بر» است که معنای سینه و پستان به آن داده شده است . این «ور» یکی از تصاویر پرمعناست . چون زهدان ، نماد «پناه جان از گزند و پرورش جان» بود ، از این رو به نخستین شهر، «ورجم» گفتند و «وردنه» که امروزه تبدیل به برزن ، محله ای از شهر شده است ، دارای همین پیشوند است . زائیدن و پیدایش روشنی و بینش از تاریکی، با هم اینهمانی داشتند . از این رو، به خرد ، در پهلوی واروم varom میگویند. این همان واژه آلمانی warum است که معنای «چرا» دارد . وروم ، یعنی «چون زهدان» . چنانچه واژه «وارومند varomand» به معنای آستن است «چون» بینش زائیده شده از انسان ، بینش و روشنی از تاریکی «است ، و شک و گمان و ابهام و نامعلومی ، ویژگی تاریکی است ، همین واژه «ورومند» به معنای مشکوک و تردید آمیز و نامعلوم و مبهم است . از سوئی خود واژه «ور» به معنای آزمودن و آزمایش کردن است . خدای «رشن» که خدای قضاوت است ، با همین «ور» ، با همین آزمایش کردن برای «یافتن بینش در داوری» کار دارد . البته رشن ، خدای «فشردن انگورها و گرفتن آب انگور برای ساختن شراب نیز هست . چون «ور»، که همان «ور رفتن» ما میباشد ، بیرون آوردن شیرابه از درون دانه های انگور بود . آنها، «حقیقت یا اشه» را، افشرد و شیرابه و خونابه چیزها میدانستند . وارونه آنچه مشهور است ،

برای گرفتن اقرار در قضاوت ، به اشخاص ، سه یا چهار جام باده میدادند، تا آنها راست بگویند . آنچه درمتون پهلوی درباره آزمایش با فلزگداخته یا نوشیدن گوگرد از متهمان جرم آمده است ، اندیشه های دوره بعدیست، که دین میترائی چیره گردید، والهیات زرتشتی با پذیرفتن میتراس در میان ایزدان خود، و برابر نهادن او با اهورامزدا، وارد رسوم قضائی و دینی کرد . دراصل ، به متهمان ، سه یا چهار جام شراب میدادند ، چون رشن که خدای قضاوت بود ، خدای افشردن انگور و چرخشت نیز بود . اندیشه راستی ، با مستی ، به هم پیوسته بود . برای همین علت، اسفندیار، در هفتخوانش به رهنمایش که دشمن است ، شراب می پیماید .

بنا بر این همین واژه که از آن وروم = خرد ساخته شده ، از سوئی ، معنای آزمایش کردن، و برون آوردن گوهر نهفته چیزها، یعنی « اشه » را دارد، و هم معنای « آبستن » را دارد، و هم معنای شک ورزی و چون و چرا کردن را . این « خوشه بهم بسته مفاهیم » است که هویت «خرد برآمده از زندگی» را، مشخص میسازد . چنین خردی که چشم جانست ، خرد آزماینده و برگزیننده و کاربند و خرد سامانده ، یعنی سرچشمه قانون و نظام و حکومت است . خردی که حق آزمودن و فشردن همه چیزها را دارد، تا به حقایق نهفته در آنها پی ببرد ، همان چیز است که «آزادی فطری انسان» نامیده میشود . این آزادی را هیچ قدرتی ، هیچ دینی ، هیچ فلسفه ای ، هیچ کلیسا و مسجد و آتشکده و کنیسه ای ، هیچ کتاب مقدسی نمیتواند از انسان سلب کند .

حقوق بشر ریشه درسکولاریته دارد

- 1- «از خود ، زیستن»، سکولاریته است
 - 2- «از خود، تراویدنِ حق»، حقوق بشر است
 - 3- «از خود، روشن کردن»، بینش حقیقیست
- نخستین پیمان سیمرغ باسام، پیمان آزادیست
سیمرغ بدین شرط زال را به سام میدهد
که زال ، «حق به آزادی» داشته باشد
 «سامه» ، به معنای «پیمان» است
 سامان ، به معنای «حکومت و نظم» است
 نظام اجتماعی باید استوار بر آزادی باشد

فشرده مطالب این گفتار

درسکولاریته ، اصل و معنا و غایتِ زندگی ، در اندرون خود انسان، هست. انسان، با هدفِ رسیدنی در زمان ، کار دارد، نه با غایتِ نارسیدنی در فراسوی زمان. اصل چیست؟ اصل ، چیز است که «همیشه ، پی در پی در زمان، میآفریند»، و طبعا همیشه دوام در زمان دارد، و در حرکت با زمان ، باقی میماند و نو میشود و پیشرفت میکند، و بدین سان، گذراوفانی نیست. موقعی ، هر چیزی ، یا جهان جان

بطور کلی، فانی شمرده میشود، که «بی اصل» یا به اصطلاحی دیگر، « بی تخم = بی گوهر = بی مینو = بی خوا = خایه = او و ا = بی بُن » باشد. انسان که در فرهنگ ایران، مردم = مر + تخم نامیده میشود، این اندیشه را در خود نامش دارد. چون، « مر » که پیشوند مردم باشد، به معنای «غار» و به معنای گوسپند (گئوسپنتا = جان مقدس = جان برخاسته از سه اصل = سه + پنت که همان سه پند باشد، پند، زهدانست، چون پندند = که به معنای فرزندانست، پند + اند = تخم از زهدان) است. پس مردم، به معنای آنست که «تخم درون غار = تخم درون جایگاه آفرینندگی» است. انسان، «جایگاه تخم، یا زهدان اصل آفریننده» است، چون «جا» نیز، به معنای «زهدان» است (جاکش). این به سخن امروزی، به معنای آنست که مردم یا انسان، وجود «آبستن به اصل» است. انسان، وجود همیشه آبستن به خود است. وجودیست، که خودش، خودش را میزاید و میآفریند و روشن میکند. در اندرون خود، اصل خود-آفرین دارد. واژه « اندرون andaron » به خودی خودش، گواه بر اینست. چون اندر andar به معنای دین یا زهدان و نیروی زاینده است - Junker- و پسوند - رون، به معنای - به سوی - میباشد پس اندرون، به معنای: بسوی زهدان = بسوی اصل آفرینندگی جان و بینش- است « انسان، وجودیست همیشه آبستن ». این اصطلاح، حاوی این اندیشه بود، که انسان هیچگاه نابود نمیشود، یا به عبارت دیگر، به معنای آنست که وجودیست ناگذرا. در الهیات زرتشتی، واژه « مردم » را تبدیل به « مرت + تخم » ساختند. یعنی انسان را با یک ضربه از اصالت انداختند. چون « مرت + تخم »، به معنای آنست که مردم

« تخم مردنی » است . بدینسان ، مفهوم « تخم = مینو = خوا = گوهر = ... » بکلی عوض شد . تخم میمیرد . پس در تخم ، در مردم ، بُن واصل نیست . تخم ، مخلوق شد . بدینسان انسان ، گذرا و مردنی و کاستنی میشود . در حالیکه « مر + تخم = مردم » در فرهنگ سیمرغی ، بیان « دوام و نوآفرینی و خود افزائی » بود . خود ، تخم یا گوهر است ، طبعاً « از خود ، پیدایش می یابد ، از خود ، روشن میکند و میشود ، از خود می بیند ، و از خود ، میاندیشد ، و از خود ، برمیگزیند » . پس از خود ، آزاد است (خود ، سرچشمه آزادی است) . به عبارت دیگر ، انسان ، فطرتاً ، آزاد است ، و این آزادی را ، قدرتی فراسوی او (خدا یا الله یا یهوه ...) ، به او به امانت نداده است ، و خلیفه دیگری نیست . و این اندیشه ، در داستان سام و زال در شاهنامه ، و ماجرای زناشوئی زال با رودابه ، عبارت بندی شده است . زال ، آزاد به انتخاب زن است ، هر چند این انتخاب فردی ، برضد عرف و دین چیره بر اجتماع باشد . این زن که رودابه باشد ، متعلق به دین دیگر است (= دین ضحاک دارد) که برضد دین است که زال دارد (دین سیمرغی) . پیوند زناشوئی ، بُن همه پیمانها و قراردادهاست . آزادی در این قرارداد ، بیان آزادی در قرارداد اجتماعی ، و آزادی در قرارداد حکومتی است . او در بستن پیمان زناشوئی با هر زنی ، که « بُن همه قراردادهاست » ، آزادی تام دارد . سام و موبدان و شاه (منوچهر) با آنکه برضد این زناشوئی هستند ، زال ، سام را بیاد پیمانی میاندازد که با سیمرغ ، درباره آزادی زال بسته است . زال ، این حق را از سیمرغ دارد . و جان او یا هر انسانی ، آشیانه سیمرغست . پس آزادی انسان ، فطری

و طبیعی و نهادی است. اکنون این مطلب کوتاه ، گسترده میشود .

سکولاریته ، زمان را ، فانی و گذرا در نمی یابد سکولاریته ، دنبال رسیدن به هدفهای گرفتنی است

« سکولار » ، در اصل ، بیان « پابستگی به زمان فانی یا گذرا » بود . آنانکه فقط به زندگی در زمان فانی و گذرا میپردازند، و **هدفهایش**، فقط در این زمان فانی (فردا و یا آینده ای که در زمان میآید) قرار دارد، آنان ، سکولار هستند . آنانکه کاری جز پرداختن به مسائل و امور روز و موقت، یعنی مسائل مربوط به زندگی در گیتی ندارند ، سکولار هستند . طبعاً علمای دین و روحانیون ، که به مسائل زندگی ناگذرا و نافر سودنی و جاودانی میپردازند، و در زندگی کردن در گیتی هم ، فقط به «**غایت** زندگی جاودان و ناگذرا» میاندیشند، و بدان **غایت**، عمل میکنند، نقطه مقابل چنین زندگانی هستند . سکولار، در زندگانی **دنبال « هدف »** میرود و روحانی ، در زندگی در گیتی ، **دنبال « غایت »** میرود . این دوگونه زیستن، تنها ویژه غرب نبوده است ، بلکه در همه جا ، بویژه در اجتماعاتی که ادیان نوری، چیره بوده اند ، پدیده ای عادی بوده است . چون گوهرِ الاهشان ، بریده، و «**جداگوهر**» از مخلوقاتشان است. آنها، دوام دارند (دوام و بقاء، ویژگی الهی است = خلود) ، اینها، بی دوامند . الاهان این ادیان ، ویژگی جاودانگی و دوام دارند ، و مخلوقاتشان ، ویژگی فنایا گذرا دارند. عوام (عامه که از واژه ایرانی – آم و همه - برخاسته ، متناظر با واژه **لائیک**، است) یا عامه ، بیشتر زندگانشان صرف

چاره اندیشی، برای همین گونه مسائل می‌گردد، که آنها را به گیتی محکم پیوند داده است. عامه، معمولا به زندگی در زمان و در زمین چسبیده اند، و نا آگاهانه، سکولار یا لائیک هستند. واقعیت زندگی عامه، سکولار است، فقط « آگاه بود ضد سکولار» دارند. در واقع آنها در برزخ، زندگی میکنند. روحانیون یا خواص، با حقایق جاوید و ناگذرا و نافر سودنی کار دارند. آنان، آنچه را خدائی یا مینوئی یا آسمانی نبود، چیزهای فانی و گذرا و فرسودنی می‌شمرند، و طبعا آنها، خوار و کم ارزش، و «وسیله برای رسیدن به غایت نا گذرا» می‌شمرند. گرانیگاه توجه عامه و خلق، رسیدن به هدفهای رسیدنی در زمان است، نه به غایات « فراسوی زمان». سکولاریته، یک اندیشه بسیار پیش پا افتاده و عادی در زندگیست که فقط همیشه، زشت و خوار و کم ارزش ساخته شده است و میشود. از این رو هست که در ادبیات ما، «عوام»، کالانعام هستند، و «خلق»، بسیار تحقیر کرده میشوند، چون نگاه آنها به « آنچه دنیائست» دوخته. مسئله، آوردن مفهومی ناشناخته و نو از غرب نیست، بلکه مسئله زیبا ساختن و ارجمند ساختن و ارزشمند ساختن همین هدفهای رسیدنی در گیتی یا در زمان است، که ادیان نوری، فانی و گذرا ساخته اند. نوشیدن یک جرعه باده و گرفتن یک بوسه از لب یار، و یافتن خوشی از خوردن یک خوراک، همه خوشیهای ارزشمند هستند. مسئله بنیادی سکولاریته، پیکار برای « تغییر دادن مفهوم زمان» در اذهان است. سکولاریته، بجای رسیدن به «غایت زندگی در آخرت و در ملکوت و در جنت»، به «هدفهای بهبود و پیشرفت زندگی در آینده ای دسترسی پذیر» می‌اندیشد و می‌گوید و کار میکند. این غایت فراسوی

زمانست ، که ارزش « هدفگذاری در زمان آمدنی و محسوس در زندگی درگیتی » را دزدیده است. ولی عامه یا خلق، همیشه این غایات فراسوئی را، در تنش و کشمکش باهدفهای خواستنی و رسیدنی یافته است. نگاهی به این تعریفات بسیار ساده و کوتاه و روان عبید زاکانی بیندازیم تا دریابیم که مردم چه میاندیشیده اند

الشیخ = ابلیس

الوسوسه = آنچه در باب آخرت گوید

المهملات = کلماتی که در معرفت راند

الشیاطین = اتباع او

الحاجی = آنکه دروغ به کعبه خورد

القاضی = آنکه همه او را نفرین کنند

نایب قاضی = آنکه ایمان ندارد

العدل = آنکه هرگز راست نگوید

البهشت = آنچه نبینند

الحلال = آنچه نخورند

مال الایتام و الاوقاف = آنچه بر خود از همه چیزها

مباحتر دانند

دار القضا (دادگستری آخوندها) = عتبه الشیطان

الواعظ = آنکه بگوید و نکند

الخدا = خوان یغما

الرسول = خیر خواه دشمنان

الزیارت = بهانه گاه فسق

المسجد = گوزگاه

العلیه العنت = حاجی

العلیه اللعنت و العذاب = آنکه دوبار حج کرده

الانشاء الله = روز مره دروغگویان

السَّيِّد = قباحت نافهم
 الخُوش طبع = بی مذهب
 الايمان = نقد کیسه
 السعيد = آنکه روی مفتی ندیده
 الملا = همیشه جُنُب
 الزهد = پرده لوندی
 الکذب = در هر گفتگو به الله
 الدین = تقلید متقدمین

المفتی (آنکه فتوا میدهد) = بی دین

اگر آنانکه امروز، یکریز دم از سکولاریته و پُست مدرنیسم میزنند و دیروز، یکریز دم از مارکس و لنین میزدند، و همه علمای دین اسلام را جزوروشنفکران جهان شمردند، همین چند کلمه عبید زاکانی را که داستان موش و گربه را سروده، میخواندند و درست آنها را هضم و جذب میکردند، امروزه، ملت گرفتار این فاجعه بزرگ نبود. آنچه عبید زاکان گفته است، چیزی جز سکولاریته نیست، فقط نام فرنگی سکولاریته را ندارد. آنانکه این غایتها را به خورد مردم میدهند، خود آنان، به آن غایات، پای بند نیستند، و درست غرق در سکولاریته هستند. فقط زندگی سکولار را برای عامه، زیان آور میدانند، تا عامه، به آسانی از خوشیها و سودهای خود، به سود آخوند و خلیفه و مفتی وقاضی و شیخ وحاجی و... بگذرند، و زیستن در جهنم دنیا را با روی باز برای رسیدن به «سعادت در آخرت» تحمل کنند. از «هدف نقد» بگذرند، و به «غایت نسبه» دلخوش کنند و امیدوار باشند. «ریا کاری»، پیایند این وعظ آخرت به دیگران، و طلب زندگی خوش درگیتی برای خود است. سکولاریته، درست میخواهد «ریا» را ریشه کند،

همان ریائی را که حافظ ، در علمای دین و مفتیان و محتسبان (پاسداران دین) می یافت و همیشه خواهد بود. اینها همه بحث سکولاریته است . چرا اینقدر راه دور میروند تا اصطلاحی نا ماعنوس و ناشناخته را با نامهای اندیشمندانی که در فرهنگ ایران، هیچ تاءثیری نداشته اند ، وارد سازند . زاهد و روحانی و عالم دین ، در گوهرش ، ریا کار است. فرق میان روحانی و « روحانی نما » ، و « زهد » و « زهد ریائی » ، فقط بستگی به درجات « ریاکاری بدوی ، و ریاکاری ظریف » دارد . « ریا » از آنجا شروع میشود که آنچه ناگذرا و دگرگون ناشدنی و بی گردش است ، غایت زندگانی فانی ساخته میشود .

البته این « دوام خواهی و پایداری خواهی » ، خواست « قدرت » است . غایت قدرت ، دوامست، و این دوام را میخواید در گیتی = در دنیا داشته باشد . از این رو باید « به آنچه گذرا و گشتنی و متغیر » است ، راستا بسوی غایتی ثابت و دگرگونه ناشدنی بدهد . بدینسان ، آنچه را متغیر است ، مهار کند، و بر آن چیره گردد، تا قدرتش ، پایدار بماند . چه این قدرت ، روحانی باشد ، چه این قدرت ، مادی و جسمانی و سیاسی باشد . بر آنچه متغیر است ، نمیتوان قدرت راند و حکومت کرد . اگر متغیر را به حالت خود واگذارند ، قدرت را بزودی متزلزل میسازد . آنها بر این باورند که در زندگانی فانی ، هرکاری و اندیشه ای و گفتاری ، باید در راستای چنین غایتی باشد ، تا سعادت بخش و شادی زا باشد . فقط شادی و سعادت همیشگی ، ارزش دارد، و شادی و سعادت ، آنی و کوتاه و گذرا ، ارزش چندانی ندارد، و باید آن را فدای رسیدن به سعادت با دوام و جاودان کرد . آنچه روحانی است ، یا آنچه در الهیات

زرتشتی « فره وشی » است ، جاوید است ، و آنچه ناگذرا و جاویدان و نافر سودنی است ، اصالت دارد .

این بود که آنها ، زمان و تاریخ را بدینگونه میفهمیدند و احساس میکردند ، که در یک نقطه تاریخ یا زمان ، که آنها نقطه گوهری و بُنی (= بنیادی) میشمردند ، در آنجا ، مرکز اصالت بود ، و سراسر اصالت ، در آنجا متمرکز و در هم فشرده بود . آن برهه که زرتشت یا ابراهیم یا محمدو یا عیسی ، زنده بودند ، و پیام خود را میگسترده ، زمان اصیل و « جایگاه و خانه اصالت » بود ، و سپس زمان ، هرچه از این اصل ، دورتر میشد ، و فاصله میگرفت ، از اصالتش میکاست ، و در پایان یا در « آخرالزمان » ، جامعه در تاریخ و در زمان ، به « بی اصالتی مطلق » میرسید ، آنگاه ، شخص موعودی میآمد ، و این اصالت را باز میآورد . چنین « روندی از زمان ، بسوی کاهش اصالت » ، زمان فانی بود . نه تنها چندی (= کمیت) زندگی ، بلکه چونی (= کیفیت) زندگی در حرکت زمان ، میکاهد . در کاهش اصالت ، تباہکاری و پلشتی و ستم و ناخوشی و بدمنشی ، میافزاید . تاریخ ، حرکت از اوج اصالت ، به قعر بی اصالتی است . زمان ، جنبش اُفتی و انحطاطی از اوج است ، که اصالت در آنجا (در زندگی محمد یا عیسی یا زرتشت ...) متمرکز بوده است . فرسُگرد و نوشوی ، فقط در پایان تاریخ و زمان است ، آنجا که زمان گذرا ، زمان بیکرانه میشود ، و در زمان بیکرانه ، همه چیزها ساکن و یکنواخت و ثابت میشوند ، و دیگر هیچ پیشرفتی نیست . سکون ، کمال است . ولی حرکت برای « پیشرفت در زمان » ، درست نیاز به « احساس دیگری از زمان » دارد . مفهوم « تمرکز اصالت در یک برهه و در یک شخص در زمان » ، بایستی به کلی

، حذف و طرد گردد. این مفهومی بود که مردان دین (ادیان نوری) ، از سکولاریته داشتند . ولی جنبش سکولاریته ، جنبشی است که همین مفهوم « زمان فانی » را ، صد و هشتاد درجه تغییر راستا میدهد، و روند زمان و روند تاریخ را ، « روند پیدایش اصل، در زمان » میداند . در حرکت زمان ، امکان افزایش پیدایش اصل است . پیدایش اصل ، در یک برهه تنگ از تاریخ ، محصور و متمرکز نیست ، بلکه به عبارت تئولوژیکی ، خدا (که مینو یا تخم یا گوهر باشد ، خوا = تخم و بزر) خود را در روند تاریخ و زمان ، میگسترده و میافزاید . هر روز ، چهره و رنگ و روی و بوی و نوای دیگر خود را پدیدار میسازد . زمان ، «اصل» را، در هر نقطه اش ، بطور پیوسته ، میگسترده . زمان ، اصل را ، در تنوع و طیف و غنای بی نهایتی که نهفته در خود دارد ، میرویانده و میشکوفاند . زمان ، لحظه به لحظه ، افزایش اصل، در پیدایش است ، نه گام به گام ، کاستن و محو شدن و تباه شدن و از دست دادن اصالت . در زمان ، اصل، خود را میگسترده و میافزاید . اصل، یا خدا (= خوا + دای ، خوا ، تخم و بزر است) در زمان ، پیش میرود . در این تصویر از زمان ، زمان و پیشرفت ، زمان و تعالی ، زمان و آتشفشانی گوهر، پدیده های از هم جدا ناپذیرند. سکولار، یا « پرستندگان زندگانی گذرا » ، اصطلاحی بود که روحانیون ، برای خوار و زشت سازی «هدفهای دسترسی پذیر در زندگی درگیتی»، ساخته بودند. همین نام را ، دوستانه ان « زمان، به معنای آفریننده اش» بکار بردند . آنچه را روحانیون « فانی و گذرا » میدانند، و « تغییر» در آن ، فقط نقش منفی دارد ، پدیده ایست مثبت و بارآورو دوست داشتتی.

آنها میپرسیدند که « اصالت » چیست ؟ چیست که « اصل » است؟ اصل « همان » « بُن » ، همان « گوهر » ، همان « چیترا » در هرانسانی است. گوهر، آن چیزیست که میتواند خود را همیشه از نو ، تغییر بدهد . و در روند این تغییر دادن ، نو و تازه بسازد . تغییر دادن ، و گشتن ، ایجاد فساد و تباهی و نقصان و کاهش نیست ، بلکه « نوآفرینی و تکوین » است . در الهیات زرتشتی ، گشتن gashtan که گردیدن و تغییر کردن و شدن باشد ، در اثر اینکه ارزش منفی داشت ، « گشتیه gashtih » که از همان ریشه گشتن است ، به معنای « دشمنی و ضدیت » بود (واژه نامه فره وشی) . در فرهنگ سیمرغی ، این « گوهر یا اصل » ، « خود » هرانسانی است . انسان با پیدایشش ، خود را ، « خود » یا « مردم » نامید . او این بزرگترین تجربه انسانی را داشت که که « خود » ، تخم و گوهر و اصل آفرینندگی و نوسازی است . او این تجربه بی نظیر را در همان لحظه پیدایشش داشت ، که هرانسانی ، اصالت دارد، و اصل است ، چون سرچشمه « تغییر ، در شکل تکوین » است، نه در شکل گذرانی و فنا . حتا « کاستن » نیز برای او، مرحله پذیراشدن برای « تکون و آفرینندگی » بود ، از این رو بود که به ماه ، « کاهنده » میگفت . به تغییر ماه از حالت بدر به هلال ، « کاستن ماه » میگفت ، و ماه ، که جایگاه « همه تخمه های زندگان » بود ، در این کاستن ، پذیرنده تخم ها بود . ماه ، در کاستن ، زهدان آفریننده میشد . به رغم تحریفات موبدان ، این اندیشه در ماه نیایش (اساطیر ، عفیفی) باقی مانده است . در پاره 4 این نیایش میآید که 4- چگونه که ماه میافزاید ، چگونه که ماه میکاهد . پانزده روز از گیتیان – اهل گیتی – کارو کرفه – کارنیک – پذیرد و از

مینویان ، مزد و پاداش ، و پانزده روز به مینویان ، کارگرفه بسپارد و ازگیتان ، مزد و پاداش. نیکی ماه پیروزگر اینکه ازیک تا پانزده روز، از مینویان ، نیکی، فرخی پذیرد و از پانزده تا سی روز، به گیتان بخشد ... » . این روایت موبدان ، تحریف آن اندیشه است که پانزده روز که ماه میکاهد - تبدیل به « زهدان آفریننده کیهان» میگردد ، تخم مردمان ، به زهدان خدا یا سیمرغ میرود ، و در آنجا مانند نهالستان روئیده میشود، و در پانزده روز بعد ، از سر به مردمان درگیتی ، به شکل نهال، برگردانیده و افشاندیده میشود . مقصود اینست که اندیشه « کاستن = کاهیدن » هم ، همراه اندیشه « زهدان پذیرا برای آبستنی شدن» است . « اندیشه فروتنی و بردباری یا مدارائی » ، با این کاهش ماه و آبستن شدن ماه ، گره خورده بود . در بردباری ، انسان از اندیشه های دیگران، آبستن میشود .

« گشتن» نیز که از آن واژه « گذرا » ساخته شده است ، در اصل « وشتن » است، که به معنای رقصیدن است . هنوز در کردی « وه ش که ردش » به معنای 1- دوباره زنده کردن 2- خوش گذشتن 3- مزاح کردن 4- شفا دادن .. است .

این دو مفهوم زمان (زمان گذرا یافانی+ زمان ناگذرا یا جاودانی) در واقع ، پیابند دو درک متفاوت از « اصل یا بُن یا گوهر» بود . در یکی (ادیان نوری) ، اصل و بُن ، در یک شخص و در یک جنبش محدود و در یک برهه بریده از زمان بود . در دیگری که سکولاریته باشد ، اصل و بُن ، نهفته در همه انسانها و در همه زمانها، پخش است . در سکولاریته ، هر انسانی ، دارنده بُن و گوهر و اصل است . طبعاً هر انسانی، امکان تاه نوآوری و فرسگرد و رستاخیز

در هرزمانی است ، و ربطی به دوری یا نزدیکی از ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و زرتشت ندارد. نوشوی ، نیاز به قیامت و آمدن مهدی وقائم ، یا آمدن عیسی سوار برابر ، یا هوشیدرو سوشیانس ندارد . اینست که در ادیان نوری ، این بُن زاینده و آفریننده و نوسازنده ، این اصل یا گوهر یا تخم نهفته در درون انسانها را از انسانها حذف میکنند . به عبارت دیگر ، انسانها ، دیگر « از خودشان » ، نیستند . مردمان ، از خودشان ، روشن نمیشوند . از خودشان ، شهریار نیستند . آنها ، فقط خلیفه اند ، « از پس » یک اصل هستند . انسان ، پس یک اصل است . پدیده « ایمان » و « تقلید » ، پیآیند مستقیم « نبود اصالت در انسان » است . این بود که « دین » ، در فرهنگ ایران ، بیان « اصالت انسان » بود . و اصالت انسان ، نفی خلافت و نفی ایمان و نفی تقلید را میکند . در فرهنگ ایران ، کسیکه تقلید میکند ، « بیدین » شمرده میشود . خلافت آدم ، نفی اندیشه اصالت انسانست . اصالت ، از خود ، آغازگریست ، نه از پس دیگری رفتن . انسان ، خودش آغازگراست ، نه پس رو (= پیرو) . در حالیکه فرهنگ ایران ، براین استوار بود که هر انسانی ، دارنده گوهر یا بُن یا اصل ، در خودش هست . هر انسانی ، از خودش هست . هر کسی ، گوهرست ، یعنی اصل رستاخیزنده و نوشوی و فرشگرد است . به عبارت دیگر ، هر انسانی ، باید از خودش باشد ، تا انسان باشد . به عبارت دیگر ، هر انسانی ، فطرتا آزاد است . « خود بودن » ، به معنای آنست که: آنچه او میکند و میاندیشد « از خود » است . وجودی و انسانی ، اصیل است که « از خود » است . از خود ، میزاید و پیدایش می یابد . « از خود » ، روشن و بینا میشود . « از خود » ، مهرمیورزد . « از خود » ، میاندیشد . آنچه

خود، بود = یعنی تخم و بزر و چیترا و گوهر» بود ، از خود مهرمیورزید ، از خود ، پیدایش می یافت ، از خود ، همه چیزها را روشن میکرد و میدید ، از خود ، میانیشید . این» خود=گوهر=خوا» هست که «از خود» هست . «تخم» هست که «از تخم» هست . «گوهر» هست که «ازگوهر» هست ، چیترا هست که از چیترا هست . وقتی انسان میگفت ، «خودم» ، اقرار به اصالت خود ، به از خود بودن ، از خود روشن کردن و بیناشدن ، از خود ، شهریارشدن میکرد . آنکه از هوم مینوشد ، از خود ، شهریار میشود (هوم یشت) . سروش ، درهر انسانی هست ، و سروش درخانه ای از خود ، روشن هست . در ادیان ابراهیمی ، هیچ حکومتی ، از خود ، حکومت نیست . تخم و بزر و گوهر و مینو و چیترا ... همه بیان ، از خود آفریدن ، از خود پیدایش یافتن ، از خود دانستن ... بود . چنانچه رد پای این اندیشه درواژه ها بخوبی مانده است . hvaa+yaosda به معنای از خود پاک (از خود ، مقدس) ، hvaa+yaona به معنای از خود محفوظ یا از خود نگاهداری شده ، hvaa+raokhshna به معنای از خود درخشان و روشن ، hvaa+vant به معنای از خود مهربان است .

تخم = hva = (h)uva+xva = که به معنای «خود» است ، از خود هست . سپس این معنای «تخم = بزر = گوهر = چیترا = مینو ...» ، از تخم و بزر و گوهر و چیترا و مینو ، گرفته و حذف شد . تخم ، مردنی و نابودشدنی و آفریده ، یا مخلوق گردید . تخم ، دیگر بیان «از خود بودن» ، نبود . چرا ، تخم یا چیترا یا مینو ، یا بزر ، یا گوهر ، یا «اووا = خوا = خایه» ، از خود هست ؟ چون خودی در خود ، تخمی در تخم ، مینوئی در مینو هست . خود = تخم = گوهر = مینو

، آستن به خودی دیگر هست، که امکان تازه آفرینندگیست . هر خود بالفعلی ، خودی بالقوه نیز دارد . هر چیزی در شکم خودش، در تن (= زهدان) خودش ، خود یا تخمی ، نهفته دارد . به همین علت به خودی خود، یا باطن و یا اندرون، anhva می‌گفتند . an + hva به معنای «آن تخم یا خود دیگر» است . از اینرو در هزوارش anhvaam به معنای دین daaena، یعنی اصل زاینده‌گی و آستنی است . مینو یا گوهر یا تخم یا «خو» ، که پیشوند واژه خدا (خو+دای) است ... ، هم خود، بود، و هم «خود دیگر» در درون آن بود . واژه «گوهر»، این اندیشه را آشکارتر و برجسته تر می‌سازد . گوهر، که همان واژه «گور = قبر» است، در اصل هم 1- به معنای شکم و رحم است و 2- هم به معنای جنین است (کتاب فره وشی). چیزی گوهریست که هم رحم و زهدان است، و هم جنین یا بچه است . واژه «اوستا» در ختنی ، هم به معنای زهدان، و هم به معنای جنین است . به عبارت دیگر، اوستا ، کتابی برای رسیدن به «بیشی زایشی» در هر انسانست . در «تن» انسان نیز که به معنای «زهدان» است ، و اینهمانی با آرمئیتی دارد، گوهر هست . گوهر، که – شهباز- باشد(در هزوارش، کتاب یونکر) ، همان مرغ چهارپراست . از این رو در هزوارش، گوهر، هم شهباز است، و هم «چاربوشیا = چارزهدان» ، که چهار نیروی ضمیر باشند که پیکریابی سیمرغ (مرغ چهارپر) هست . انسان ، خود است ، چون خودی در خود دارد ، تخمی در تخم دارد . در کردی ، گور ، به معنای قبر است . گورن ، به معنای بیضه است . گوران، به معنای تکوین یافتن جنین در رحم + و به معنای رُستن است . «گوراو» ، به معنای تکوین یافته و از پوست

درآمده است . پس ، گوهر = تخم = مینو = خوا = چیترا آنچیزیست که در درون خود، خودی و مینوئی و تخمی دیگر دارد، که در تغییر یافتن، با سرعت و تیزی ، تکون می یابد . گوهر و تخم و خوا ... اصلیست که در تحول ، میافزاید . به همین علت « چیترا » در اردو، به ماه شب چهارده گفته میشود که به اصل سانسکریت بازمیگردد . باربد ، لحنی که برای روز چهاردهم ماه ، ساخته است ، شب فرخ یا فرخ شب نامیده است . به سخنی دیگر ، سیمرخ که فرخ است همان چیترا = تخم است که گوهر هرانسانی است . در باره ماه شب چارده ، مولوی این اندیشه بسیار مهم را نگاهداشته است

اختران را شب وصل است و نثار است و نثار

چون سوی چرخ ، عروسی است ز ماه ده و چهار
ماه شب چهارده ، بدر یا گردماه ، یا ماه تمام است . سیمرخ ، تخم های خود را در آسمان میافشاند، و همه جانها از آن تخمها ، آبستن میشوند .

ماه ، تخمیست که مجموعه همه تخمهای زندگانست (همه تخمها = همه مردمان باهم، ماه یا سیمرخند) . همانسان که ماه ، خود را میزاید (گزیده های زاداسپرم بخش 34، پاره 26)، همانسان هر تخمی خود را میزاید . همانسان که ماه ، هر روز و هر ماه ، فرشگرد دارد، و خود را از نو میزاید ، هر جانی و هرانسانی ، از خود ، فرشگرد دارد . به عبارت دیگر، هرانسانی ، همانقدر اصالت دارد، و از خود، هست که ماه ، که خدا ، که سیمرخ . خود (= اووا huva = خوا xva) ، اصل خود زائی و خود آفرینی و خود روشن شوی و خود آگاهی و خود اندیشی است .

ولی امروزه درما، این اندیشه جا افتاده است که : هیچ چیزی و هیچ انسانی، « ازخودش ، نیست »، بلکه هرچیزی و هر انسانی ، ازدیگری، هست . گرانیگاه و اصل آفریننده هرچیزی ، فراسوی آنست ، نه در درون آن . انسان نیز، ازخودش، معین نمیشود . انسان ازدیگری، معین میشود. این اندیشه، درتئولوژی (= یزدانشناسی) اینگونه بیان میشود که : « یهوه و پدرآسمان و الله ، خالقند ، و گیتی و انسان ، مخلوقند » . مخلوق ، « ازخالق» ، هست . عبارت فلسفی و علمی این اندیشه، آنست که « هرچیزی ، معلول علتی است . همه چیزها درجهان، معلول علتی هستند، و از خودشان ، نیستند . معلول، از علت ، هست . این اندیشه ، چنان بر ذهن و روان ما چیره شده است که نمیتوانیم اندیشه ضد آنرا بفهمیم و بپذیریم . اندیشه ای که ضد آن باشد ، برای ما اندیشه ای خرافی، یا واپسمانده و یا غیرعلمی بنظر میرسد، و انکار الوهیت را میکند و الحاد است . ولی درست « آرمان » فرهنگ ایران ، هزاره ها، « ازخود ، بودن » بوده است . انسان ، « ازخودش ، هست » . البته چیزی در فرهنگ ایران ، «هست = موجود است» ، که « خود را میزاید و میآفریند » . آنچه ای هست که همیشه آبستن به «خودی بالقوه» هست . آن جانی ازخود ، هست ، که ازخود ، زاده و روئیده و آفریده و افزوده و گسترده میشود . اساسا واژه « خود» در زبان هخامنشیها ، (h)uva است که به معنای « تخم » است که همان خوای xvaخیه، یا خایه میباشد که تخم است. این همان واژه آلمانی Ei = تخم است که در انگلیسی « I = خود» شده است . چنانچه اگ egg، همان اگو ego است . « ازخود، بودن » ، به معنای « ازخود، زندگی کردن است » و « گیتی = دنیا »

، مجموعه جانها، یا مجموعه زندگانست . خوارشمردن گیتی ، خوارشمردن جان وزندگیست که برضد اندیشه « مقدس بودن جان» است . چون واژه « جانونیتن» که زندگی کردن باشد ، درهزوارش janonitan به معنای « بودن » است . از خود بودن، از خود، زندگی کردن، از بُن و گوهر خویشتن ، زیستن است . انسان (= مردم = مر + تخم)، تخمیست که از خود ، میروید . « خدا = خوا + دای » هم ، بیان همین « اصل خود زائی و خود آفرینی » است . **خدا هم ، تخمست، و تخم درون همه تخمهاست . « خدا » ، چیزیست که خودش ، از خودش میروید . تخم خود روست . خدا ، چیزیست که خودش ، خودش را میزاید . خدا ، وجودیست که خودش ، اصل آفریننده خودش هست .**

در واقع ، خدا ، اصل کل همه روندِ خود زائیها ، اصل روندِ خود روئیها ، و اصل روندِ خود آفرینی ها درجانها است، یعنی درگیتی است . هسته زاینده همه جانها در دنیا ، باهم ، «خداست» . این سکولاریته است . به عبارت دیگر، **همه جانها ، اصل خود آفرینی و خود زائی و خود روئی را درخود ، دارند . خدا ، در همه جانها و در همه انسانها هست .** خدا ، بُن یا گوهر ونهاد آفریننده هر جانی و هر انسانی است . این سر اندیشه که « تخم ، اصل هر چیز است » ، بدان کشیده میشود که « اصل باز آفرین این تخم ، در درون خود همین تخم، نهفته است » . به عبارت دیگر، **هر تخمی ، آبستن به تخمیست که باز میروید و باز میافریند . این « دو تخمه بودن هر جانی » ، اصل دوام جهان است . هر جانی (= گیانی) ، دوجانه (دو گیان) است، و دو گیان ، هنوز در کردی، به معنای « آبستن » است . اینست که « وهومن» ، اینهمانی با روز دوم ماه ، و هم ماه یازدهم در سال**

(11 = دوتا یک) دارد . وهومن ، مینوی مینو ، تخمِ تخم ،
 جانِ جان ، منِ من ، خودِ خود ، قلعه درون قلعه =
 ارکه است . یکی از نامهای بهمن ، ارکه من = ارشه من =
 ارخه من = هخامن (هخامنشی ها ، خود را بهمنی
 میدانستند) بوده است . همه جانها، آبتن هستند . جهان،
 آبتن است . تخم ، فرسودگی و نابودی ندارد، چون درون
 خودش ، تخم دیگر دارد . این یک اندیشه فوق العاده بزرگ
 و پرمعنی است، که بنیاد فرهنگ ایران بوده است . به
 عبارت دیگر، جهان ، همیشه میتواند خود را ، از نو بیافریند
 و بزاید . و این اصل آفرینندگی ، در همه تخمها هست . این
 بود که نام « تخم » ، به چیزی و شخصی دادن ، « دادن
 اصالت به او » بوده است . او ، از خود هست . به همین
 علت، به جهان پهلوان ایران ، رستم (رئودا + تخم) یا
تهمتن (= تخم + تن) گفته میشد . کسیکه اصالت دارد
 (خود زا و خودرو هست = اصل بقای خود را در خود
 دارد) ، آزاده است . در پارسی باستان ، به « خود » ، اووا
 میگفته اند (h)uva که همان تخم باشد و همان اگ egg
 انگلیسی و آی Ei آلمانیست . « آی » آلمانی همان I
 انگلیسی است که به معنای « من » است . از « egg »
 انگلیسی ، واژه اگو ego ساخته شده است . و به همانسان،
 واژه من که « مینو » باشد ، معنای تخم را داشته است .
 مردم (= انسان) ، تخم است ، و این بدان معناست که « اصل
 آفریننده خود را، در اندرون خودش دارد » . تخم ، از خودش
 باز آفریده میشود . تخم ، دربن ، تبدیل به گیاه و درخت و
 بالاخره ، تخم در پایان و فراز، میشود که باز، اصل نو
 آفرینی را در خود دارد (فراز سرکورش در نقش برجسته
 کوروش ، سه تخم دربن ، تبدیل به سه تخم در

فراز میشوند). به همین علت ، مینو ، هم بُن در زیر زمین ، و هم « اصل آفرینندگی » در فراز درخت = در آسمان = در سپهر فرازین بوده است . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « مینو » را بیشتر ، برای این « جایگاه آفرینندگی در فراز آسمان » به کار برده است . مینوئی ، به معنای آسمانی و روحانی و بهشتی و ملکوتی بکار برده شده است . البته آسمان و بهشت ، در اصل معنای « جایگاه فرشگرد و نوزائی و بازآفرینی » داشته است . شادی و سعادت ، جائیست که نوآفرینی است . ولی در فرهنگ ایران ، مینو ، هم تخم در بُن (زیر زمین) ، و هم تخم در فراز درخت (در آسمان) بوده است . « کمال » ، « بُن » است . خدا ، کمال است ، چون « بُن » است ، چون « تخم » است ، چون « چیترا » ، چون « گوهر » ، چون « مینو » هست . بدینسان ، تصویر « خالق » در این شیوه جهان اندیشی ، وجودی ندارد . هرجانی در جهان (و جهان ، جهانِ جان است) ، خودش ، خودش را میآفریند . خدا ، فقط این اصل خودزائی و خودروئی در همه تخمهاست . اینست که واژه « خدا » درست همین معنا را دارد . واژه « xva » که پیشوند « خدا = xvadai , xvadhaaya و xvataay » است ، همان معنای تخم = خایه = خیه = خوا را دارد . کردها به خدا ، « خوا = تخم » میگویند . واژه « خواجه » که دارای همین پیشوند « خوا » است ، اینهمانی با واژه « خوا دای = خدا » دارد . و « خواجه فلک » که مشتری (= خرّم) و آفتاب باشد ، هر دو همین زنخدا بوده اند . و پسوند « دای + دایه » ، از ریشه « دا » برخاسته است ، که ریشه واژه های دایه + دی + دیو « است . دایه ، در کردی ، نه تنها به معنای ماما و قابله و شیردهنده است ، بلکه به « مادر » هم

گفته میشود . و یک معنای « تابه » در کردی ، « نهال بید خود رو » است . بید ، اینهمانی با سیمرخ دارد . و در کردی « دائینان » به معنای « فروهشتن + ابداع کردن » است، و همچنین « دائه نیم » ، به معنای « چنین فکر میکنم » است . اندیشیدن ، روند از خود ، زائیدن ، از خود ، فروهشتن است . بالاخره « دا » ، دارای معانی 1- نو ، تازه 2- بخشیدن 3- مادر است . پس « خوا دای + خوا دایه » = خدا ، به معنای « تخمیست که خودش ، خودش را میزاید ، خودش ، از خودش زائیده میشود . خودِ خود آفرین ، زهدان و اصل خودزا و خود رو ست . خدا تخمیست که از خودش ، میروید . نیروی آفرینندگی و ابداع و نوآوری و تازه سازی و زائیدن و روئیدن و آفریدن ، در درون چیزهاست ، نه فراسوی چیزها، و نه متمرکز در یک شخص و در اراده او . این تفاوت مفهوم « خدا » در ایران ، با یهوه و الله و پدر آسمانی است . خدا، در فرهنگ ایران، بُن و گوهر و نهاد و چهره و نیروی زاینده (دین) همه چیزهاست .

« اندیشیدن – منیدن – دین = دائه نیم » ، همه معنای روئیدن و گسترده شدن و برکشیده شدن از یک تخم یا زائیدن را دارند . و از آنجا که بُن هر تخمی، و طبعا هر انسانی (مردم = مر + تخم) ، وهومن است ، وهومن ، خرد سامانده اجتماعست ، پس در اندیشیدن (اندیشیتن = اندی + شیتن ، درپهلوی) ، اصل آفریننده کیهانی ، در اندیشه ها و بینش ، گسترده و پهن و فراخ میشوند . اندیشیدن ، پیدایش بینش ، از خود است . در اندیشیدن ، بینش ، از خود ، از بُن کیهانی خود، از اصل آفریننده در خود، سرچشمه میگیرد . انسان ، چون تخم است ، از خود ، میروید ، و از خود ، روشن میشود

، و از خود ، بینا میشود. اندیشیدن ، یکی از برترین چهره های « از خود، بودن» است . جامعه ای سکولار است ، که مردمان ، از خودشان، بیندیشند. بینششان ، از خودشان سرچشمه بگیرد .

در جامعه ای که اکثریت مردم، مقلداخواندها هستند ، و روشنفکرش ، فقط از غربیان، رونوشت برمیدارد، و میخواهند سرمشق تازه ملت باشد ، انتظار جامعه سکولار ساختن، انتظاری بیجاست .

اندیشیدن که در پهلوی « اندیشیتن » است، مرکب از دو بخش « اندی + شیتن» است. باید دانست که واژه ها ، دربرگیرنده تجربیات بنیادی انسانها هستند . مسئله ما ، مسئله رجوع به کتابهای لغت ، نیست . مسئله ، یافتن تجربیات مستقیم وزنده انسان و اجتماع ، در هر واژه ایست . با « حفاریات در واژه ها= زبانکاوی » ، میتوان بسیاری از تجربیات گمشده در تاریخ را بازیافت. « اندیشیدن » ، شید کردن « اند» است، که همان « تخم » باشد . آنها در اندیشیدن = اندی+ شیتن ، این تجربه را داشتند که انسان ، تخم درون تخم خود را ، به عبارت دیگر، بُن خود را که بهمین باشد ، پدیدار میسازد و پهن میکند . « شت کردن » در تداول عامیانه که معنای اصلی را درست تر نگاه داشته اند ، « متفرق کردن اجزاء چیزی از یکدیگر» ویا « از هم جدا کردن پرزهای گل نی است » که برای ساروج بکار میبرده اند . « شیدن » حلاجی کردن ، ندافی کردن ، زدن پنبه و پشم ومانند آن است که به آن 1- واخیدن 2- فلخیدن 3- فلخمیدن هم گفته میشود . « شیده » ، به معنای حلاجی شده ، فلخیده ، فلخمیده است . فلخیدن ، هر چیزی را گویند که آنرا از غل و غش، پاک ساخته باشند . مثلاً پنبه را از پنبه دانه

جدا کرده باشند . معنای دقیق این در رابطه « دوام زندگی ، برغم مرگ » نمودار میشود . چون به دخمه و مقبره گبران ، « فلخم » میگفته اند . انسان ، درمرگ و در دخمه ، فلخمیده و یا فلخیده و یا « شیده = شید » میشود . به عبارت دیگر ، اصل و گوهرش ، از غل و غش پاک میشود . گوهر پاک و نا آمیخته میشود . اینست که در « اندیشیدن = اندی + شیتن » این تجربه بنیادی میشد که اصل و گوهر ، از پوسته ، بیرون آورده میشود و ازسر ، نو و تازه و زنده ساخته میشود . روان و جان و فروهر (به عبارت دیگر ، سیمرخ) از دانه تن ، بیرون آورده میشود . پس اندیشیدن ، گستردن و پهن کردن همه اجزاء نهفته در گوهر و بن وجود خود که بن کیهان و زمان و جان هم هست ، و بیرون آوردن بخش زنده و متعالی (پرواز کننده و آفریننده) از آنست . در اندیشیدن هر انسانی ، بهمن که « اندی + مان = هندی + مان » است ، که ارکه کیهانست ، پیدایش می یابد . بهمن ، که اصل اصلهاست ، مرجع نهائیت که به آن درگوهر انسان ، رجوع میشود . این مرجع نهائیت که در اندیشیدن ، پهن میشود و میگسترده . سکولاریته ، فقط این هسته و گوهر و بن درونی انسان را ، مرجع نهائی میداند ، و هیچ مرجعی ، جز این نمیشناسد . هیچ مرجعی ، جز این بهمن درون ، و جز این « همای درون » که پیدایش « بهمن » است ، مرجعیت ندارد . این مرجعیت است که « آزادی » میباشد . اندیشیدن ، مبادی و اصول و حقوق و معنا و غایت را که نیروی زندگی آفرینی دارند ، از پوسته صورت ، بیرون میآورد و پاک میکند . مسئله سکولارشدن ، همین است که درما ، « اندیشه از دیگری ، به وجود آمدن » ریشه کن ساخته بشود ، و بجایش اندیشه « از خود ، پیدایش یافتن » ریشه

بدواند . یکی از چهره های از خود ، پیدایش یافتن ، از خود ، اندیشیدن ، از خود ، روشن شدن ، از خود ، حقوق جوشیدن است . همین اندیشه را در غرب در اصطلاحاتی نظیر « self-determination » در انگلیسی و « Selbstbestimmung » در آلمانی که به معنای « از خود ، خود را معین ساختن » باشد ، عبارت بندی می کردند . وجود هر مرجعیتی در خارج ، که ما را به شیوه ای معین سازد و به وجود بیاورد ، برضد این « معین ساختن خود ، از خود » است . مسئله حقوق بشر ، پیآیند این اندیشه « از خود ، زندگی کردن » است ، که در اندیشه و روان و ضمیر ما ، این اندیشه که قدرتی یا وجودی فراسوی ما هست ، که به ما حق و حقوق ، اعطاء میکند ، بکلی از بین برود . وجایش این اندیشه ریشه بدواند که ، جان انسان ، سرچشمه حق و حقوقش هست ، سرچشمه روشنی و بینشش هست . و با این سرچشمه بودن « خود = تخم » ، که همان « انسان ، تخم است » (مردم = مر + تخم) این اندیشه استوار میشد . « تخم بودن ، به معنای از خود اندیشیدن ، از خود ، عمل کردن ، از خود ، حکومت کردن ، از خود ، رهبری شدنست . به عبارت دیگر ، انسان (= مردم = مر + تخم) ، خلیفه قدرتی و الهی نیست .

اندیشه « خلیفه یهوه و الله بودن » ، بکلی برضد فرهنگ ایرانست .

تصویر خدا مانند تصویر الله ، تصویر « قدرت خلق کننده انسان » نیست . بلکه خدا ، اصل « از خود ، زائیدن ، از خود ، روشن شدن ، از خود ، بودن » هست . و این اصل ، درهمه انسانها و جانها ، پیکر به خود میگیرد . پس مردم ، که انسان باشد ، همانند خدا (= خوا) ، اووا = خود =

تخم است . مر + تخم ، که مردم باشد ، به معنای تخمیست که در غار، یا زهدان آفرینش جهان، روند پیدایش خود را می پیماید . مر، این غار است . نام جهان پهلوان ایران ، تهمتن ، که تخم + تن باشد ، به معنای تخمیست که همیشه در زهدان (= تن) از نو میروید . همانسان رستم که رائودا + تخم باشد ، به معنای تخمیست که همیشه از نو میروید و برمیخیزد . پهلوانی در ایران، همیشه نو میشود . همیشه در ایران، رستم هست. اینست که عمر رستم در شاهنامه ، بسیار دراز است . مردم و خدا ، در روند زمان است که میافزاید ، میروید ، میگسترد . زمان ، بستر پیدایش و تازه شوی و افزایش یابی و گسترندگی انسان و خداست . « زمان » ، برای ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، گذراوفانی شمرده میشود، ولی برای فرهنگ ایران، روند از خود، افزایش یابی- از خود، روشن شوی - از خود ، پیش روی - از خود ، نووتازه شوی است. روند زمان ، برای همین « از خود، افزودن » ، « از خود ، پیش رفتن و فراروئیدن = فر و رد »، از خود ، اندیشیدن است، و زمان، روند پیدایش آزادی انسان درگیتی است .

فرود آمدن زال از چکاد البرز، با حق به آزادی

«اندیشیدن از بُن» ، که چهره ای « از خود ، بودن » است ، بنیاد آزادی است ، چون فرد انسان، مرجع و اصل نوآورو مبدع میشود. اگر نگاهی ژرف به داستان سام و زال ببندازیم ، درست متوجه این سراندیشه بزرگ میشویم که همیشه نا دیده گرفته میشود . سیمرغ ، به شرطی زال را که اکنون ،

مادر اوست (هم مام وهم دایه) به سام میدهد، و از او این نخستین پیمان را میگیرد که همیشه حق او را به آزادی ، نگاه دارد . یکی از معانی « سامه » ، « پیمان + پناهگاه » است (شرفکندی) . سام ، به یک شرط ، میتواند زال را به فرزندی از سر داشته باشد ، و آن « نگاهبانی از حق او به آزادی » است . این بدان معناست که هر انسانی ، فرزند خود را ، بشرط نگاهبانی این حق به آزادی ، از سیمرغ میگیرد . همه کودکان ، کودکان سیمرغند، و همه چنین حق فطری را دارند . پدر و مادر ، حاکم بر فرزند خود نیستند . هر فرزندی ، فرزند سیمرغست ، فقط به شرط نگاهبانی از حق فرزند به آزادی ، فرزند از سیمرغ ، به پدر و مادر ، داده میشود . این پیمانیست که هر پدر و مادری با سیمرغ می بندد . فرزند هر انسانی ، سپرده سیمرغ ، بشرط معتبر دانستن حق آزادی اوست . این « حق فطری و نهادی و گوهری به آزادی » ، در هنگام زناشوئی زال با رودابه عبارت خود را می یابد . زال ، میخواهد با دختری زناشوئی کند که متعلق به دین دیگری است . و سام ، ضدیت با زناشوئی زال با رودابه میکند ، چون رودابه ، متعلق به دین دیگریست، و ضحاک کیست . ولی زال در برابر ضدیت پدر می ایستد ، و او را یاد آوری از این حق به آزدایش میکند . این سامست که پیمانی را که سیمرغ درباره حق زال به آزادی ، با او بسته ، فراموش کرده :

پدر یاد دارد که چون مرمر بدو باز داد ، ایزدی داورا
 به « پیمان » چنین گفت پیش گروه
 چو باز آوریدم از البرز کوه
 که هیچ آرزو بر دلت نگسلم کنون اندرین است بسته دلم

زال ، از « چکاد البرز » ، یعنی از « چکاد=سه + کات » البرز فرود می‌آید . سیمرغ ، در فراز البرز ، فراز سه درخت نشسته است . همچنین سه منزل پایانی ماه ، در بندهش « سه + کت » نامیده میشوند که همان « سه + کت = سه کات » میباشد . این سه کات ، در واقع همان « سه بُن کیهان هستند که رام + سیمرغ + بهرام باشند . سیمرغ ، جمع این سه بُن باهم نیز هست . به عبارت دیگر ، زال ، ریشه در بُن کیهان و در بُن زمان دارد . به عبارت دیگر ، این آزادی یک حق فطریست . از سوئی ، در چکاد البرز ، آشیانه سیمرغ است . آشیانه که همان « شیان » باشد ، خانه هم‌آغوشی همیشگی « بهرام و سیمرغ یا بهروز و پیروز » است ، که بُن کیهان هستند . این به معنای آنست که زال ، از گوهر و فطرت خود ، حق به تعیین کردن خود ، از خود دارد . حق به آزادی خواستن و اندیشیدن و از خود ، روشن شدن دارد . و سام ، که نخستین تاجبخش ، یعنی « دهنده حقانیت به حکومت ایران » است ، و واژه « سامان » که به معنای « حکومت » هست ، از نام خود او ساخته شده است ، با سیمرغ یعنی با بُن کیهان و جان و قدس جان ، این بزرگترین پیمان را می بندد که فرزندان سیمرغ ، همه انسانها ، حق فطری و گوهری و بنیادی و نهادی ، به آزادی دارند .

در فرهنگ ایران ، هر چیزی ، از بُنش شناخته میشود . پیمان اجتماعی هم ، بُنی دارد . این « پیمان بنیادی » است که میگسترده ، و پیمان اجتماعی و پیمان حکومتی میشود . از این رو « پیوند زناشوئی زال با رودابه » ، بنیاد اندیشه « پیمان اجتماعی یا قرارداد اجتماعی » بطور کلی است . به همین دلیل است که این داستان در شاهنامه ، چنین پرتنش و کشمکش هست . پیمان زناشوئی ، یک امر خصوصی و

حادثه انفرادی، میان زال و رودابه نیست ، بلکه یک پیمان بنی، یا یک پیمان کیهانی است . از این پیوند، همه پیمانها و پیوندهای اجتماعی و حکومتی ، گسترده و مشخص میشود ، چنانکه از « پیوند سیمرغ و بهرام = گلچهره و اورنگ = بُن و فطرت و گوهر انسان و کیهان و زمان » ، جهان و زمان و انسان میروید . این پیوند و پیمان ، بر بنیاد « مهر گوهری فردی » است . این آرزو و کام و خواست که از گوهر فرد برمیخیزد ، معین کننده این پیمانست ، ولو آنکه چنین خواستی ، برضد همه عرف و رسوم و ایمان و عقیده و دین باشد . چنانکه رودابه ، ضحاکبست و زال که سیمرغیست ، دو دین کاملاً متضاد دارند . هرچند که در این داستان ، حق آزادی انسان در پیوند زناشوئی عبارت بندی میگردد ، ولی بیان آزادی انسان در بستن هر قراردادبست . وسام :

سخنهای داستان (زال) یکایک بخواند

بیژمرد برجای و ، خیره بماند

پسندش نیامد، چنان آرزوی دگرگونه پنداشت، اورا به خوی چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هرچه از گوهر اوسزید
چو مرغ ژیان، باشد آموزگار چنین کام دل جویداز روزگار
زنخجی، چو آمد سوی خانه باز به دلش اندر اندیشه آمد دراز
همی گفت اگر گویم این نیست رای

مکن داورى ، سوی دانش گرای

بر دادگر نیز و برانجمن نباشد پسندیده ، پیمان شکن
این حق زال به آزادی در انتخاب، حقیست که ریشه در پیمانی
دارد که سام با سیمرغ بسته است . پیوند جوئی فردی ،
استوار برحق فطری آزادیست ، و این پیوند ، بُن همه
پیوندهاست . و جان هرکسی که گیان باشد (گی + یان)

آشیانه سیمرغست . پس حقوق بشر، ریشه درسکولاریته دارد .

«ساقی و دریا و فرهنگ ،

سه نام و سه چهره سیمرغند»

ما پُرشدیم تا به گلو ، «ساقی» از ستیز
 میریزد آن شراب ، به اسراف ، همچویم
 دانی که «بحر»، موج چرا میزند به جوش ؟
 ازمن شنو ، که بحری ام و بحر، اندرم
 تنگ آمده است و میطلبد موضع فراخ
 برمیجهد بسوی هوا ، آب ، لاجرم
 مولوی

«اشا» و حقوق بشر

در شاهنامه

تفاوت مفهوم «حق»

با «قانون و نظام»

«حق به سرکشی از نظام»

« اصل ارزش »

درفرهنگ ایران

«اشا»، یا «ارتا»، یا «ارز» است
و «ارز» همان «ایرج» میباشد
که در شاهنامه داستانش هست
ایرج، نخستین شاه اسطوره ای

بن حکومت ایران، «ایرج»، «اصل ارزش» است

پیکریابی خدایان ایران در پهلوانان شاهنامه

گوهر و بن و معیار همه ارزشها در فرهنگ ایران، «ارتا» یا «اشا» ست. ارتا یا «اشه»، همان سیمرغ، یا خرم، یا مشتری، یا «اناهوما»، یا «برجیس»، یا «فرخ»، خدای بزرگ ایرانست. خدا، در فرهنگ ایران، به گیتی، تحول می یافت، و گیتی میشد. خدا، درخت و گیاه و پرنده و جانور و انسان میشد. خدا، خوشه ای از همه جانها میشد، و یک معنای «گیتی»، «مجموعه جانها» است. دنیا، مقدس است، چون دنیا، در فرهنگ ایران، «مجموعه جانها یا جانان» است. از اینرو نام خدا، «جانان» بود. انسان، گیتی را چون پیکریابی خدا بود، دوست داشت. فرهنگ ایران، هنگامی در ژرفایش شناخته میشود که، پیکریابی خدایان ایران بطور کلی و این خدای بزرگ به طور خصوصی، در «پهلوانان» شاهنامه شناخته بشود.

در شاهنامه ، خدایان ، جامه پهلوانان را پوشیده اند . ما در داستانهای سیامک و هوشنگ و تهمورث و فریدون و ایرج و سیاوش ، با پیکریابی خدایان در کالبد انسانها کار داریم . به عبارت امروزه ، خدا ، « یک ایده مقدس » ، یا « برترین ارزش و ارج » ، یا بسخنی دیگر ، « اِر ز = ایرج » میشود . واژه « ارزش و ارزیدن » ، از همان ریشه « اِر ز » است ، که همان ایرج ، یا ارتا ، یا اشه در متون زرتشتی است .

پیدایش خرد بنیادی کیهان که هومانست در ایرج

« بهمن ، یا هومان » ، که اصل خرد و بُن کیهان و جان انسان باشد ، در آغاز ، « دیدنی ، ولی ناگرفتنی » میشود . در این چهره ها ، میتوان ویژگیهای گوناگون و مشترک آرمانی یا ایده آلی فرهنگ ایران را بطور برجسته و چشمگیر دریافت .

ایرج که در شاهنامه ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، پیکریابی اندیشه « اشا یا ارتا » هست ، که شکل دیگرش « اِر ز Erez » میباشد ، که همان « ایرج » میباشد ، و واژه های « اِر ج » و « ارزش » از همان ریشه هستند . به سخنی دیگر ، چیزی در ایران ، با ارزش و ارجمند است که گوهرش ، ایرجیست ، یا بسخنی دیگر ، « ارتائی » سیت . آنچه دارای چنین گوهریست ، « ارتاوان = اردوان » یا « اشون » است . این اردوان یا ارداوان را مانی در سرودهایش ، « مادر ندگی » مینامد . به همین علت ، هخامنشیان یا ساسانیان خود را « اردشیر = ارتاخستره » مینامیدند ، چون ارتا که همان هُما (= هوما) باشد ، فرزند « بهمن = هخامن = هومان » بود . به سخنی دیگر ، حق و قانون و عدالت و راستی و

حقیقت و مهر، زاده از « هومان یا بهمن » یا خرد سامانده بود. اینست که داستان ایرج در شاهنامه، گستره و ژرفای معنای اشا و ارتا و مهر و راستی و درستی و حق و قانون و عدالت را، محسوس و ملموس میسازد. و فقط داد یعنی قانون و عدالت و حقی را، داد میداند که نه تنها افراد و اقوام بلکه ملل را به هم بپیوندد (دادی که مهر بیافریند). قانون و عدالت، اگر فقط قانون و عدالت باشند، افراد و اقوام و ملل و طبقات را، از هم پاره میکنند و جدا میسازند. چنین « دادی = قانون و عدالتی » که فریدون واقعت میدهد، هر چه هم با نهایت دقت و تامل و همه سو نگرانه انجام داده شده باشد، داد به معنای « حق » نیست، مگر آنکه این داد، متلازم با مهری باشد، که همه را به هم پیوند بدهد. داد، یا بسختی دیگر، قانون و عدالت، نه تنها باید پاداش هر کسی را بسزایش بدهد، بلکه باید نیروی به هم بسته کردن افراد و اقوام و ملل را هم داشته باشد. قانون و عدالت، با فرد بریده از دیگران، با قوم بریده از اقوام دیگر، با ملت بریده از ملل دیگر، کار دارد، و بدین علت، سبب پیدایش رشک و تبعیض و پارگی و دشمنی میان برادران (ملل و اقوام و طبقات و افراد خانواده) میگردد، و به خودی خود، بسا نیست. « داد » به معنای « ایده حق »، غیر از « مفهوم داد یا نظم » است که میخواهد به ایده حق (= اشه = ارتا) شکل بدهد. پس ارتا یا اشه، دوچهره متمایز از هم دارد. خدای ایران، خودش، هم از سوئی داد میشود (فریدون)، و هم از سوی دیگر، مهر (ایرج = ارتا = اشه) میشود. این پیوند دادن فریدون و ایرجست که ایده آل یا آرمان فرهنگ ایرانیست. فرهنگ ایران، دادی

میخواهد که گوهرش ، مهر باشد ، و مهری میخواهد که گوهرش داد است .

بهمن و ارتا ، در تک تک دانه های خوشه جامعه موجودند

خدای ایران ، مانند الاهان ادیان ابراهیمی ، خدائی نیست که از دیده شدن ، «از صورت به خود گرفتن» ، بترسد ، بلکه از پیکرگیری خود ، از چهره یافتن خود، شاد میشود. گیتی شدن خدا ، داد و مهر شدن خدا ، شادی افزاست . بهمن که مینوی مینوست ، هما (هوما در کردی به معنای هداست) ، یا به بقول ترکها ، هما = بوغدایتو = خدای خوشه « ، یا به قول اهل فارس ، ارتاخوشت (ارتای خوشه) یا به قول سغدیان و خوارزمیان ، اردوشت = اردای خوشه ، اردای رقص و نوشوی میشود . **هما یا ارتا یا اشه یا ایرج (ارز) ، خوشه ای از مردمان جهان میگردد ، ولی او ، چوب خوشه ، و ساقه خوشه هست ، که همه دانه ها و تخم ها را به هم میچسباند . « فردیت» در دانه ها ، با « همبستگی» در خوشه و ساقه ، باهمند .** اینست که اندیشه « ارتا فرورد» ، بیان « باهم آمیختگی همه انسانها باهم » است که در داستان سیمرغ عطار، در شکل عرفانی ، باقی مانده است . الهیات زرتشتی ، برای مجازات و کیفر دادن به افراد ، این اندیشه آمیخته شدن افراد پس از مرگ را در سیمرغ = ارتا فرورد، نپذیرفت . از این رو در همه متون ، واژه « ارتا فرورد» را ، به « فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران » برمیگرداند، و این « اندیشه آمیخته شدن قطره های جان به یک دریا ، یا عروسی همه با سیمرغ » را که اوج مفهوم عشق است ، طرد میکند . پس از مرگ ، همه از هم جدا ،

پاداش یا کیفر می یابند . جشن زندگی که حواله به جهان ناگذرا داده میشود ، جشنی فردی میشود . سعادت ، فردی میشود . این اندیشه در فرهنگ ایران نبود . « فره وشی » زرتشتیان ، جاودانگی را ویژگی « فردیت » میکند . درحالیکه ارتا فرورد نزد سیمرغیان ، نماد « جاودانگی در عشق و وصال » برای همه بود . جائی ، جاودانگی هست که عشق و اقیعیت بیابد . خدائی که فرد باشد ، نمیتواند جاویدان باشد . خدا ، عشقست ، چون همه در او باهم پیوند می یابند و باهم جاودان میشوند . آنها بر این باور بودند که در آن مرگ ، همه با سیمرغ = ارتا فرورد = اشاو هیشته میآمیزند ، یعنی به وصال سیمرغ میرسند . همه باهم ، پیکریابی عشق یا مهر میگردند .

اشه ، در اصل به معنای اصل مهر است

ارتا یا اشا یا « ارز = ایرج » ، در گوهرش ، اصل مهر و همبستگی بود . اینست که واژه های « ارزه » در فارسی ، این معنارا بخوبی نگاهداشته است . به درخت سرو ، صنوبر (سن + ور) ، انار که همه پیکریابی های گوناگون سیمرغند ، ارزه میگویند . ولی « ارزه » در بنائی ، به اندود = آژند = سیم گل و گچ و خازه گفته میشود . ارزه گر ، کسیست که کاهگل و گچ درجائی میمالد به نازک کار و به اندیشه گر میگویند . چرا ؟ چون اینها همه روند به هم بستن و پیوستن هستند . آژند ، گل یا شفته دیگر است که میان دوخت ، گسترده میشود ، برای پیوستن آن دو به همدیگر . سیم گل ، به معنای گلیست که به هم متصل میسازد . اساسا واژه « سیم = اسیم » ، به معنای یوغ = یوگا = جفت است

که نماد آند که دوگاو یا دواسب گردونه آفرینش را باهم میکشند. واژه «سیمان» از همین «سیم» می‌آید. «سیم» هم به مفتول فلزی گفته میشود، که دونقطه را به هم متصل میسازد. **خازه**، که معنای سرشته و خمیر کرده دارد، بیان همین بهم پیوستن است. البته «انار» که دانه های بهم چسبیده در یک پوست دارد، از بهترین نماد های خوشه است، و درپهلوی به آن «اورور urvar» گفته میشود، و همچنین تحفه حکیم موعمن نام آن را «روان» میداند. روان در گزیده ها زاد اسپرم، درست سپهد شمرده میشود چون نیروی به هم پیوند دهنده همه اندامهاست. سپاه، در فرهنگ ایران، نماد اتفاق و به هم بستگی بود.

ارتا و اهیشث، هم رگ و خون + هم رودآب + هم راه وچرخست

ویژگی ارتا و اهیشث که اهل فارس آنرا «ارتا خوشث = ارتای خوشه» مینامیدند، و سغدیها او را «ارد+ وشت» مینامیدند، در بندهش برابر با «رگی و پی» نهاده میشود. البته سیمرخ و بهرام، از هم جدا ناپذیر، و بیان «مهربنیادی کیهانند». بهرام، پی و سیمرخ (ارتافرورد) رگ است. پس ارتا، اینهمانی با رگها درتن انسان دارند. اهل سجستان بقول ابوریحان بیرونی، به اردیبهشت، راهو، یعنی «رگ» میگفتند. و «راگا» که شهر «ری» باشد، نام این خدا را داشته است. از این رو شهر ری را، راگای سه تخمه مینامیده اند. (اردیبهشت، خدای روز سوم است) و سه تا یکتائی سیمرخ، در همان نام «سه نای = سئنا» پدیدار است.

ارتا = رته = چرخ (در آلمانی: راد Rad) ، گردونه
 و راه در انگلیسی راود road
 ارتا ، هم چرخ و گردونه و هم راه است
 رگ = راه = رود = فرهنگ (کاریز)

معنای ژرفای ایرج ، یا ارتا و اشه را هنگامی میتوان دریافت که دانست ایرانیان ، چه چیزها را «ارتا» مینامیده اند . ایرج در شاهنامه ، پیکر یابی «اصل مهر میان ملل و برادری ملل» است . ایرج میخواهد به قیمت جانش ، مهر میان ملل را واقعیت ببخشد . ایرج ، از سهم حکومت خود بر ایران ، برای «برتری دادن ارزش مهر بر داد» میگذرد . ارتا ، همانسان که رگهای تن، برای پخش و رسانیدن خون به سراسر تن بودند ، راههای یک کشور نیز بودند که با حرکت چرخ و گردونه میشد ، گیتی را آراست . ارتا ، همانسان که جریان خون در رگهای تن بود ، همانسان جریان آب روان ، در رودها ، و به ویژه در قنات (فرهنگ) بود، و به همین علت نام این خدا را که «فرهنگ» باشد ، به قنات داده بودند . مثلا «گنا باد» در اصل «وین آوات» بوده است . «وین» که نی باشد، اینهانی با واژینا داشت که از آن خون میآمد و زاده میشد . در کردی، به خون قاعدگی (حیض = حیض = ایز ، پسوند ارزیز = قلع سپید ، ارزیز = ارزه + حیض = خون سیمرغ) بیناو گفته میشود، و درختی ، «نیا سونا niya-suna = نای تهیگاه» گفته میشود . خون هم در فرهنگ ایران ، یکی از آب هاست . کانیا ، هم به زن و هم به نی گفته میشود . چرا رگها و رودها و راهها و آبهای روان در رودها و قناتها ، ارتا، یا ، اشه ، یا -ارز- بودند ؟ چون آب (طبعاً

خون و باده و شیر و افشیره های گیاهان و میوه جات .. اصل آمیزش و همبستگی بودند، و به همین علت به بزم و جشن ، « میزد » گفته میشد ، چون در جشن، همه مردمان باهم میآیختند ، و میزد ، اصل با هم آمیختن است . از این رو در گزیده های زاد اسپرم (بخش سوم پاره 44، 45، 46) میآید که از تن گاوی که نماد « بُن همه جانهاست » گیاهها میرویند و میآید که « هر گیاه از همان اندامی که روئید ، آن اندام را بیفزاید و آن نیز گوید که از خون ، کودک می=نبید ، چون می ، خود خون است » . در افغانی (بنا بردکتر معین در زیر نویس برهان قاطع) ، vine وینه خونست، و در آلمانی واین Wein = باده است . خون ، در کردی « هون » است، که به معنای « بافتن » است، و هونان به معنای « تشکیل سازمان دادن » است . اینکه ساماندهی اجتماع را بر پایه « ارتا = اشه » میدانستند ، برای آن بود که حکومت ، قدرتی نبود که در همه جا بکوباند و با زور و تهدید، همه را ساکت و خاموش سازد ، بلکه « نیروی بستن همه به همدیگر، در تغذیه کردن همه » ، و پی بردن به درد همه اعضاء در اثر جریان خون در رگها بود .

مس = رام و بهرام ارزیز = سیمرغ

خون ، اینهمانی با اریزیزیا قلع سپید داشت ، چون قلع را در لحیم کردن بکار میبرند . خون ، آب ، نبید (شراب) ، شیره گیاهان ، همه را مانند قلع یا ارزیز، به هم می بافتد و پیوند میدهد و لحیم میکند و میدوساند. واژه دوست dost از همین « دوسانیدن » میآید، که به معنای « به هم لحیم کرده

+ به هم بسته باشد . این خون و باده ونیشکروافشره انار و ... همه، خودِ مشتری ، خودِ خرْم ، خودِ سیمرغ ، خودِ مهر است . اینست که در بندهش ، خون ، برابر با « ارزیز = قلع سپید » نهاده میشود ، چون باقلع ، مس و روی ، به هم لحیم کرده میشود . در آغاز ، قلع را به شکل cassiterit که در فارسی قصدیر = کستیر = قسطیر (تحفه حکیم موعمن) شده است در جویها و رودها می یافته اند (Fluss Zinn) . وجویها و رودها ، متناظر با رگها در بدن بوده اند . از این رو هست که قلع گداخته را با روند خون در رگها (رودها) همانند شمرده اند .

البته هم رام (زُهره) و هم بهرام ، اینهمانی با مس داده میشوند ، و سیمرغ یا ارتا ، که همان برجیس باشد ، آندو عاشق و معشوقه کیهانی را به هم لحیم میکند . روی که برنج یا برنز است ، آلیاژ مس و قلع است . از این رو استخوان (خوان است ها یا تخمها) را اینهمانی با روی میدادند . به عبارت دیگر ، استخوان ، هسته و تخمیست که از انسان باقی میماند. « است و استخوان » ، استوار است ، چون تخم، همیشه از نو میزاید . بدین ترتیب ، استخوان انسان ، آمیخته « بهرام و رام = مس ، سیمرغ = قلع یا ارزیز » یعنی بُن جان و جهان بود، که دوام داشت و پایدار بود ، وگزند ناپذیر شمرده میشد (روئین = از برنز = از جمع سیمرغ و بهرام و رام) . ناصر خسرو میگوید :

برجیس گفت ، مادر ارزیز است

مس را همیشه زُهره بود مادر

یا در شاهنامه دیده میشود که « کرم هفتواد » که خدائی جز همین سیمرغ یا مشتری با برجیس نیست ، و « هفت بوختان » نیز نامیده میشده است و خدای کرم یا جوانمردی

بوده است که همان سیمرخ باشد ، از « ارزیز جوشان » یعنی از « اشه = مهر » ، پرورش می یابد ، بسخنی دیگر ، اصل کبیدن و لحیم گری و پیوند دهی و مهر است . در شاهنامه درباره کرم هفتواد میآید که

چو آن کرم را بود گاه خورش

از « ارزیز جوشان » بدش پرورش

درواقع داستان هفتواد، نخستین خیزش سیمرغیان برضد پادشاهی ساسانیان و موبدان زرتشتی بود، که یک حکومت زرتشتی متعصب ساختند، که کاملاً برضد سرشت بردباری و مدارائی و آزادگی فرهنگ سیمرغی بود . در میان فلزات ، قلع سپید که اصل لحیم کردن یا « کبیدن » بود ، متناظر با آب و شیر و شیره گیاهان و شراب و خون ... بود . همین آب و شیره گیاه و شیرگاو ، باهم آمیخته میشد، و در آئین های دینی دست بدست میگشت و همه از آن مینوشیدند ، چون نوشیدن این آمیزه افشرد ها ، بیان « هم پیمان » شدن بود . از این رو سپس خرابات ، نقش مهمی را در این راستا داشت. باهم نوشیدن از « دوستگانی » ، بیان هم پیمان شدن بود . برعکس، در دوره میترائیان ، دست به هم زدن فراز آتش سوزان ، بیان هم پیمان شدن بود (دست مریزاد = دست مهر ایزد) درمهرگرائی Mithraism بود . ارزیز (قلع سپید) را برای لحیم کردن میگدازند . درحالت گداختگیست که میتوان فلزات را باهم « کبید » . کبید به لحیم زرگری گفته میشود. بنا بر لغت نامه ها ، کبید ، روی و مس را « برهم بندد » . از این رو به لحیم زرگری و مسگری ، « کبد » گویند . درواقع ، آنچه برهم می بندد و میدوساند (دوست همدیگر میکند) ، این سریشم یا ارزیز است که « کبد » خوانده شده است . کبد ، میانه

هرچیزیست. « اصل میان » ، اصل به هم چسباننده و دوساننده است. مهر و عشق ، اصل میان است . به همین علت به جگر ، کبد گفته شده است ، چون با خون ، همه بدن را به هم میدوساند . جگرو تولید خورش ، اصل پیوند دهنده سراسرتن به همست . نام دیگر « ارزیز = قلع سپید » ، کفشیر است ، که باید همان « کب + شیر » باشد . شیر کبیدن ، یا به هم لحیم کردنست . البته بهرام و رام که زهره باشد ، هر دو اینهمانی با مس دارند ، و لحیمی که آنها را به هم پیوند میدهد ، خونست ، که مشتری یا سیمرغ باشد. اینکه با ارزیز گداخته ، می بندند و میدوسانند (ادوسانیدن) ، به معنای آنست که سیمرغ یا خرم یا فرخ ، اصل همبستگی یا مهر یا عشق است که همه چیزها را به هم می پیوندد ، از همه ، یک خوشه میسازد . و خود واژه دوسانیدن که مخفف « ادوسانیدن » است ، از واژه « ادو » ساخته شده است که نام ماه فروردین ، ادوکنشت هست که همان ارتا فرورد باشد . سیمرغ ، اصل دوستی است .

روئین تن کیست ؟ چرا فلز گداخته را روی سینه میریختند؟

« روی گداخته » ، هم به « روئینه » و هم به « نحاس = مس » گفته میشده است (ترجمه القرآن) . و چون ، روی گداخته ، هم ، روئینه ، یا بسخنی دیگر ، مشتری یا خرم یا سیمرغ است ، و هم « مس » است که بهرام و رام (زهره) میباشد ، معنای « بُن پیوند دهنده همه جانها » را داشت . روئین و روئینه ، چون اینهمانی با « سیمرغ = ارتا = اشه = ارز = ایرج داشت ، طبعاً « اصل دفع گزند و آزار از جان

« بود . به همین علت ، پهلوانان را روئین تن میخواندند .
یعنی آنها با ارتا یا اشه یا ایرج ، اینهمانی دارند .
سکندر بدو گفت: من روینم از آزار ، سستی نگیرد تتم
یا در بیت دیگری میآید که
بزودی سوی پهلوان آمدند خردمند و روئین روان آمدند
کسی روان روئین دارد که ، « اشو زوشت » است ، دوست ،
اشه یا ارتا یا ایرجست . با ضربت اسلحه ، نمیتوان بر « ارتا
= اشه = ایرج = مهر » چیره شد .
مشتری راکه همان سیمرغ یا ارتا یا ایرج باشد ، در ادبیات
ایران نیز « زوش و زاوش » نیز میخوانند . « زوش » همان
« دوس » است که واژه « دوست » از آن پیدایش یافته
است . « زوشیدن » ، به معنای « تراویدن آب یا نم از جائی
، و هم به معنای نیرومند و صاحب قوتست . در واقع ،
مشتری ، زوش یا اصل به هم دوسانیدن ، اصل دوستی ،
اصل ادوسانیدنست . نام مشتري در اصل « دیا و دی + اوش
Dyaosh » بوده است ، که به معنای « تراوش و افشانندگی
از خدای دی = خرم » بوده باشد . آنچه از این زرخدا
میتراود و افشانده میشود ، به هم می زوشاند یا به هم
میدوساند . به همین علت است که به جغد که مرغ اصل
خرد ضدخشمست ، اشو زوشت میگفته اند . بینش بهمنی ،
بینشی است که میان همه تجربیات و دانسته ها ، لحیم آبکی
است که آنها را به هم پیوند میدهد . بینش بهمنی ، اشه و
ارتائست دوساننده . ولی سپس « اشو زوشت » را به «
دوستدار اشه یا ارتا » ترجمه کرده اند . در واقع این
اصطلاحی متناظر با اصطلاح « فلسفه » است .

اشون = اردوان = ارتا وان ، نام سیمرغ بود

نزد مانی « ارداوان » ، مادر زندگی است

در خنتی ، واژه « اشونا ashuna » ، به معنای « اشوین + ashvina اشوانا » است که همان « اشون » اوستاییست . در خنتی ، اشون ، معنای اصلیش را نگاهداشته است ، و به معنای « خدایان همزاد و جفت » است . این خدایان همزاد یا جفت ، اصل خود آفرین بوده اند ، و چون در میان خود ، نم و افشره به هم چسباننده داشته اند . همزاد ، معنای « عشق همیشگی » را داشته است ، نه معنای پیش پا افتاده « دوقلو » را . پس « اشون » در اصطلاحات زرتشت ، به معنای موعمن به دین زرتشت نیست ، بلکه به معنای کسیست که « عشق بنیادی » را دارد . « اشون » ، نام ویژه ارتا فرورد یا سیمرغست که جانان یا مجموعه جانها و خواجه است ، چون سرچشمه زندگیست .

اشم و هو = اشه به = عشبه

ارتای خوشه ، یا « ارتای وه شی » ، یا « اشه بهترین = اردیبهشت » ، همه همین معنا را میدهند . در واقع ، اشا که همان « ارتا » باشد ، لحیم یا کبید یا خون یا شیره یا مایعی (آبکی) است که همه جانها را در جهان ، و همه اندامهای تن را با هم دوست میکند . به همین علت ، با فرخ که نام روز نخست هرماه بوده است ، « اشه به » میگفته اند که زرتشت او را « اشم و هو » میخواند ، و معربش « عشبه » است که نام یاسمین است که گل نخستین روز است . « به = هو = هو » ، که پسوند « اشه به » است ، به معنای « اصل

آغازگرو آفریننده « بوده است . در مخزن الادویه می‌آید که عشب‌النار، ظیان است که «سه + یان» باشد، و در تحفه حکیم موعن می‌آید که عشب‌النار، یا سمین برّی است .

درواقع، خون، اینهمانی با «ارزیرگداخته، یا گرم، یا جوشان» داشت . این جنبش خون در رگ (راهو = ارتا خوشت = اردیبهشت، ارتری و ارتی و ئورتی، همه نامهای همین خدایند) یا جنبش چرخ یا گردونه (راتا) در راه (راه = راس = ارتا) بود که ارتا بهشت بود . «ارتا واهیشت» را اهل فارس «ارتا خوشت» مینامیدند، و سغدیان و خوارزمیان بنا بر ابوریحان «اردوشت» مینامیدند . ارتاخوشت، همان ارتای خوشه است، و چون اینهمانی با روزسوم دارد، پس اینهمانی با «خوشه پروین» دارد که بُن همه تخمهای جهانست . بهمن، ستاره ناپیدادر خوشه پروین است که معمولاً شمرده نمیشود، و شش ستاره دیگر، تخمهای شش بخش گیتی (ابر + آب + زمین + گیاه + جانور + مردم) هستند . در تلفظ خوارزمیها که اردوشت باشد، چهره های دیگر ارتا مشخص میگردد . چون پسوند (اردا + وشت)، «وه شی» است که هم به معنای خوشه انگور و خرما و ...، و هم به معنای خوشی و شادی است . «وه شی»، همان واژه «فش» است که «فشاندن و افشاندن، پاشیدن، اوشان» از آن ساخته شده است، که پدیده «جوانمردی و رادی» از آن برخاسته است . خوشه، نماد غنا و لبریزی است، چون خود را میافشاند و میپاشد . اینست که واژه «وه شیار»، به معنای «پخش کننده» است . البته پیدایش خوشه با افشاندن و خوشی و رقصیدن همراهست . از این رو «وشتن» به معنای رقصیدن از احساس غنا و سرشاری وجود خود

است . اینست که در عربی، هَش که همان « اشه » است به معنای « مردشادمان و تازه روی و سبکروح » است (منتهی الارب) و هشام ، به معنای جود و بخشش و جوانمردی است . و ناظم الاطباء مینویسد که « هشو » که همان « اشو» است ، نام مغز استخوان است .

از آنجا که « اردوشت = ارتای خوشه » مانند بهمن ، بُن هر انسانیست ، از اینروست که مولوی همیشه دم از « غنا و لبریزی » انسان میزند . انسان، در درونش ، بحر مواج است که در خود نمیگنجد. این غنا و لبریزی ، نشان اصالت انسانست، نه آنکه الهی ، انسان را غنی خلق کرده باشد .

درون تست یکی مه ، کز آسمان ، خورشید

نداهمی کندش : کای منت غلام غلام

ز جیب خویش بجو « مه » ، چو موسی عمران

نگر بروزن خویش و بگو سلام سلام

فراختر ز فلک گشت سینه تنگم

لطیفت ز قمر گشت چهره زردم

دکان جمله طبیبان خراب خواهم کرد

که من ، سعادت بیمار و داروی دردم

شرابخانه عالم شده است ، سینه من

هزار رحمت ، برسینه جوانمردم

آنچه در فرهنگ ایران ، « راستی » نامیده میشود ، چیزی جز این برون افشانی وجود لبریز انسان نیست. انسان ، راست نمیگوید ، انسان ، خود را در راستی میافشاند .

اگر ز جود کف تو به بحر راه برم

تمام گوهر هستی خویش ، بنمایم (این راستی است)

البته ، چنین « ارتای خوشه ای » که هم اصل لبریزی و افشاندن و طبعا اصل عشق و مهرورزی است ، و هم اصل

داد ، نماد دوچهره متضاد او هستند . و درست این دوچهره اند که در فریدون (دادخواهی) و در ایرج (مهرخواهی) باهم گلاویزند . مسئله فرهنگ ایران ، آنست که نه تنها خوشه ، مجموعه دانه ها و افراد است ، بلکه در درون هر دانه و تخمی ، خوشه ، نهفته است . این ایرجست که درست در مهر از پدرش که اصل داد است ، سرکشی میکند . ایرج ، ارتائیست که خود را به همه میافشاند . فریدون ، دانه و تخمیست که در خوشه ، احساس فردیت ، احساس کرانمندی و تنگی و خردی و پارگی میکند . این دولایه گوناگون ارتا هست که در لایه فرازینش ، احساس فردیت و تنگی میکند ، و در لایه زیرینش که ایرج باشد ، هسته افشاننده و لبریز خود را درمی یابد . این وجود خوشه در درون هر تخم ، یا هنگامیکه فرد انسان ، با خردش به همه میاندیشد و نگران همه است ، آنگاه میتوان ارتا یا اشه را در جامعه ، واقعیت بخشید . از این رو هست که « بهمن یا هومان » در چهره اشه ، خوشه نهفته در درون هر انسانی هست . در درون هر فردی ، این خرد بهمنیست که به همه ، به کل اجتماع ، به کل بشریت ، به کل جهان جان میاندیشد .

خوشه = قوش = سیمرغ

خوشه ، که بر فراز گیاهست (فره + ورد = فروهر) به فراز می بالد (همان واژه - ورد - است که واژه - بالیدن - شده است) ، تبدیل به « قوش » میشود که پرنده شکاری میباشد . و در ترکی به « هما » یا سیمرغ ، « لوری قوش » میگویند . همچنین به هما ، بوغدایتو ، میگویند ، که به معنای « خدای خوشه گندم » است (بوغدای + دایتی) . خوشه به آسمان

میرود . از همین رابطه ، اندیشه « معراج بینش » پیدایش یافت . جمشید که تخمیست ، با گذرازابست که در آسمان درانجمن خدایان ، همپرس آنها میشود .

تو مرغ چهارپری تا بر آسمان پری

(ضمیر ، مرغ چهارپراست)

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا ؟ مولوی

ارتا یا اشه یا ارز که ایرج باشد ، ارتای خوشه ، اردوشت است ، خود را در افشاندن ، فاش میسازد . مهرورزیدن ، اشق ورزیدن ، چیزی جز افشاندن وجود خود در همه تن ، در همه گیتی نیست . ارتا یا اشه یا ایرج ، خود را در افشاندن و در جوانمردی و رادی ، فاش و آشکار میسازد (آشکار = کار اشه) . و درست چنین گونه گوهر خود را فاش ساختن ، در خود افشاندن را ، راستی مینامیدند . ارتا همان « رته » و همان « راستی » است . در اینجا بخوبی میتوان رابطه پدیده « ارزش » را با راستی و جوانمردی و رادی شناخت . برترین چیز ، چیزیست که گوهر خود را فرو میافشاند (راستی و حق و داد و مهر) . « لنبک » در داستان بهرام گور که « پهلوان جوانمردی » در فرهنگ ایرانست ، همان « لن + بغ » میباشد ، که به معنای « خدای افشاننده یا خدای جوانمرد » است . آنچه در انسان ، ارجمند است که خود را میافشاند . این بُن افشاننده را در انسان ، « به = وهو = بهو = هو » میگفتند . جگر و دل که خون را در سراسر تن میافشاند ، و همه تن را ، به هم میبافند و می بندند و میدوسانند ، ارجمند هستند . جگر ، بهمن است و دل ، ارتا است . در هزوارش ، دل ، « ریم من » خوانده میشود . ریم ، به معنای نای یا زهدان است . از این رو اهل سغد و خوارزمیان به ماه دی ، ریمزد ، و به روز اول هر ماهی ،

ریم ژدا میگفتند، که به معنای « شیرابه نای، یا خون زهدان » است. از این رو سپس ، واژه ریم و ریمن را در معنای زشتش بکار بردند که چرک و خونابه باشد . درحالیکه شوشتریها به قطرات آهن که از گداختن آهن بدست میآید ، ریم آهن میگویند . زادن و شیردادن مانند خوشه ، خود افشانی ، خود پخشیدن است، که باهیچ میزانی نمیتوان آن را سنجید. این فروافشانی و لبریزی است که شادی میآفریند . مهر، در فرهنگ ایران ، « از خود گذشتگی» درک نمیشده است ، بلکه در راستای « خود افزائی و خود پیدائی و خود گستری » درک میشده است .

داد و مهر، متضادهم ، و متمم هم هستند

مهر، با بُن افشاننده انسان، کار دارد . درحالیکه داد (قانون + حق + عدالت) با پدیده های کشیدنی و سنجیدنی و ترازوئی، یا بسخنی دیگر، با بخش « کمبود انسان» با « پوسته ای که انسان را کرانمند میکند » ، کار دارد. اینست که داوری (داد+ ورزی) همیشه به جنگ و ستیز میکشد ، هرکسی حق را به خود میدهد . به همین علت «داوری» نه تنها معنای قضاوت و داد کردن دارد ، بلکه معنای جنگ و ستیز و جدال را هم دارد. هر دادی ، به جنگ و دعوا و ستیز میکشد . هسته افشاننده انسان ، در پوست فردیتش نمیگنجد . هسته بهمنی و ارتائی انسان، ناگنجیدنی در فردیتش هست . که مهر درونی باید از کرانمندی « داد» لبریز گردد . اینست که مهر و داد ، هم در تضاد باهم، و هم متمم هم هستند . در این روند افشانندگیست که جامعه، به هم لحیم میشود ، و درست در بخشی که داد (قانون و عدالت)

میخواهد ، انسانها، از هم پاره و جدا ساخته میشوند . اساسا داد ، با فردیت (وجودهای پاره شده از هم) کار دارد . ارتا فرورد، این افراد از هم بریده را ، خوشه میکند . اینست که این « بُن خوشه زای هر انسانی = بُن افشاننده هر انسانی» ، که با ترازوی عدالت و حق نمیشود ، بسراغش رفت ، چیزیست که برترین ارزش وارج را دارد . این دو برآیند انسانست که در داستان « فریدون = اصل داد » و « ایرج = اصل مهر» نمودار میگردد . دادو مهر، دوضدند که متمم هم هستند .

چرا اشه یا ارتا ، خونبست که دررگهای اجتماع روانست ؟ نرمی و استواری، ویژگی فرهنگ ایران

ارتا و اشه ، خون و باده و آب، یعنی ماده آبگونه یا مایع بوده است که همه تن ، همه گیتی را، در رگها و در رودها و در راهها ، به هم میدوسانیده است و دراین به هم پیوستن به آنها دوام و پایداری و جاودانگی میداده است . اینست که دو اندیشه « نرمی » و « سختی و استواری » ، در فرهنگ ایران ، دو برآیند « اشه یا ارتا یا ایرج » بوده است . انسانی ، اشون یا « اردوان» است ، که هم نرم است و هم سخت و استوار . با کاراکتر بودن ، نیاز به خشونت و تند و تیز بودن و بی حیا و وقیح بودن ندارد ، بلکه این دو را میتوان با هم آمیخت. این ویژگی مهم فرهنگ ایران بوده است که استواری را با نرمی باهم پیامیزد. باید دانست که واژه « نرم» امروزه در هندی باستان و اوستا « نمرآ » است که همان « نم» باشد . اصل رویش ، « نمی و گرمی » است . در کردی نم ، به معنای « هماغوشی و مقاربت»

است. اینست که در هندی و در اوستا نرم درواژه -namra
 vaxsh بازتابیده میشود که «رویش و پیدایش از نمی»
 میباشد. و از آنکه گفتار، که «واژه» باشد و «روح» که
 همان «واخش» است، و نخستین قانونگذار بر پایه دآوری،
 «اوور وِخَش» نام دارد، میتوان شناخت که چرا در ادبیات
 ایران، اصطلاح «آواز و آوا و گفتار نرم» بوجود آمده
 است. «رویش- و واژه- و قانون گذاری و دآوری» با
 گوهر «نرمی» کار دارند. گفتار، یا واژه نرم، واژه ایست
 که گوهرش، لطافت و تری و تازگی و طراوت و ملایمت و
 رقت و خوشی و مطبوعیت و صافی یا صفای آب یا
 صفای باده یا شیر و شیره گیاهی را دارد. اینجاست که یکی
 از ویژگیهای «اشه» که نرمی و لطافت و ملایمت و
 طراوت و خوشی گفتار و آواز باشد، چشمگیر میشود. ما
 در اشعار حافظ و مولوی و سعدی و نظامی و فخرالدین
 گرگانی، با این لطافت و طراوت و ملایمت و نازکی در
 آواز و در آوا، و در معنا و در منش گفتار، آشنا میشویم.
 برای همینست که گوهر فرهنگ ایران، همین «نرمی»
 است. چون «چربی» هم روغنست، و «اشه»، روغن
 شمرده میشود که جان کلام ایرانیست. اینست که گفتار چرب
 ، همان معنای گفتار نرم را دارد. این ویژگیست که نه تنها
 ، باید گوهر هر گفتگو و بحثی را مشخص سازد، بلکه باید
 ویژگی «رابطه حکومت و حاکم... را با مردم» معین
 میسازد. روش حکومترانی یا «ارتا خستره» باید، روش
 نرم باشد.

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهران
 این ویژگی راستی و ارتا در فرهنگ ایرانست
 دگر آنکه دارد وی «آواز نرم»

خردمندی و شرم و گفتار گرم
 یا جای دیگر فردوسی میگوید
 روانت ، خرد بادو ، آواز ، نرم خردمندی شرم و گفتار نرم
 یا آنکه فردوسی ، از گوهرهائی که خدا به انسان داده است
 ، این ویژگیها را بنیادی میداند
 که ما را از گیتی ، خرد داد و شرم
 جوانمردی و رای و آوای نرم
 « نرمی و گرمی » ، ویژگی بنیادی فرهنگ و زبان
 ایرانیست .

ایرج ، اصل حکومت ایران ، نرمی و استواری است

این پیوند « نرمی با استواری » بوده است که منش « راستی » را در ایران معین میساخته است . ایرانی میتواند استوار باشد . برعکس امروزه ، ویژگی نرمی و چربی ، به ویژگی « فرصت طلبی » و « بوقلمون مزاجی » کاسته شده است ، و به هربادی که میوزد ، همان راستا و سو را پیدا میکند . ایرانی دیگر امروزه ، توانا به استوار بودن ، برغم نرم بودن نیست . اینکه برخی پراگماتیسم آمریکائی را میخواهند مدل زندگی ایرانی قرار دهند ، همان ویژگی « فرصت طلبی و جهت یابی درسوی بادی که میوزد » باقی میماند که بزرگترین آفت سیاست در ایرانست . این پیوند دهی نرمی با استواری ، بزرگترین جلوه منش ایرانیست که میتواند « منش گفتگو و همپرسی پارلمانی و دموکراتیک » را معین سازد . حقیقت که اشه باشد ، نیاز به سختی و زبری و خشونت و درشتی ندارد . این همان منشیست که

ارتا یا ایرج یا اشه دارد . این رابطه را ایرانی ، نه تنها در رفتار با انسانها بنیاد حکومتگری (ارتا خستره) میداند ، بلکه بنیاد رابطه انسان با جانوران می شمارد . طهورث ، که در شاهنامه پدر جمشید میباشد (درحقیقت پدرجمشید ، بهرام = ویونگهان بوده است) میخواهد که جانوران و مرغان را

بفرمودشان تا نوازند گرم نخواندشان جز به آواز نرم درست در آزمایشی که فریدون از فرزندانش میکند ، این ویژگی را ایرج=ارتا دارد. فریدون به شکل اژدها نزد آنها نمودار میشود . هرکدام از آنها، واکنشی دیگر دارد ، ولی ایرج ، در آغاز، میکوشد با خوشی و گفتار نرم، اژدها را از تهاجم و آزار باز دارد ، درحالیکه استوار در آن میماند که با دلیری از خود دفاع کند

چو کهتر پسر (ایرج) نزد ایشان رسید

خروشید که آن اژدها را بدید

بدو گفت کز پیش ما باز شو نهنگی تو، در راه شیران مرو

گرت نام شاه آفریدون بگوش

رسیدست ، هرگز بدینسان مکوش

گراز راه بیراه، یکسو شوی وگر نه نهمت افسر بد روی

سپس شیوه های سلم و تور را نادرست میداند که برپایه

پرخاشگری یا گریز هستند، و « هنر = ارته » را، دلیری به

هنگام میداند و « گزینش میان » را برترین ارزش میداند

هنر، خود دلیریست بر جایگاه

که بد دل نباشد، خداوند گاه

ز خاک و ز آتش میانه گزید چنان کز ره هوشیاری سزید

دلیر و جوان و هشیوار بود بگیتی جز او را نباید ستود

برترین ارزش ، پیوند دادن دلیری و جوانی و هشیاری باهمست.

کنون ایرج اندر خورد نام اوی در مهتری باد فرجام اوی چنین ترکیبی و چنین هنری، ایرج یا ارتا یا اشه نامیده میشود، و چنین هنری ، هنر «مهتری» است . رهبری یک اجتماع، نیاز به چنین هنری دارد .

ایرج یا ارتا در آزمایش، و در برابر اژدهای ترسناک، و یا در برابر اصل آزار که ضحاکست ، دست و پایش را گم نمیکند ، نه مانند سلم ، شرط خرد را، گریز یا تسلیم میداند ، نه مانند تور، پرخاشگری و گستاخی نابخردانه را برمیکزیند ، بلکه با دشمن در آغاز، با خوشی و یا همان نرمی روبرو میشود ، و یاد آور میشود که ما فرزندان فریدونیم که اصل دادست ، و بهتر است که راه تهدید ما را برنگزینی که ما وقتی هنگامش رسید دلیریم ، و گرنه « افسر بد رفتاری » را برسر تو می نهیم ، و تورا ناحق و ناسزا و نادرست می شماریم . کسی در جامعه ، حقانیت به رهبری و مدیریت دارد که با گفتار نرم خردمندانه ، دل مردم را شکار کند

هر که گفتار نرم پیش آرد همه دلها به قید خویش آرد چون نرمی در گفتار و در آوا و آواز، بیان نرمی در نهان و در دل و در جگر است . راستی ، که ارتا یا اشه باشد ، همین یکی بودن آشکار و نهانست . آنچه در نهان دارد ، آشکار میسازد (آش + کار) و فاش (افشاندن و پاشیدن) میسازد .

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان گفتار نرم، باید فوران این «دل و نهاد» باشد . «دل» که ریم من است ، جایگاه ارتاست. ریمژدا ، که نام ماه دی و نام

یکمین روز هر ماهیست ، به معنای « شیرابه یا اشه ریم یا نای » است .

زبان کرد گویا و « دل » کرد گرم

بیار است لب را به گفتار نرم

نرمی و چربی گفتار ، با ریاکاری و دورویی کار ندارد ، بلکه بهترین گواه بر ارتا، یا سیرغ درونست . حکومت ، حق ندارد با تهدید و خشم و آزار و زور، مردم را به دورویی و ریا و مکر و حيله و خدعه براند، و آنها را مجبور به دروغگویی سازد . قدرت زورخواه و مستبد ، همه ملت را دروغگو و خدعه گر و دورو و بددل میسازد ، تا دوام خود را تاعمین کند . برای پیدایش « راستی = ارتا = اشه = ایرج » در جامعه ، باید برضد هرگونه قدرتی که ملت را مجبور به دورویی و ریا میسازد، سرکشی کرد. تحمل کردن یک حکومت مستبد و دورو و مکار، و تسلیم شدن به آن ، نابود ساختن راستی و آزادی گوهر انسانیست . حکومتی که چنین رفتار کند ، نابود سازنده « ارتا خستره » است، و همه حقانیت خود را به مدیریت اجتماع و کشور از دست میدهد. کسیکه با خدعه ، به حکومت برسد، و قدرت را بر باید ، و سپس با خدعه و مکر و ریا حکومت کند ، فاقد هرگونه حقانیتی است . خدائی که برای تاعمین قدرت خود ، حق به خدعه و ریا و سفسطه و دورویی میدهد ، اساسا از دید فرهنگ ایران ، خدانیست ، بلکه اهریمنست، و درست همه مردمان باید با او پیکار کنند . همین نرمی گفتار است که گوهر « خرد ورزی انجمنی » است . گفتگو و همپرسی و هماندیشی ، فقط از راه « نرمی گفتار » ممکنست . پارلمان ، جایگاه نرمی گفتار است . نرمی گفتار، با شنیدن سروشی کار دارد . سروش ، زمزمه ها را از بُن

انسان میشوند . سروش ، گوش برای شنیدن سرودیست که خرد بهمنی در درون مینوازد . با درشتی و عربده و فریاد ، گفته ، فهمیدنی تر نمیشود . بلکه خرد ، با تلنگر ، درمی یابد . خوی و خیم ایرانی ، درست ترکیب این نرمی با سختی و سفتی است .

این اندیشه ترکیب سختی و نرمی را ، به گونه ای دیگر هم بیان کرده اند ، که روشنی بیشتر به اندیشه آنها میاندازد . استخوان ، نماد استوار است . پیشوند دو واژه « استخوان » و « استوار » ، واژه « است » است که به معنای هسته است . چیزی استوار است که استخوان یا است دارد . نام گیتی ، « استومند » بود ، یعنی دارای هسته و استوار است ، ولی این واژه را مسخ ساختند و آنرا بجهان گذرای جسمانی اطلاق کردند .

این استخوان که سفت و سخت و پایدار بود ، اینهمانی با « روی » یعنی برنز (برنج) داشت . چرا ؟ چون روی ، ترکیب مس و قلع یا ارزیر است . بهرام و رام ، هردو ، مس هستند ، و ارزیر ، سیمرغ یا مشتری یا خدای مهر است که آن دورا به هم لحیم میکند . پس استخوان ، یا « است = هسته » ، اجتماع « بهرام و رام و ارتا فرورد » است ، که بن کیهان و زمان و انسانند . اینها باهمدیگر ، سخت و سفت و استوارند . ولی گرداگرد این استخوان ، رگ و گوشت است . در لغتنامه دیده میشود که میآید که واژه « نرم » ، کنایه از رگ و گوشت است . حافظه ملت ، بخوبی این اندیشه هارا نگاهداشته است . رگ ، ارتاست ، و گوشت ، بهمن است . ارتائی که در استخوان ، سبب سختی و سفتی و لحیمی میشد ، در اینجا (در رگ و گوشت که روی استخوانست) ، اصل نرمیست . یک چیزی زنده است که

هسته استخوانی و گوشت و پوست نرم دارد (پوست = خوشه).

ریختن فلزگداخته روی سینه برای کشف راستی ! یک اندیشه ضد فرهنگی

اینست که دررگها و درگوشت ، فلزباید گداخته باشد، تا روان شود ، تا آبکی ومایع ، یا « نرم » شود . یکی از معانی نرمشدن ، آبکی شدنست . وقتی فلز، ارزیزیا قلع نرم شد ، صورت پذیر یا نقش پذیرمیشود . « گداختگی » ، سخت وسفت را نرم میکند، تا در بسودن و حس کردن ، خشن نباشد . امروزه ما در گداخته شدن ، بیشتر متوجه « آتش سوزان و سوزندگی » میشویم ، ولی آنها در گداختگی ، متوجه روان شدگی و آبشدگی عنصر سفت و سخت بودند . سوختن و سوزاندن برای آنها ، برضد مقدس بودن جان بود . با میترائیها ، درگداختن فلز، سوزاننده بودن، دیده میشد . این بود که اندیشه- راست گفتن در شکنجه دادن با فلز گداخته- ، یک اندیشه میترائی بود که در الهیات زرتشتی نیز پذیرفته شد . کسی حرف راست میزند، و مرد اشاست، که فلز گداخته روی سینه اش ریخته شود . این مسخساری معنا ، در اثر همان تغییر معنای « گداختن » در فرهنگ سیمرغی بوده است . گداختن ، که آب شدن باشد ، نشان همان اشا یا ارتا یا راستی بود . خون در رگها ، گداخته و روانست ، ازاین رو به همه تن میرسد وآشکارمیشود . مثلا گفته میشود ، شکر، در شیر یا در آب ، گداخته میشود ، یعنی حل و آب میشود . مولوی میگوید معانی باید درجان انسان ، گداخته شوند ، یعنی آب و خون

شوند تا فهمیده شوند . هنگامی ما یک اندیشه غربی را دریافته ایم که در خون ما گداخته شده باشد . فردوسی میگوید :

همی ابر بگداخت اندر هوا . یعنی ابر ، تبدیل به باران شد این آب شدن هرچیز سخت ، که « گداختن » نامیده میشد ، علت پیدایش فرهنگ ایران شد ، که اصل روانی و حرکت و لطافت و ملایمت و نرمی است ، نه درشتی و سختی و خشونت .

کردها میگویند ، فارسی شکر است ، یعنی دردهان مانند شکر ، آب و آمیخته میشود . این بود که به نظم و حقیقت و عشق و راستی ، « اشه = ارتا » میگفتند ، یعنی ، چیز روان و نرمیست . اشه همان « اشیر = اخشیر = شیر » بود . اشه ، ماده صورت پذیر است که هزاران صورت میگیرد ، ولی همیشه گوهرش ، ثابت و سفت میماند . آب را درکوزه و پیاله و مشک و خم و جام و لوله و رود و دریا میتوان ریخت ، هرچند که در همه جا به شکلی درمیآید ولی همیشه آبی میماند که نمیتوان شکلی را برای ابد بر آن تحمیل کرد . هزار صورت به خود میگیرد ، ولی در هیچکدام از صورتها ، سفت و ثابت نیست ، بلکه همیشه « بیصورت » میماند و در این « بیصورتیست که ثابت و محکم و پایدار » است .

از این رو بود که به نظم و به حقیقت و به عشق و به راستی ، اشه میگفتند ، یعنی یک چیز روان و چسبنده هست که اینهمانی با هیچ شکلی ندارد ، و در هیچ شکلی و صورتی ، سفت نمیشود . « اشه = اخشه » ، درست مشتق از واژه « اشیر ، اخشیر است » که همان « شیر و شیره » امروزیست . اشه یا اخشه ، درون نماست . خون در رگ و شیر و شیره گیاه و روغن ... همه را در فرهنگ ایران

انواع آب می‌شمرندند . درواقع همان خون روان دررگ (اورتا ، ارتری ، ارتی) ودل ، همان اشه است ، چنانکه به ارزیز، کفشیر= شیر بهم چسباننده-- میگفتند . چنانکه خشت و خستره (درارتا خستره) همین ماده آبکی بهم چسباننده و قرص کننده گفته میشد . حکومت و مدنیت ، ازیک خشت ، ازیک ماده چسباننده و استوارسازنده ناپیدا ، در روانهای مردمان، ایجاد میشود که، نام دیگرش « فرهنگ= کاریز یا قنات » بود .

پس اشه ، یک ماده روان وچسباننده صورت پذیرست که در همه صورتها که می پذیرد ، اینهمانی با آن صورت پیدا نمیکند، و لی همیشه این نیروی نرمی انعطاف پذیر را نگاه میدارد ، همیشه در همه صورت پذیری ها ، میکوشد اصل پیوند دهی باشد، و در هر صورتی که نتوانست از عهده این پیوند دهی برآید ، دیگر در آن نمیگنجد، و صورتی دیگر میآفریند . این اندیشه ، بخش گوهری فرهنگ ایرانست . از این تجربه ژرف از حقیقت= اشه است که اندیشه تسامح و بردباری و تساهل در فرهنگ ایران برخاسته است . مثلاً یک « ایده » ، میتواند شکل « مفاهیم گوناگون » بگیرد ، ولی همان ایده بماند . ایده حقوق بشر، هزاره ها در فرهنگ ایران موجود بود ، وکوروش ، فقط آنرا در دوره خودش، در مفهومی متناسب آن شرائط ، بیان کرد . آن فورم کوروشی ، کل ایده روان و غنی ایده حقوق بشر در ایران نبود ، بلکه این ایده روان و غنی را هم در شاهنامه ، وهم در سرودهای زرتشت و هم در داستانهای گوناگون میتوان جست و پیدا کرد . همینطور ، یک حق ، میتواند شکل صدها قانون بگیرد . حق در یک قانون، که برای شرائط ویژه ای ساخته شده ، نمیگنجد . داد تا آنجا که حق است ،

دریک قانون یا دریک شکلی از عدالت و از نظام حکومتی نمیگنجد . اینست داد که حق باشد ، در تنش و کشمکش با داد که قانون و عدالت و نظام است میباشد . همانسان مسئله حقیقت=اشه است که میتواند صد شکل، به خود بگیرد ، ولی در هیچکدام از این صورتهای نمیگنجد. این «اشه یا ارتا » هست .

از این رو هست که کشمکش « میان ایده با مفهوم » ، یا « میان حق با قانون » ، یا « میان دین با شریعت و مذهب » پیدایش می یابد . ایده ، حق یا حقیقت ، هیچگاه ، دریک شکل ، دریک قانون ، دریک نظام حکومتی یا اقتصادی ، دریک شریعت و مذهب ، در یک آموزه ، دریک کتاب ، دریک شخص ، جا نمیگیرند . اینها در همه این صورتهای ناگنجیدنی هستند. از این رو بود که مردمان به ارتا و اهیشت یا ارتا خوشت ، « سرفراز » میگفتند ، یعنی سرکش و طاغی و سرپیچ و گردنکش، که همان « فرانک » باشد که مادر فریدون است . او دادیست که برضد داد است . او حقیست که برضد قانون وضع شده، و برضد یک شکل عدالت، و برضد یک نظام خاص حکومتی، یا برضد یک حاکمست . او دینیست برضد دین . او ایده ایست برضد مفاهیم و مکاتب فلسفی . از این رو نام او هم « دین » است و هم « دین پژوه » . اگر دینیست ، پس چرا دین را میپژوهد ! او دینیست ، چون همیشه پژوهنده دین از نو است . اینست که زرتشت میگوید من جوینده اشه هستم ، در حالیکه برای بزرگساختن او، این عبارت را ترجمه میکنند که « من آموزگار اشه هستم » . با چنین برداشتی از زرتشت ، زرتشت را نابود میسازند ، آنگاه خود را پیرو زرتشت می شمارند .

اینست که در مورد فریدون ، داد ، تنها مطابقت با قانون نیست . بلکه وقتی قانون ، با حق فاصله میگیرد ، باید از آن قانون ، از آن نظام ، از آن شریعت سرپیچی کرد . از سر ، حق را در قانونی دیگر شکل داد . از سر حقیقت را ، در فلسفه ای دیگر ، در شریعتی دیگر شکل داد . داد ، همانقدر حق است که قانون هم هست . پس داد ، در خودش ، پرازتنش و کشمکش است . تا موقعی حق با قانون ، اینهمانی دارد ، داد است . ولی وقتی قانون ، که فقط یک شکل از حقست ، انطباق خود را با حق ، که روان و نرم است از دست داد و خشک و سفت شد ، باید قانون را تغییر داد ، و اگر قانون ، ایستادگی کند ، باید درمقابل آن سرکشی کرد . در ادیان شریعتی مانند اسلام ، این دو (حق و قانون) ، باهم مشتبه ساخته شده اند . حق با قانون و شریعت ، برای همیشه ، باهم اینهمانی داده شده اند . از این رو ، شریعت میخواید همیشه استوار ، یابہ سخنی دیگر ، سفت و سخت بماند . از این رو هست که حق = اشته را که نرم و روانست نیز ، سفت و سخت میکند ، و به قانون و شریعت میکاهد . بدینسان ، حق ، به کلی تقلیل به قانون ، به یک شکل ثابت می یابد . بدینسان ، حق ، نابود ساخته میشود . همانسان که دین ، در تقلیل به شریعت و مذهب و ایدئولوژی و یک آموزه یا دکترین ، نابود ساخته میشود . از دید فرهنگ ایران ، در همه این ادیان نوری و ابراهیمی ، دین نیست . اینها همه نابود سازنده دین هستند که بیش نیست که تازه از بُن انسان میجوشد .

این تفاوت و تنش ، در داد ، ضرورت داد است . اینست که دیده میشود که مفهوم داد ، از دید فریدون که چهره ای از اشته هست ، با همه دقت و بیطرفی و خردورزی و مشورت

، با شکست، روبرو میشود، و فریدون در واقعیت دادن اصل داد، همه فرزندان خود را از دست میدهد و هر سه فرزند از مفهوم او از داد، سرپیچی میکنند. حقوق بشر، که داد برابر برای هرانسانی درجهان باشد، اجراء نمیشود، و واقعیت نمی یابد، تا مهر نباشد. حقوق بشر، بدون مهر، بدون ارتا یا اشه در شکل ایرجیش، واقعیت نمی یابد. مهر در فرهنگ ایران، درک این اندیشه بود که جانها همه افراد که هرکدام، حق بنیادی خود را دارند، به هم پیوسته اند. این درک همجانی در هر جانی و فردی، تا نباشد، حقوق بشر، فقط یک ایده میماند که به خود در جهان شکل نمیگیرد. این همان ایده است که تا همه جانها شاد نشوند، جان من، نمیتواند شاد باشد. وقتی جان من آزرده بشود، همه جانها در عذابند و بیاری میشتابند. این همان داستان پرسیمرغست که در هرانسانی هست، و به محضی که لختی از آن بسوزد، سیمرغ بسوی او میشتابد، یعنی همه اجتماع، همه جهان جان، بسوی او میشتابد تا او را از درد برهاند. با سوگوارشدن همه طبیعت و کیهان در سوگ کیومرث است که همه جهان جان، بیاری او در نجات از درد میشتابند. تا من درد و آزار را از جان دیگران، از جان اجتماع، از جان بشریت دور نسازم، هرگز نخواهم توانست خود شاد بشوم. این سخنیست که زرتشت هم آشکارا زده است، و فرهنگ ایران را در این اندیشه، چشمگیر ساخته است. این اندیشه «همجانی همه جانها» که رد پایش در تصویر «جانان» ما باقی مانده است، همان اندیشه مقدس بودن جان است. ما امروزه در واژه جانان، معشوقه میفهمیم، و معنای اصلیش را از یاد برده ایم. جانان، مجموعه همه جانهاست، و این مجموعه همه جانهاست که

معشوقه و محبوبه ماست. به عبارت دیگر، مهرورزیدن به همه جانها، پیایند اندیشه «مقدس بودن جان» است. ایده مهر ایرانی، یک محبت آسمانی، یا «عشق به الهی فراسوی گیتی» نیست. مهر ایرانی، تعهد هر انسانی برای رفع آزار از همه جانها و دادن شادی به همه جانهاست. مهر ایرانی، یک اندرز و نصیحت و وعظ توخالی نیست. میگوید که جان تو آمیخته با جان دیگرانست. این همجانی همان سیمرغ یا گش است که در درفش کاویان (درفش گش) نمودار میشود. تو نمیتوانی به خودی خود شاد و بیدرد باشی. تو موقعی به سعادت میرسی که همه جانها را سعادتمند سازی. تو موقعی از درد نجات می یابی که همه جانها را از درد، آزاد کنی. اینکه فرد، فقط میتواند در آخرت، در ملکوت، در جنت به سعادت فرودیش برسد، این اندیشه ادیان نوریست، نه فرهنگ ایران. مقدس بودن جان، انسان را متعهد میسازد که برای واقعیت یابی جشن بشری در همین گیتی بکوشد. گیتی را آباد و شاد سازد. اینست که مقدس بودن جان، مفهوم دیگری از «قدس» دارد که ادیان نوری و ابراهیمی. در فرهنگ ایران، جان و خرد انسانها مقدس است. این یک ایده اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقیست.

مقدس بودن جان، از یکسو ایجاب نرمی با همه جانها و زندگان میکند و هم در نگرهبانی از جان و زندگی و خرد که نخستین تراوش و گوهر جانست، ایجاب سرکشی و طغیان و خیزش و ایستادگی در برابر قانونی و حکومتی و حاکمی میکند، که آزارنده جان و خرد انسانست. اینست که اشته یا ارتا، در فرهنگامی، چهره دیگر خود را نمودار میسازد.

در داستان فریدون در شاهنامه، ما با این چهره‌های گوناگون
 اشه یا ارتا روبرو میشویم .
 فرانک و کاوه و فریدون و ایرج ، همه چهره های گوناگون
 « اشه » هستند .
 اشه ، یا ارتا ، در اصل ، « فرانک » هست . فرانک همان
 واژه « فرازو سرفراز » ماست ، و معنای گردنکشی
 و سرکشی دارد .
 سیمرخ در اینجا چهره های گوناگون سرکشی و سرپیچی و
 طغیان را به خود میگیرد .
 فرانک ، زنیست که « اصل سرکشی در برابر قانون و
 جهان بینی ، و شیوه حکومتگری ضحاکست » .
 فرانک ، مبتکرو آتش فروز قیام برضد حکومت و
 قانون و شریعتیست که بر بنیاد « قربانی خونی = یعنی
 مقدس ساختن زور و قهر » بنا شده است .
 آنچه جان و خرد را مقدس نمیداند، اصل استبداد و فروکوبی
 اصالت انسان و ستمگری و بیداد است .
 داد ، استوار بر « مقدس بودن جان و خرد » است ، و بیداد
 ، انکار « اصل مقدس بودن جان و خرد » است .
 قربانی خونی که کشتن جانان ، یا گاو (که جانان = یا
 همه جانهاست) با تیغ نور است ، چیزی جز « مقدس
 ساختن اصل خشم و قهر و خشونت » نیست .
 پیمان و میثاق و ایمان ، بر پایه « مقدس ساختن آزار
 زندگان » گذارده میشود . « خواست اصل قدرت » که
 فراسوی جانها قرار دارد ، بجای « جان و خرد انسانها
 » ، مقدس ساخته میشود .

هر پیمانی که کوچکترین خدشه بر « اصل مقدس بودن جان و خرد » وارد آورد ، از بُن ، پیمان شکنی با سیمرغست و باطل است و باید برضد آن برخاست .

فرانک در شاهنامه ، قیام برضد این جهان بینی در همه شکلهایش میکند . شکلهای این جهان بینی ، همه ادیان نوری هستند . همه ادیان نوری ، بر پایه « مقدس ساختن یک خواست ، بجای مقدس بودن جانها و خردها » نهاده شده اند . ضحاک ، نماد همه این شریعت ها و جهان بینی هاست . فرانک ، آغازگرو مبتکر این قیامت . خیزش برضد ادیان و جهان بینی هائی که جان و خرد انسانها را از مقدس بودن میاندازد ، و این قدس را تحویل به یک اراده فراسوی انسانها و خرد انسانها میدهد .

اکنون فرانک ، در این داستان شاهنامه ، در سه چهره گوناگون پدیدار میشود . « کاوه » و « فریدون » و « ایرج » ، پیدایش سه چهره گوناگون ارتا یا اشه هستند . چنانکه در داستان بهرام گور ، آذربرزین ، که همین سیمرغست ، در سه چهره هنر ، در سه زرخدای هنر پدیدار میشود . شنبلید و فرانک و به آفرید ، این سه چهره خود « آذربرزین = ارتا » هستند . یکی زرخدای موسیقیست ، دیگری زرخدای شعرو آواز است ، و سدیگر زرخدای رقص است .

فرانک که اصل سرکشی برضد مقدس بودن جان و خرد در برابر همه قانونها و حکومتها و حکام و جهان بینی ها و شریعت هاست ، برای روشن ساختن خود ، در سه چهره ، گسترده میشود . این تعدد صورت گیریها برای روشن شوی ارتا است . سرکشی ، چهره های گوناگون خود را در کاوه + در فریدون + در ایرج عبارت بندی میکند . کاوه ، که درفش کاویان را در برابر ضحاک میافرازد ، کسیست که

ضحاک هجده فرزندش را قربانی کرده است و اکنون نوبت فرزند نوزدهم رسیده است . نوزدهم روز ارتا فرورد یا سیمرغ گسترده است . این نشان میدهد که کل موجودیت سیمرغ درخطر افتاده است . تا این حد ضحاک را با نرمی تحمل کرده است ، ولی این آخرین ، نقطه ایست که کل موجودیت سیمرغ یا اصل مقدس بودن جان و خرد ، درخطر میافتد . در اوستا « درفش کاویان » ، درفش گش نام دارد . گش ، همان فرّخ و خرّم و سیمرغست . کاوه ، نخستین بار ، رویاروی ضحاک و رویاروی روعسا و وزرای ضحاک که تا به حال مشغول مدیحه گوئی ضحاک بوده اند و ستمکاریهای او را بنام داد به ملت میفروختند ، آشکار ، و بدون هیچگونه ترسی میگوید ، درحالیکه همان پشتیبانان ضحاک ، اوراملعون و زشتکارو مهدورالدم و مفسد می‌شمارند ، که توهین به مقدسات میکند . پشتیبانان ضحاک ، دفاع ازضحاک را « دفاع مقدس » مینامند . راستی ، این نیست که کسی در نهان و درخلوت و در زیر هزارکنایه و اشارت و ایهام و طنزو غیرمستقیم ، حقیقت را بگوید . راستی اینست که به ستمگر ، آشکارا گفته شود که کارهای تو بیدادگریست . آنچه را تو داد مینامی ، بیداد است . آنچه را تو مقدس مینامی ، نفی قداست است . هیچ ستمگری نمیتواند تاب راستی را بیاورد . درمیان درفش کاویان ، ماهیست که خورشید را میزاید . این دو ، نشان چشم یا خردی هستند که بیان پیدایش روشنی از تاریکی است . در پهلوی ، به چشم ، اش گفته میشود . ماه و خورشید ، چشم آسمان و چشم انسانند . درفش کاویان ، درفش سرپیچی خرد انسان از آزارندگان خرد است . درفش کاویان ، نماد اصالت خرد انسانست که نگهبان جان است . درفش کاویان ، درفش

نافرمانی و سرپیچی و سرکشی ملت است ، نه درفش حکومتی و شاهی ، و نه درفش ارتش . ما همه این نمادها را تباه ساخته ایم . **درفش کاویان ، درفش قیام ملت برضد هرگونه استبداد است** . درفش کاویان، درفش قیام برضد قدرتیست که اصالت خرد انسان را خدشه دار میسازد . سوء استفاده از این درفش ، به مسخسازی معنای این درفش انجامیده است . درکاوه ، راستی که ارتا یا اشه باشد، در « دلیری در برابر قدرت و زور » نمودار میشود .

فریدون ، چهره دیگر ارتا هست . فریدون که *thrae+taona* باشد ، به معنای « سه زهدان » است ، نام دیگر ارتاست . شهر ری ، که راگا باشد ، به « راگای سه تخمه » مشهور بود . راگا که همه رگ باشد، از نامهای ارتاست . فریدون نیز که میباشد، به معنای « سه تخمدان » است . تخم و تخمدان باهم اینهمانی داشتند . و سه تخمه ، سه انگشته ، سه شاخه ، سه درخته ، سه برگه (شبدر = حنده قوقا) ... همه نامهای گوناگون سیمرغند. فریدون برضد اصل آزار و خردکشی برمیخیزد، و بر آن چیره میگردد، و اصل داد را نه تنها بر پایه مقدس بودن جان ، و نگرهبانی جان و خرد از گزند میگذارد . **حکومتی ، حکومت داد است که جان و خرد را مقدس بداند و نگرهبان جانها و خردها از گزند باشد** . ولی داد (تقسیم و قانون و عدالت و نظام) نمیتواند اصل مقدس بودن جان را تأمین کند . در فرد شدن که پیش فرض داد است (به هرکسی به سزایش دادن) ، بیش از اندازه خواستن آغاز میشود . فردیت ، جایگاه بیش از اندازه خواستن است. فردیت که پاره شدن جان از جانهای دیگر است ، خود را تنگ می یابد، و « به بیش از خود شدن » رانده میشود . طبعاً با فردیت ، اصل تجاوز و خشم و

پرخاشگری پیدایش می یابد و تن به مقدس بودن جانها نمیدهد .

اینست که دیده میشود ، فریدون ، دارنده هفت کشور ، یعنی کل گیتی است . همه دنیا ، از یک داد و حق و عدالت ، داد فریدونی برخوردارند . ولی در میان گیتی ، خونپروس هست که ایران هم در آن واقعت . در میان گیتی ، باید اصل میان ، اصل به هم پیوند دهنده گوناگونیها ، فردیت ها ، اقوام و ملل ، اصل به هم دوساننده اضداد و کثرت باشد ، که همان ارتا یا ایرج است .

این ایده « میان » ، در اینجا برای « نقش بین المللی بودن حکومت ایران » در جهان آن روز ، بکار برده میشود . سیاست ایران ، باید نقش آشتی دهی ملل و اقوام و طبقات را بازی کند . لحیم و ارزیز ، میان ملل باشد . دل و جگر ، یعنی بهمن و ارتا ، میان ملل باشد . اینست که ایرج ، تنگنای مفهوم داد فریدونی را در می یابد ، و برضد آن سرکشی میکند . ارتا یا اشه ، یا ایرج ، در برابر داد فریدونی سرکشی میکند ، و آنرا نابسا برای آشتی ملل میداند . این مفهوم داد ، چنان همه را شیفته « حق خود » میسازد ، که پشت به مهر و یا اندیشه همبستگی و آشتی میکنند . آنها مهر را یک پدیده بی معنا و تهی از ارزش و نابجا میدانند . در جائیکه سخن از داد میرود ، کسی به مهر نمیاندیشد . اینست که برادران سلم و تور ، که در مقوله گرفتن- حق بسزای خود- میاندیشند ، ایرج ، یعنی اشا و ارتا را یک مقوله دیوانگی میدانند . ولی ایران ، درست در آنچه همه دیوانگی میدانند ، و برضد مفهوم داد خواهی فریدونیست ، پایدار میماند ، و این سیاست را دنبال میکند . اینست که اشه یا

ارتا را باید در چهار چهره 1- فرانک 2- کاوه 3- فریدون
4- ایرج شناخت و دریافت

درسکولاریته، هرروزی، جشن است
در فرهنگ ایران

هرروزی، نوروز است

جشن، همیشه با «نو شدن» کاربرد
«چرا نوروز، جشنی شد که انسان،

دشمن خرد جشن ساز خود شد»

روایت شاهنامه از نوروز، روایتی از موبدان

زرتشتی در دوره ساسانیانست

معنای «سکولاریته» اینست که: زندگی در زمان

، جشن است. زندگی، خندیدن در زمانست.

جنبش زمان، برپا کردن جشن در هر روزیست. هرروزی ،
نوروز است . « زمان » ، جایگاه و سرچشمه (زما =
پایکوبی و عروسی) رقص و وصال است . هرروزی ،

زمان ، نو میشود و نوشدن ، جشن است . « نو » مفهومیست که با « زادن از نو » کار دارد . چیزی نو است ، که زاده میشود ، و هر روزی ، بنا بر فرهنگ ایران ، زاده میشود . حرکت زمان ، جشن پیدایش و زایش ، در هر روز است ، نه ماتم و سوگ « ناپایداری و گذر و فنای زمان » . روزی یا زمانی که زاده میشود ، توانائی آفریدن دارد . هر « زمانی » ، « ون » ، یا « بند » ، یا « یوغ = گردونه آفرینندگی = اصل عشق » یا « عروسی » است . جشن عروسی در زمان ، تبدیل به « جشن نوزائی زمان » میگردد . زمان ، زنجیره به هم بسته عروسی و زادن ، عشق و آفرینندگیست . و این ، درست غایتی است که « جنبش سکولاریته » میخواهد به آن برسد . سکولاریته ، میکوشد ، بر مفهوم « فنای زمان » که در ادیان نوری ، در فکرو روان و ضمیر مردمان جا انداخته اند ، چیره گردد . تا این مفهوم ، دگرگون نگردد ، درگیتی نمیتوان بهشت ساخت . ملتی میتواند گیتی را تبدیل به جشنگاه کند ، که مفهوم زمانش را در فکر و در روان و در ضمیر ، دگرگون سازد . به همین علت ، تغییر مفهوم « جشن نوروز » ، نقش بزرگی در آباد کردن جهان و در جهان آرائی (= سیاست) دارد . اینست که مفهوم « جشن » ، زیربنای جهان آرائی (= سیاست) است . تغییر مفهوم جشن و نوزائی در فکرو در روان و در ضمیر ، جهان را میآراید . این فرهنگ جشن آفرینی است که باید در کاریز هر ضمیری بجوشد تا بتوان جهان را آراست (کاریز = فرهنگ) .

نوروزی که دیگر ، روز نو نمی آفرید

نوبودن نخستین روز، نوبودن یکروز نبود. نوروز، روزی بود که فطرتش «نو» بود، و از خود، نو میزائید. نوروز، با گذشت زمان، کهنه نمیشد، چون ویژگی «نوزائی» داشت. این مفهوم بزرگ و ژرف، دیگر در روایتی که در شاهنامه از نوروز آمده، نیست. در شاهنامه، روایتی از جشن نوروز آمده، که درست برضد فرهنگ اصیل ایرانست. این روایت، زیر نفوذ الهیات زرتشتی به وجود آمده است، و وظیفه ما آنست که برضد آن برخیزیم، و این تحریف بنیادی را بزدا کنیم. الهیات زرتشتی در این روایت، جشن نوروز را، متلازم با «روند هبوط انسان» میسازد. در جشن، تخم تباهی و گناه نهفته است. جشن پیروزی خرد، در باطن، بیان پیدایش دیو از وفزونخواهی و کبر و نخوتیست که از خرد و خواست انسانی پدیدار میشود.

جشن پیروزیهای خرد و خواست انسانی، بُن هبوط و سقوط انسانست. جشن پیروزی خرد انسان، به شقه شدن انسان از میان (به خود شکافتگی، و از خود بیگانگی) میکشد. انسان، گوهری جدا و گسسته از خدا دارد، ولی در جشن، درست به هوای «همگوهری با خدا» میافتد. جشن وسعادت، ویژگی گوهر خداست. و در زندگی به جشن همیشه رسیدن، نفی فاصله میان خدا و انسانست. در جشن همیشگی، انسان، خدا میشود. جشن را باید درگیتی زدود، تا انسان، تفاوت گوهر خود را از خدا دریابد. در روایت شاهنامه، این روز، روزیست که انسان باید در انتظار پیامدهای شوم گناهی باشد که از کار بستن خردش در آفریدن مدنیت، پدیدار خواهد شد. نوروز، روز پیدایش گناهیست که خرد انسانی، دچار آن میگردد. خرد انسانی، در این روز، که بُن همه روزهاست، با برترین گناه و جرمش،

آلوده میشود . به سخنی دیگر ، طبیعت و فطرت خرد انسانی ، آنست که خود را سرچشمه مدنیت و حکومت و سعادت درگیتی میداند ، و این ، بزرگترین جرم و گناهست . این ، اندیشه موبدان زرتشتی از نوروز و از جشن نوروزی بود . ولی این اندیشه ، درست برضد فرهنگ اصیل ایران بود . پیکار با « جشن نوروزی » ، با دین اسلام آغازنشده ، بلکه با همین موبدان آغازشد . نوروز ، جشن زمان و معنای زمانست ، نه جشنی که یادبود یک شخصیتی و رسولی و یک اتفاق تاریخی باشد . منسوب ساختن جشن نوروز به اشخاص ، نابود ساختن معنای اصیل زمان است . نوروز ، « بُن زمان » بود . یعنی این روز ، روز بعدی را از « خود » میزائید ، و روز بعد نیز ، جشن تولد روز بعد را باید گرفت . پس نوروز باخود ، جشن تولد هر روزی را پس از خود میآورد . خود زائی زمان و طبعاً گیتی و خدا ، در زمان بود . این یک اندیشه سکولار است . از این گذشته ، اندیشه نوزائی ، پیوسته به اندیشه « نو اندیشی و رسیدن به بینش نوین » بود . با این اندیشه ، « خود زائی و خود آفرینی » ، در گوهر هر جانی و هر انسانی بود . ولی خدایان و الاهان نوری ، میخواستند که « نیروی آفرینندگی را در خواست خود ، متمرکز سازند و منحصر به خود نمایند » . این بود که میبایستی به هر نحوه ای شده است ، معنای نوروز و معنای جشن ، و معنای زمان را دگرگون سازند . این بود که روز نخست را که جشن نوزائی زمان (و گیتی و خدا) بود ، با نخستین جرم و گناه آمیختند ، تا سراسر زمان ، آلوده و تباها بشود . در الهیات زرتشتی ، این نخستین روز ، روز ورود و تازش اهریمن به گیتی میشود . او ،

از همان لحظه نخست ، گیتی و انسان را با گناه میآمیزد .
این اندیشه در داستان جمشید در شاهنامه بازتابیده شده است .

برای شناختن مفهوم حقیقی « جشن نوروز» و اینکه « هرروز، نوروز» است ، باید « مفهوم زمان » را در ضمیر خود تغییر بدهیم

جشنهای ایران ، همه « جشن های زمان » بوده اند . ولی سپس کوشیده شده که از آنها « جشنهای بزرگداشت اتفاقات وزاده شدن یا پیروزی بزرگان ... » بسازند ، تا معنای اصیل « زمان » را بزدایند . « جشن زمان ، به معنای آنست که « حرکت زمان » ، بخودی خود ، جشن دارد . پیشرفت زمان ، و جنبش و رویش و افزایش جهان و جانست و طبعاً به خودی خود ، جشن و شادیست . به عبارت دیگر ، جشن ، سکولار است . جشن ، بیان « حرکت زمان » است . اینکه سپس ، به « جهان گذرا » ، جان « سپنجی » گفتند ، خوارشماری همان « سپنتا مینوی » بود که در گیتی ، خود را میگسترده و میافزود . « سپنج=سه پنج » ، مانند « سپند=سه پند » ، به معنای « سه خوشه و سه تخم و سه زهدانی » است که بُن پیدایش جهان شمرده میشد . جهان سپنجی ، همان جهان سپنتائی است که « رویش و زایش و گسترش خدا در زمان و در گیتی » میباشد . خدا ، در زمان ، خود را گیتی میکند (خود را آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میکند و در پایان باز ، تخم خدا = سپند میشود) . خدا ، از زمان و از گیتی و از تحول و نوشوی ، جداشدنی نیست . تغییر و تحول و نوشوی ، ویژگی خداست . با نسبت دادن جشنهای زمان ، به اشخاص و

اتفاقات تاریخی ، خود زمان ، دیگر جشن نداشت ، بلکه عمل آن شخص یا اتفاق آن حادثه ، معنا به زمان میداد . بدینسان خدا و بُن آفریننده و نوسازنده گیتی ، از زمان و گیتی ، پاره و گسسته ساخته میشد . از این پس ، حرکت زمان ، گسترش روزبروز خود خدا نیست و طبعاً ، جشن ساز نیست ، بلکه یک اتفاق ، یک عمل یا امر شخص هست که جشن و سعادت و شادی میسازد . با چنین جشن هائی ، حرکت زمان ، بیخدا میشود ، و ارزش خود را در تحول و تغییر از دست میدهد . زمان ، از این پس ، گذرا یا فانی و بی معنا میشود . تا ما معنائی را که فرهنگ ایران ، به زمان (خودگستری بُن آفریننده جهان = سه پنت = سه پنج در زمان) میداد نشناسیم ، پدیده « جشن » که در ایران ، « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید . غایت و معنای زندگی انسان در فرهنگ ایران ، پیدایش همین بُن آفریننده ، پیدایش همین « عشق ازلی خدایان در بُن هستی او » میباشد .

برای درک دقیق مفهوم زمان ، باید با همین « نوروز » آغاز کرد . چون زمان ، در فرهنگ ایران ، همیشه در تغییر یافتن ، « نو » میشود ، و « پیشرفت » میکند . « نوروز » برای ما ، فقط یکروز ، از سراسر روزهای سالست . البته پس از گذشتن نوروز ، روزهای دیگر میآیند و « آنچه روز نو » بوده است ، کهنه و بیات میشود ، و باید سالی در انتظارنشست تا باز ، یک روز نوروزی بیاید . درست این مفهوم زمان ، مفهوم امروزی ما از زمانست ، نه مفهوم آنها از زمان . برای آنها ، نوروز ، تنها یکمین روز سال و تنها یکروز از سال نبود . بلکه نوروز ، بُن زمان و زهدان زمان و « بند زمان » بود ، که روز بعدی را

میزائید ، میزوائید ، میآفرید . خود زائی و خود آفرینی ، در خود زمان بود . بدینسان مشخص میشود که زمان ، روند رویش و بلندی یابی (تعالی = معراج) و پیشرفت و فراخ شوی کل گیتی بود ، چون در این جهان بینی ، کل جهان جان ، ماهیت گیاهی داشت .

چنانکه دیده میشود ، واژه های « گیاه » و « گیتی » و « جان = گیان » ، دارای پیشوند « گی » هستند که نام خود سیمرغ بوده است (مرغی که پرهای ابلق دارد . اینها همه گسترش یا پرهای او هستند . از این رو « گیاه » ، تنها گیاه ، به معنای امروزه نبود ، بلکه آب و زمین و جانور و انسان و خدا ، همه ، گوهر گیاهی داشتند . سیمرغ که بر فراز درخت « ون وس تخمک » می نشیند ، به معنای آنست که سیمرغ ، اینهمانی با تخمهای درخت زندگی دارد ، و خوشه ایست که دارای همه تخمهای درخت هستی است . وقتی همه جهان هستی را گیاهی میگرفتند که از یک بُن در زمان میروید ، این تصویر ، به کلی با جهانی که از « امر و خواست و کلمه یک ایله » خلق میشود ، به کلی فرق داشت . البته این تصویر ، یک تصویر انتزاعی بود . تصویر نگاری نبود ، بلکه « صورت ادیشی » بود . آنها در صورت ، میاندیشیدند . از جمله اینکه ، تازه شوی یا فرشکرد ، خویشکاری هرروزه این درخت زمان و درخت هستی بود . مفهوم رستاخیز یا فرشکرد ، در « آخرالزمان » ، اندیشه ای بود که ادیان نوری جایگزین این مفهوم ساختند ، و اندیشه اصلی را مسخ و تحریف ساختند . هرروز ، شاخه ای تازه و نو از این بُن میروید . این بُن ، در هرچه میآفریند ، هست . از این رو هرچه میآفریند ، همانند و برابر با او ، نیروی آفرینندگی دارد . نیروی آفریننده یا نوشوی یا فرشکرد در

هر جانی ، درهر انسانی ، درهر روزی و زمانی هست . به سعادت و شادی و خوشی حقیقی نباید صبرکرد تا پس ازمرگ ودرجائیکه زمان به آخر میرسد (فراسوی زمان) بدان رسید . سعادت و شادی و خوشی حقیقی ، همان گسترش و رویش و پیدایش در زمان است . سعادت و شادی ، همان فرشگرد و نوشوی در هرروزی است . هر روزی ، نوروزاست . هر روزی ، رستاخیزاست . هر روزی ، جشن و سعادت و شادی است . وما نیازبه فرشگرد روزانه در زمان و درگیتی داریم . تصویر رستاخیزو بهشت در فراسوی زمان ، باید در افکارها و ضمیرها دور ریخته شود . ما نیاز به فرهنگی داریم که فرشگرد یا رستاخیز را از فراسوی زمان ، باز به روند زمان بازگرداند . این همان « جنبش سکولاریته » است . شادی و جشن و سعادت ، پدیده ایست ضروری ، در زمان و از زمان . این نیاز است که ما را بدان میکشاند که درپی رستاخیزو فرشگرد فرهنگ ایران برویم ، چون ما سعادت و شادی و بهی و خوشی و آشتی و شکوفائی نقد ، در گیتی و در زمان میخواهیم .

واین نیاز به « رستاخیزفرهنگ اصیل ایران » ، نیازاست که جامعه را در ژرفایش تکان داده و فراگرفته است ، ودیگر جامعه را رها نخواهد کرد . این نیاز ، نیاز نیرومند ، به « جستجوی خود » است ، و انسان و ملت ، آنچهزیست که از بُن وجودش ، میجوید . ولی برای برآوردن این نیاز ، مردم درگامهای نخستین ، گرفتاریک مُشت دروغ و تحریف میشوند . « هنرو بزرگی و خرد آفریننده » ما را ، هزاره ها تحقیر کرده اند ، و زشت ساخته اند و گناه و جرم بزرگ خوانده اند ، و تا توانسته اند آنها را نکوهیده اند . پدیده « جشن » ، به ویژه « جشن نوروز » ، که در فرهنگ ایران ،

«بُن زمان و آفرینش» شمرده میشود ، بکلی زشت و تباه و منفی ساخته شده است . موبدان زرتشتی که رابطه بسیارنا به هنجاری با جشن بطورکلی، و جشن نوروز به ویژه ، داشته اند ، این پدیده را در روایتی که از دوره ساسانیان ، بدست فردوسی افتاده است ، به کلی مسخ و تحریف ساخته اند . و امروزه در درک معنای جشن نوروز، و برپا داشتن جشن نوروز، همه از این « بخش تحریف شده شاهنامه » الهام میگیرند .

مسئله حقیقت ، همیشه مسئله « کشف حقیقت در دروغ و فریب » است . هر حقیقتی و فرهنگی ، در اثر کششی که دارد ، بلافاصله از قدرتمندان و قدرت پرستان ، ابزاری برای پیشبرد هدفهایشان ساخته میشود . فرهنگ ایران هم هزاره ها ابزار قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی شده است و ما با توده ای از این تحریفات و مسخسازیها روبروئیم . اینست که باید راه و روش کشف حقیقت را در دروغ و فریب و مسخسازی پیدا کرد. دلیری ، جستجوی حقیقت درست در فریبهها و دروغهاست . سیاست ، با مُشت برسر مردمان میکوبد ، ولی فرهنگ ، تلنگر به جانها میزند . سیاست ، در فرهنگ ، ابزار قدرت می بیند . فرهنگ ، چشمه ایست که از ژرفای ضمیر مردمان میجوشد و روان میگردد و میخواد ، جهان را در آبیاری کردن ، بیاراید . فرهنگ ، در پی جهان آرائیست (نظم در زیبائی و زیبائی در نظم خودش) ، نه در پی سیاستمداری و قدرتیابی و تهدید و خشونت و شکنجه گری .

**برای شناختن مفهوم حقیقی « جشن نوروز »
باید «مفهوم زمان» را در ذهن خود تغییر بدهیم**

چنانکه آمد ، جشنهای ایران ، همه « جشنهای زمان » بوده اند، نه « جشنهای بزرگداشت اشخاص » ، نه « جشن اتفاقات بزرگ تاریخی » . حرکت زمان ، روند « زاده شده خدا یا سیمرغ یا رپیتاوین که دختر جوان نی نواز میباشد » میباشد ، پس زمان ، به خودی خودش ، جشن است، چون این خداست که نوبه نو، زاده میشود ، و جشن زادن را میگیرد. ما در جشن « زاد روز » ، متوجه « کسی هستیم که زاده شده است » . درحالیکه « زاج سور » ، جشنی بوده است که مادر هم، مرکز توجه جشن بوده است . این جشن ، همانسان جشن عمل زاینده و همچنین جشن پیدایش زاده شده است . جشن زاد روز ، باید جشنی باشد که « مادرو فرزند باهم ، جشن بگیرند . زاد روز، جشن آفریننده با آفریده باهمست. هر روزی ، خدا ، بهره ای از گیتی و جان میشود و این پیوند همیشگی میان خدا و آفریده ، جشن هر دو باهمست . تا ما معنای فرهنگ خود را از « زمان » نشناسیم ، پدیده « جشن » ، که در ایران « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید .

« نوروز » برای ما ، یک روز از زمانست . نوروز ، نقطه « آغاز روزهای دیگر در هر سال است » که بدنبال آن، یکی پس از دیگری میآید، ولی هیچیک از آنها دیگر، ویژگی « نبودن » ندارد . با نوروز، روزی که نو باشد ، پایان می یابد . البته پس از گذشتن ، نوروز ، هرچه روزها بیشتر میشوند، نوروز ، دورتر و کهنه تر میشود ، و نوروز ، طبعاً فراموش میشود، و باید در انتظار سال دیگر و نوروزی دیگر، و « نوشدن طبیعت بطور کلی » در انتظار چشم به راه بود . با نوروز ، « نبودن » ، پایان می یابد . درست این

مفهوم زمان ، مفهوم آنها از زمان نبوده است . برای آنها ، « نوروز » ، تنها روز یکم سال تازه نبوده است ، بلکه « بُن زمان » بوده است ، که روزهای بعدی ، یکی پس از دیگری ، از آن بُن میرویند و میزایند. در فرهنگ ایران بطور کلی ، آفریننده ، برابر با آفریده است . آفریده ، همان نیروی آفرینندگی را دارد که آفریننده اش ، داشته است . خالق و مخلوق به مفهوم ادیان نوری و ابراهیمی ، که خالق ، نا برابر با مخلوقست ، و قدرت خلاقه ، منحصر در وجود خالق میماند ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشته است . گیتی شدن خدا ، یعنی افشاندن شدن نیروی آفرینندگی از خدا در گیتی (در همه جانها) . خدا ، در گیتی شدن (گی ، در گیاه و در گیان و در گیتی شدن ، یک معنای گیتی ، نان است) ، خدا میشود . دو پدیده « روئیدن و زائیدن »

نوروز ، یک تخم و بزر ، بسختی دیگر ، « بُن » است ، و روزهای بعدی ، شاخه هائی هستند که از این « بُن » ، میرویند . نوروز ، بریده و گسسته از « روز بعدی که میآید » نیست ، بلکه متصل به آنست ، و از نیروی آفریننده که در انجام نوروز هست ، روز تازه ای زاده میشود . بدینسان مشخص میشود که « زمان » ، « روند روئیدن و بلندی یافتن و رشد و پیشرفت و فراخی یافتن گیاهی » است . البته در فرهنگ ایران باهم بشیوه ای اینهمانی داده میشد ، و معنای « آفریدن » از آن ، گرفته میشد . از نوروز ، روزهای دیگر ، میروید و میزاید و بسختی دیگر ، آفریده میشود و میافزاید . در فرهنگ ایران ، دو پدیده « روئیدن و زائیدن » باهم آمیخته شده اند و مفهوم پیدایش و آفریدن را پدید آورده اند . همیشه پدیده زائیدن ، پدیده روئیدن را در ذهن بر میانگیزد ، و پدیده روئیدن ، پدیده زائیدن را در ضمیر فرامیخواند . و

روئیدن و زائیدن نیز ، همیشه با « شادی و جشن » آمیخته است . پیدایش یافتن بطور کلی در فرهنگ ایران ، شادی زا و رقص آور و سرخوش کننده است . « هستی یافتن درگیتی و در زمان » ، « شاد شدن » است . این اندیشه درست بر ضد ادیان ابراهیمی و ادیان نوری و بودائی است . با این اندیشه بنیادی ، بنیاد سکولاریته گذارده میشود . در فرهنگ ایران به « زمان ، یا زمان بیکرانه » ، زرون zarvan میگفتند . از سوئی به کاشتن ، « زریتونتن » و از سوی دیگر ، به زائیدن zarhonitan زرهونیتن گفته میشد . افغانیها و فرارودیها به ویار ، یا آنچه زن باردار بشدت به آن هوس میکند ، زروانه میگویند ، و به گل خیری ، که گل رام است ، ورد الزروانی گفته میشود ، و « رام » ، نخستین زاده سیمرغست . البته در استان خراسان به واژه « یکم » ، زروانه گفته میشود ، چون مقصود ، آنچه تازه زاده شده است میباشد .

پس بخوبی دیده میشود که « زروان ، یا زمان بیکرانه » با ترکیب روندهای روئیدن و زائیدن کاربرد . اینکه به زروان ، زمان بیکرانه میگویند ، ما از آن چنین میفهمیم که مقصود ، زمان بی انتها ، زمان بی آغاز و بی پایان است . ولی « کرانیدن » هنوز در کردی ، به معنای گسستن و پاره کردن است . زمان بیکرانه ، در اصل ، به معنای « زمانی بوده است که همه زمانها به هم چسبیده و آمیخته اند ، و از همدیگر ، پاره ناشدنی هستند . وقتی زمان را نمیشود از هم گسست و پاره کرد ، هیچ چیزی و هیچ جانی و هیچ بخشی از جهان را نمیشود از هم پاره کرد ، چون همه از یک تخم میرویند . وقتی زمان را نمیشود از هم گسست ، دوجهان (جهان گذرا و جهان جاوید) وجود ندارد . آسمان ، گوهری

جدا با زمین ندارد . روشنی از تاریکی ، بریده نیست . خدا ، ازگیتی بریده نیست . جهان جان ، همه یک جهان است . همه بخشهای جهان ، آسمان + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان + خدا ، همه به هم متصل و آمیخته اند . این اندیشه ایست که سپس در عرفان ایرانی زنده بجای میماند . وقتی خدا و همه جهان جان به من متصلند ، و با من آمیخته اند ، پس چرا من احساس جدادگی میکنم؟ پس چرا مردم از هم جدایند؟ پس چرا خدا نیاز به واسطه دارد؟ پس چرا خالق ، گوهری جز مخلوق دارد؟ پس چرا نام « جدائی » هست؟ و هرانسانی در اثر این احساس پارگی و جدائی و غربتست که مینالد، چون در واقع ، او از جان جهان و از خدا ، جدا نیست . این همان « از خود بیگانگی » است . در بُن خود هرانسانی ، خود او، جان جهان و خدا و معنی و غایت هست . این همان « جدا افتادن از نیستان نزد مولوی » است . مولوی جهان را در این آمیختگی و در اتصال انسان و جان با خدا ، یا با بُن هستی می بیند .

همه در بخت ، شکفته ، همه با لطف تو خفته

همه « در وصل » ، بگفته که : خدایا تو کجائی؟

همه همخوابه رحمت ، همه پرورده نعمت

همه شه زاده دولت ، شده در دلق گدائی

چومن ، این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم

طلبیدم ، نشنیدم که چه بُد نام « جدائی »

در این جهان وصل (که جهان بی + کرانه است) ، این حقیقت وصل و آمیختگی و بهم بستگی را نشناختن و حس نکردن ، و دم از جدائی زدن ، مسئله بنیادی همه افراد است . در واقع ، همه از اصالت خود ، بیخبرند . همه باوجود آنکه در بُن یا در میان خود، متصلند، ولی در

آگاهبودشان ، احساس انفصال و گسستگی (کرانیدن) میکنند . برای آنکه زمان ، بریده و کرانمند شده است . ما در آگاهبود خود، در فردیت خود، در عقل خود ، در زمان کرانمند، زندگی میکنیم .

این مفهوم « زمان بیکرانه » از کجا آمده بود ؟ واژه « زرون zrvan » ، به معنای « **بندِ نی** » هم هست . البته ، معنای « زر » ، در اصل ، همان « نی » بوده است ، چنانچه در ترکی به زر ، « آلتون = آل + تون » گفته میشود ، که به معنای « زهدان سیمرخ » است . به نی نهاوندی ، زریره میگویند (زر + ایره = سه نای = سننا) . زمان ، « **بند های نی** » است . این تصویر « بند نی » ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، معانی بسیار ژرفی داشته است . بند نی ، محصل اتصال دوبرخش نای بهمست . اصطلاح « بند نای » ، به فاصله میان دوبرند نی گفته میشود . این تصویر بند نای ، نقش بنیادی را در مفهوم زمان ، برای ایرانیان بازی میکرده است . **درخت زمان که درخت زندگی نیز هست ، نائی بوده است که پُراز بندهای نی است .** آنها بر این باور بودند که این **بند = ون = بن** ، **اصل آفریننده** هست . وقتی یک بخش روئید، و به انجامش رسید ، این **بند = ون** ، پیدا میشود . و « **انجام** » یک چیزی ، آخرو پایان و انتهای آن چیز نیست ، بلکه **هرانجامی ، جایگاه اتصال و جایگاه آفرینندگیست** . به سخنی دیگر ، « **کمال** » یک چیز ، نهایت و پایان آن چیز نیست ، بلکه « **اصل میان = اصل آفریننده** » است که بخش دوم آن چیز را میآفریند . مفهوم « **کمال** » در ادیان نوری ، به کلی با مفهوم « **کمال** » در فرهنگ ایران ، فرق دارد . در فرهنگ ایران ، در کمال ، **بُن نوشوی** هست . چنانچه همان واژه « **انجام** » ، که در فارسی ، به معنای **پایان و آخر** است

، در کردی ، « هه نجامه » که همان واژه است ، به معنای « لولا » است . « هنج کردن » ، به هم رسانیدن و متصل ساختن دو چیز به همست . انجام هر چیزی ، آن جا نیست که آنچه ، پایان می یابد ، بلکه آنجائست که به چیز دیگر ، بسته و لولا میشود . انجام هر برهه ای از زمان ، جائست که به زمان تازه ای ، لولا میشود . افزوده بر این ، معنای دیگر هم این نقطه اتصال داشته است که از بین رفته است ، این نقطه انجام ، درست خودش ، اصل آفریننده بخش تازه است . به همین علت « انجمن » که « هنجمن » باشد ، به معنای « مینوی متصل سازنده مردمان باهم + و اصل آفریننده اندیشه های تازه در سنتز آنها با همدیگر در همپرسی » است . و « انگ » هم که همان « تنبوشه یا ممر آب از سفالست » برای آنست که جریان آب را از یکجا به جای دیگر ، متصل میسازد . به همین علت نیز به « شیر و عصاره » که ماده چسبنده و متصل سازنده است ، « انگ » میگویند (انگبین) . و « انگاردن و انگاشتن » نیز ، از همین هنجیدن و انگیدن میآید ، که متصل ساختن تصاویر و داستانها و اتفاقات و بخشها به همست . پس « انجام زمان » ، آخر و پایان و نهایت زمان نیست ، بلکه این انجام ، ویژگی اتصال و بسته شدن دارد ، و افزوده بر این ، « انجام » ، هنج و هنگ (= آهنگ) ، و یژگی آفرینندگی هم دارد . زمان ، هیچگاه پاره نمیشود ، بلکه همیشه امتداد می یابد . این به معنای آنست که جان و هستی ، هیچگاه مرگ ندارد ، بلکه آنچه هست ، جان ، همیشه از خود ، در انجام ، خود را از نو میآفریند . طبعاً « نوروز » هم ، همین ویژگی را دارد . « بند = ون » معنای ژرفتری دارد و این

معنا ، در نامی که منزل بیست و دوم قمر داده شده است ، باقی مانده است .

در میان منازل قمر ، منزل بیست و دوم ، « بند » خوانده میشود و در پهلوی همین منزل ، « یوغ » نام دارد . بنابراین ، « بند » ، همان « یوغ » است . این برابری بند با یوغ ، مارا به معنای اصلی راهبری میکند . هنوز نیز در فارسی به « جفت گاو که جهت زراعت یا بردن گردونه و ارابه بکار برده میشود ، که همان یوغست ، یک بند هم میگویند . ایرانیان بر این باور بودند که آفرینندگی ، گردونه ایست - یایوغیست - که دونیرو ، که همان سیمرغ و بهرام باشند (سپنتامینو + انگره مینو) ، آرمیکشند ، و این بند را « سیم = لاو = یوغ = جفت آفرید = همزاد = درخت ذوالقرنین = گلچهره و اورنگ = بهروج الصنم = اخوان = پیروز و بهروز .. » مینامیدند . انگره مینو ، در فرهنگ ایران ، اصل زشتی و تباهی نبود ، و در دین زرتشتی ، چنین معنایی یافت . چنانکه « انجرک » که همان « انگرک » باشد ، مرزنگوش است که گل ارتا و اهیش است و « عنقر » هم که همان « انگره » است ، مرزنگوش و گل ارتاست . همزاد (که همان یوغ یا جفت آفرید یا لاو - باشد) برای زرتشت و الهیات زرتشتی ، دو اصل متضاد خیر و شر میشوند که باهم در ستیزند ، چون بکلی از هم « بریده و گسسته و کرانمندند » . به عبارت دیگر ، بُن جهان ، که بند و « وَن » یا « اصل عشق » بود ، تبدیل به « بُن پارگی و ستیز و نا پیوستگی » میشود . در حالیکه فرهنگ ایران انگره مینو و سپنتا مینو را دونیروی گوناگون میدانست که فقط در « هم آهنگی باهم » میتوانند بیافرینند و در این هم آهنگی ، اصل خیر بودند . بدی و شر و تباهی ، هنگامی پدید میآید که

این دونیرو، « ناهم آهنگ » بشوند . این هماهنگی را ، « اندازه » ، و آن ناهم آهنگی را « بی اندازه » مینامیدند. شرّ و تباهی و بدی در فرهنگ ایران ، یک اصل نبود ، بلکه وقتی دواسب یا دوگاو که گردونه را میکشند، باهم دیگر درنظم ندوند و نتازند (اندازه = هم تازه) آنگاه بدی و تباهی و شرّ پیدایش می یابد . بدین معنا در فرهنگ ایران ، نه اهریمن ، به معنای الهیات زرتشتی وجود داشت ، و نه شیطان و ابلیس به معنای یهودیت و اسلام . عشق یا مهر در فرهنگ ایران ، هماهنگی است که سرچشمه جنبش و آفرینندگی و نیکی است . اینست که تصویر « یوغ یا جفت آفرید یا بند » بیان هماهنگی و اندازه است . زرتشت ومانی ، این یوغ یا همزاد را تبدیل به دواصل متضاد تاریکی و روشنائی ، شرّ و خیر.. کردند و با این برداشت از « همزاد یا یوغ » ، دوتاگرائی (ثنویت) در تاریخ ایران ، پیدایش یافت . بریدن (کرانیدن) روشنی از تاریکی ، که همان کرانیدن زمان بود ، به انواع « ثنویت ها » رسید که برغم محسنانش ، پیچیدگیهای فراوان داشت . آن سه تا یکتائی ، بیان « وحدت و یگانگی کثرت درهماهنگی » بود که در مفهوم « اندازه = باهم تاختن = هم روشی = همبگی » بازتابیده میشد . البته درک اجتماع و جهان آرائی (سیاست) و انسان و حقوق و قوانین برپایه اصل هماهنگی (اندازه) ، ویژگی بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، که با چیرگی الهیات زرتشتی ، از همه گستره ها تبعید گردید . این اصل هم آهنگی و اندازه است که برضد « تمرکز و انحصار قدرت و انحصار آفرینندگی و انحصار اصالت » است .

این بند یا یوغ یا همزاد یا سیم ، بیان بُنِ «عشق همیشگی میان دونیروی کیهانی بود» که در هر جانی و هر انسانی ، هست . این «بستگی و پیوند ، میان دو اصل جهان» ، اصل سوم شمرده میشد . در هر «بندی ازنی» ، یا از زمان ، میان دوبرخش ، این سه اصل ، که نماد عشق آفریننده باشد ، بودند . پیوند این سه اصل باهم ، بیان «عشق ازلی» بودند ، که زمان و جهان جان و انسان از آن میروئید .

این بود که پایان و انجام روزها ، «رام + بهرام + ارتا فرورد» در هر شبی بودند . اینها ، بند و محل اتصال یک روز به روز دیگر بودند . هر روزی ، یک بند نای بود که انجامش ، یک بند میروئید ، و از این بند ، روز دیگر ، پیدایش می یافت و میروئید . همینگونه ، هر ماهی ، در پایانش این بند بود ، که یک ماه سی روز را ، به ماه سیروزه دیگر ، می بست ، و ماه دیگر از همین بند ، از همین سه تایی یکتا میروئید . همینسان در انجام زندگی انسان هم ، مرگ نبود ، بلکه سه روز پس از آنچه مرگ خوانده میشد ، بند نائی بود ، که از آن ، زندگی تازه میروئید . اصل نوشوی و رستاخیزنده و فرسگرد ، در خود حرکت زمان و جان و انسان بود . قدرتی فراسوی او نبود که نوکند و رستاخیز بیاورد . کسی انتظار قائم و مهدی و صاحب الزمان را نمیکشید . این اندیشه های هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس را الهیات زرتشتی اختراع کرده است ، چون اصالت و آفرینندگی را ، از جان انسانها حذف کرده است . در واقع ، زندگی فراسوی این گیتی نیز ، امتداد همین زندگی در گیتی بود ، و جهان دیگر ، پیوسته و چسبیده با گیتی بود . البته در میان هر فرد انسانی نیز ، همین بند یا یوغ یا سیمرغ و بهرام بود ، چنانکه «جم که بیما» باشد ، همان معنای

«همزاد» را دارد، که چنانکه گفته میشود ، معنای دوقلو ندارد ، بلکه به معنای « اصل مهریست که میآفریند » . درهر انسانی ، این « ون » یا این « بُن آفریننده » هست، که همیشه می بافد و میریسد (ون، درکردی، به معنای نخ و بند و بافت) است . « فه ناندن » به معنای نهادن اساس + ایجاد کردن + کوک کردن ساعت است، تا ازسر زمان به راه بیفتد . در بُن انسان، نیروی نو آفرینی و نیروی موعسس هست .

خوب دیده میشود که در این مفهوم زمان ، خبری و اثری ، از « گذرابودن = فنا »، به معنای نابود شدن و گم کردن و از دست دادن نیست . در این مفهوم زمان ، فقط رشد و پیشرفت و گسترش خدا یا بُن جهان هست، وطبعاً، سرچشمه شادی و مهر هست .

و درست « جم » که « پیما» باشد، خودش همین « جفت آفرید=همزاد» هست. و در شاهنامه ، این اندشه روئیدن جمشید از کیومرث ، باقی مانده است . کیومرث ، که در اصل « گیامرتن » باشد ، هر چند در الهیات زرتشتی و در شاهنامه ، یک شخص شده است، ولی در واقع ، به معنای « گیاه مردم = مهر گیاه » بوده است که همان « ون = بند = یوغ » یا بُن انسانست . به همین علت دیده میشود که کیومرث در شاهنامه « اصل مهر، شمرده میشود که همه کیهان او را دوست میدارند و دد و دام همه گرد او جمع میشوند » . سیامک و هوشنگ و تهمورث ، که در شاهنامه به شکل سه شاه درآمده اند ، همان « بند» میان کیومرث و جمشیدند . سیامک ، سیمرغست ، هوشنگ ، بهمن است، و تهمورث ، بهرام است . جمشید (جم و جما) ، از بهروج الصنم ، یعنی بهروز و سیمرغ و بهمن که میان آندوست ،

میروید . این اندیشه ها، برغم تحریفاتی که موبدان کرده اند ، در نام گیاهان باقی میماند .
 جم اسپرم از شاه اسپرم میروید . جم از « بُن کیهان = از عشق بهرام و سیمرغ = از مهر گیاه » میروید .

رویش زمان (= وَخش) چه معنای دارد ؟ وَخش ، به معنای کلمه + وحی + روح است

فراموش نشود که واژه روئیدن (در آلمانی wachsen) ، در فرهنگ ایران ، « وَخش » است . « واژه که معنای گفتار را هم دارد و آواز ، از همین ریشه اند . برای اینکه بدانیم که ایرانی از این واژه ، چه ها در ضمیرش تجربه میکرده است ، باید نگاهی به طیفِ معانی آن بکنیم . برای « ما » ، همینکه میگوئیم ، زمان ، تخمی داشت ، و سراسر روزها ، از آن میروئیدند ، یک تشبیه شاعرانه تلقی میشود . ولی آنها ، کل جهان را روئیده و پیدایش یافته از یک بُن میدانستند ، و چنین معرفتی را « بُندهش » مینامیدند . ابرو آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و حتا خدا ، از همین تخم میروئیدند . در ایران ، اصطلاح « بُندهش » متداول بوده است ، نه اصطلاح « اسطوره » . مقصود از بندهش این بود که ، روئیدن زمان ، چیزی جز پیدایش کل گیتی و خدا یکی پس از دیگری از یک بُن نیست . الهیات زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را آفریننده زمان سازد ، که به کلی با اندیشه « رویش زمان از یک بُن » فرق داشت . حرکت زمان ، رویش این تخم در زنجیره پیدایش هایش بود . اینست که واژه « وَخش » ، بیان یک تجربه ژرف ، از کل کیهان و طبیعت و خدا و انسان بود . مثلاً به « گفتن » ، وَخش

میگفتند . گفتار ، از بُن زمان در ژرفای ، میروید . گفتار ، مانند امروزه ، لق لقی نبود که برسر زبان میآید و با اندیشه و کردار و استواری و نهاد ، کاری ندارد . گفته ، از بُن انسان ، از بُن کیهان در انسان ، میروئید . به همین علت نیز سپس به « کلام ایزدی » یعنی « وحی یا الهام » ، و خوش میگفتند . وحی یا الهام ، چیزی نبود که از آسمان فروافتد ، یا جبرئیل یا روح القدس فرود آورد ، بلکه الهام و وحی ، تجربه پیدایش از بُن هستی در خود انسان بود . یک اندیشه ای که از بُن انسان برمیخاست ، وحی و روح بود . « واخشیک » به معنای « روحانی » است . از جمله به « روح » یا « روح القدس در مسیحیت » ، و خوش میگفتند . روح مانند قرآن ، به « امر الله در انسان ، خلق نمیشد » . بلکه روح ، پیدایش این بُن از هوانسانی بود .

آنها در « و خوش » ، پدیده های بزرگ شدن و پیشرفت را درمی یافتند . انسان ، موقعی پیشرفت میکند یا بزرگ میشود که از بُنی که در تخم او هست ، بروید . این تخم زمان ، در بُن هرجانی بود .

نه تنها ، « و خوش » ، نمو کردن و رشد کردن بود ، بلکه **بالیدن و پرواز کردن هم بود** . این بود که انسان ، دارای « فره ورد = آنچه فرامی بالد » بود . فره ورد یا فروهر ، به معنای « فرا روئیدن و فرابالیدن » است . گیاه در فرابالیدن ، خوشه ای میشود و این خوشه ، مرغیست که بسوی سیمرغ پرواز میکند . از این رو ، بینش و اندیشیدن ، همیشه به شکل پرواز و معراج انسان درک میشد . هوانسانی ، در اندیشیدن و یافتن بینش ، به معراج میرفت . معراج و بینش انسانی ، از هم جدا ناپذیر بودند . معراج ، خویشکاری برگزیده ای و

پیامبری نبود ، بلکه ویژگی همه انسانها بود . بینش بنیادی
هر انسانی ، بینش معراجی بود به قول مولوی:

تو مرغ چهارپری تا بر آسمان پری

تو از کجا وره بام و نردبان زکجا

همای ضمیر ، مرغ ضمیر ، همان قوای ضمیرند ، که بنا
بر فرهنگ ایران ، چهارتا یند ، که پرهای تخم انسان شمرده
میشدند. تخم سیمرغ ، درهر انسانی افشانده شده بود .
هرکسی ، رابطه مستقیم با بُن بینش کیهانی داشت و نیاز به
نردبان (رسول و انبیاء و مظاهر الهی ندارد) .

الهیات زرتشتی برضد این « پرواز مستقیم هر انسانی ، یا
معراج هر انسان دربینش » بود . از این رو ، برضد این «
معراج بینش مستقیم انسانی » ، بسیار میجنگیدند . چنانکه
تحریف این اندیشه از موبدان ، درداستان جمشید و داستان
کاوس در شاهنامه دیده میشود .

در داستان کاوس در شاهنامه ، معراج بینش به آسمان ،
گناه کبیره ساخته میشود . هیچ انسانی نباید به فکر «
معراج به سیمرغ = ارتا فرورد » بیفتد . این کار ، فقط
ویژه زرتشت است . در داستان جمشید در شاهنامه ، معراج
، کاری دیوی ساخته میشود . این دیوان ، که تباهاکاران
هستند ، به فرمان جمشید ، او را به آسمان میبرند و
برمیگردانند . بینش جمشیدی که از خردش ، مدنیت و
حکومت را میسازد ، با همکاری دیوان صورت می پذیرد .
شوم بختی جمشید درست از همین جا آغاز میشود که به دیوان
امر میکند ، او را به آسمان ببرند . او ، خودش نمیتواند به
آسمان پرواز کند . او ، چهارپر ضمیر را ندارد . جشن
نوروز ، که این معراج بینش است ، با همکاری دیوان
ممکن میگردد . جمشید ، قوای دیوان را بکار میبرد تا به

معراج برود . به عبارت دیگر، بینشهای خردی که برای حکومتگری و ایجاد مدنیت بکار برده است ، همه آلوده با تاریکی دیوانست .

ما از واژه « وِخْش » سخن می‌گفتیم . وِخْشیدن ، « پروازکردن به آسمان » بود . اصلاً واژه « خوشه » ، همان « قوش » است که یکی از نامهای هماست . در ترکی به هما ، « بوغدایتو = بوغدای + دایتو) می‌گویند که به معنای « خدای خوشه‌گندم » است . نام « درویش که دری + غوش » باشد همه به معنای « سه خوشه » است و هم به معنای « سیمرغ = سه + مرغ » است . درویشان، پیروان سیمرغ بودند، که همان « مغان و خرمدینان » باشند .

مثلاً سپاری ، خوشه‌گندم وجو است و کبوتر، سپاروک نامیده میشود (برهان قاطع) و نام منزل چهاردهم ماه ، اسپور است که نشان رسیدن ماه به کمالش هست . تبدیل خوشه گیاه به مرغ و پرواز و معراج ، در رسیدن گیاه به کمال ، در این سه واژه به خوبی نمایانست . این تجربه که خوشه به آسمان میرود ، در همان واژه « مینو » نیز میماند . تخم در زمین که مینو است ، بهشت فراز آسمان میشود ، که باز « مینو » است . آسمان ، جایگاه « آفرینندگی تخم ، بازروئی خوشه » است . خود واژه آس یا اس (پیشوند آسمان) ، در بلوچی به معنای « آتش » است، و در کردی « هاس » به خوشه کار دو گفته میشود .

همچنین « وِخْش » ، به معنای افروختن و برق زدن و زبانه کشیدن بکار برده میشد . و بالاخره به معنای « شکوفه کردن و خود را بازکردن و گشودن » بود که متلازم « خندیدن و شادی کردن » است . در این رابطه است که میتوان « تجربه موسی را در کوه سینا = سینا » فهمید . او

خدا را در بوته افروخته می بیند که نمیسوزد . خدا درکوه سینا ، همان سننا بود که زبانه و خوشه درخت زندگی است . تخم زمان ، در روئیدن ، در آب شدن ، در جان شدن در گیاه و جانور و انسان ، **میافزاید و شادی میآورد و میدرخشد** . این بود که در روئیدن ، کل زندگی ، احساس شادی میکرد . پیدایش بینش در انسان، احساس رویش تخم ، احساس شادی ، احساس تعالی و سبکشدگی و پرواز به آسمان و احساسی « همپرس شدن باخدایان درانجمن خدایان » را میکرد . این بود که بینشی که از انسان میروئید و میزائید (دین) ، که تجربه زایش خدا از خود باشد ، انسان را سرخوش و شاد و دیوانه میکند . واژه دین ، هنوز درکردی دارای سه معنیست
1- آبستن 2- دیدن و بینش 3- دیوانه

نوروز ، بُن نوشدن هرروز ، در همه سال بود

گفته شد که « نوروز » ، یک روز از روزها نبود ، بلکه « بُن همه روزها » بود . نوروز ، ویژگی تازگی و نوی داشت . نخستین تابش تخم زمان بود ، طبعاً ، گوهر زمان را نشان میداد . **گوهر زمان ، همین « نوی و تازگی » است** . زمان ، هرروز ، نو و تازه زائیده میشود . با نوروز ، هرروزی که میآید ، این ویژگی تازه زائی را داشت . این بود که در فرهنگ ایران ، هرروز ، روز جشن بود . هرروز ، نوروز بود . بخوبی دیده میشود که در هیچ برهه ای از زمان ، تجربه گذرو فنا (تجربه سکولاریته) نیست . در هر شبی ، رام و بهرام و ارتا فرورد (سیمرخ) باهم بودند ، و اینها ، هم بُن زمان هستند ، و هم بُن جهان جان (گیتی) ، و هم بُن انسان (جمشید) . هر روز ، خورشید از نو زاده

میشد ، هرروز ، انسان ، نو میشد . هرروز ، جهان نو میشد . هرروزی سپیده دم ، جشن تولد روز نوین بود . زمان ، زنجیره به هم پیوسته نوزائی و نو روئی و رستاخیز و فرشگرد بود . « سرشب تا میان شب » ، جایگاه « بُن زمان » بود . پایان ماه سی روزه ، پایان منازل قمر ، بُن زمان قرار داشت . پایان سال شمسی ، بُن زمان قرار داشت . سه سپهر فراز آسمان ، بُن زمان بودند . این بود که وارونه اندیشه « گذرا بودن گیتی درالهیات زرتشتی » ، هرروز ، روز نو روئی و نو افزائی و نوزائی و طبعا جشن تازه بود . نوشوی و فرشگرد ، هر روز بود ، و مانند ادیان نوری ، به آخرت یا پایان زمان یا فراسوی گیتی ، تبعید نشده بود .

تبعید و طرد خدایان از زمان

از روزی که الهیات زرتشتی ، روزنوروز را ، روز تاختن اهریمن به گیتی شمرد ، جشن نوروز ، و « بُن زمان » ، و پدیده جشن بطور کلی ، نفرین کرده شد . گیتی از همان آغاز ، با گناه و دروغ و تباهی آلوده میشود . دروغ و دوروئی و درد و گناهدوستی با آب و گیاه و زمین و جانور و انسان ، آلوده میگردد. با این عبارت در بندهش (بخش پنجم ، پاره 42) موبدان زرتشتی ، معنای جشن و نوروز و بُن زمان را در فرهنگ ایران ، دچار نفرین کردند . میآید که « او - اهریمن - چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست که آنرا فراز بشکند. ماه فروردین ، روز هر مزد به هنگام نیمروز درتاخت . آسمان آنگونه از او بترسید که

گوسپند از گرگ « . با نوروز ، در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، گیتی را با تباهی و گناه و دورویی و زدار کامگی (تجاوز خواهی و پرخاشگری و تهدید) میآلاید . نوروز ، بُن تباه شدن گیتی و وحشت زدگی جهان جانست . ناگهان ، « جشن زادروز سیمرغ ، از عشق در بُن » ، تبدیل به « بُن جنگ و ستیز و دشمنی و ترس » در سراسر جهان جان میگردد . نوروز ، سرآغاز تباهی و پلشتی و شومی در گیتی (در زمان گذرا) میگردد . جشن نوروز ، از موبدان زرتشتی ، نفرین میگردد ، و این نفرین شدگی نوروز ، در داستان جمشید در شاهنامه ، بیادگار باقی مانده است ، و بکلی پدیده جشن و زمان را در تاریخ ایران ، تباه ساخته است . جشن نوروز ، سرآغاز هبوط انسان ، سرآغاز « پشت کردن به خرد و خواست انسان ، در ساختن بهشت در گیتی » شده است . نوروز ، روز رسیدن انسان به سرمستی و غرور و پیش از اندازه خواهی شده است . نوروز ، روز پیدایش گناه اصلی انسان شده است که خرد و اندیشه و بینش خود را مانند خدا ، سازنده بهشت میداند . جشن نوروز ، روز پیدایش « بُن گناه و جرم اصلی انسان » است که علت هبوط او میشود ، و باید از این گناه بزرگ ، توبه کند . این جرم « اندیشیدن باخرد خود برای ساختن حکومت و مدنیت » ، علت « به دونیمه ارّه شدن = در خود شکافتگی = از خود بیگانگی انسان » میگردد . در جنوب اسپانیا همین جشن نوروز را (که همان Eastern=Ostern باشد) در مسیحیت تبدیل به « هنگام کفاره دهی و توبه penitencia » کرده اند . جشن در همه ادیان نوری ، کفرو شرک ، و برترین گناهست و باید از آن توبه کرد . بقول یکی از اندیشمندان آلمانی ، جشن ، بطور کلی ، اوج کفرو شرک است . هر چه بیشتر در جامعه

وملت ، روزها و زندگی و غایت زندگی ، تبدیل به جشن
 شود، جامعه سکولارتر میگردد . هنگامی ، غایت حکومت
 ، ایجاد جشن اجتماعی شد ، جامعه سکولار شده است .
 درست داستان شاهنامه ، چنین روایتی از بزرگترین جشن
 ما ست ، که مفهوم « بُن زمان » را معین میسازد، که
 رابطه مستقیم با « جنبش سکولاریته » دارد. روایت جشن
 نوروز در شاهنامه ، که زیر تاءثیر الهیات زرتشتی پیدایش
 یافته ، بُن هبوط انسان از اوج غرور است که در
 پیروزیهایش ، از کاربرد خرد و خواستش ، یافته است . خرد و
 خواست انسان، سرچشمه خوشیها و پیروزیهایست که
 مستی نخوت و غرور میآورند، تا بجائیکه انسان خود را خدا
 میانگارد . انسان در جشن است ، که « منی میکند » . ولی
 « منی کردن » در فرهنگ ایران ، به معنای « اندیشیدن ،
 بر پایه جستجو کردن و پژوهیدن خود » است . واژه « منی
 کردن » را در فرهنگ بکلی مسخ کرده اند . اندیشیدن (= منی
 کردن) ، به معنای « تکبر انسان و خود را همتای خدا
 دانستن و شرک » دانسته میشود. خردورزیدن انسان برای
 ایجاد قانون و نظام ، شرک و گناه اصلی انسان گردیده
 است . این چه جشن نوروزی است که ما میگیریم! در واقع ،
 این برترین گناه و جرم انسانست که خود ، بر پایه
 پژوهشهای خود بیندیشد ، و گیتی را اندیشه هایش آباد
 سازد . کاربرد خرد انسان، برای ساختن جشن زندگی در
 گیتی و در زمان، برترین جرم و گناه انسانست . و این
 برترین جرم و گناه جمشید بوده است که خودش می منیده
 است و حکومت را (خشت و خستره) را بر پایه خرد
 انسانی خود میساخته است . انسانی که خود، بر پایه جستجو
 میاندیشد، کار خدائی میکند ، و این کار را نباید بکند ، چون

برترین جرم و گناهست . با این داستان، که همه نویسندگان ناهمیده ، برای کوبیدن غرور انسان، در مقالات وسخرانیها ، درفش میکنند، بنیاد سکولاریته را نابود میسازند ، که آباد کردن گیتی با خرد و خواست خود انسانست . اندیشیدن ، در این داستان جمشید ، اصل همه گناهان و جنایت ها ساخته میشود. بدینسان ، یقین انسان را به خرد خودش ، نابود میسازد که توانائی خود را، در آباد سازی گیتی درمی یابد . در هر نوروژی ، با روایت جشن نوروژی جمشیدی ، بدون نقد محتویات آن ، این یقین از خرد ورزی خود است که بنام « منی کردن انسان» همیشه نفرین کرده میشود . انسان باید ، از « خود اندیشی و خواست بهشت و جشن سازی درگیتی و در زمان » توبه کند، و اگر خود، اندیشیده است ، با شکنجه دادن خود ، با دونیمه کردن خود ، کفاره چنین گناهی را بدهد . « منی کردن » ، جرم و گناه انسان نیست ، بلکه نیندیشیدن و تابع و مقلد موبد و آخوند بودن (سلب نیروی خرد نواندیش از خود) بزرگترین گناه و جرمست .

نگاهی کوتاه به داستان جمشید در شاهنامه

داستان جمشید در شاهنامه ، دارای سه بخش گوناگونست . بخش آغازش ، از ملحقات مهرگرایانست ، که آهن و تیغ و شمشیر برنده را هسته آئین خود ساخته بودند. و از آنجا که جمشید ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، نخستین انسان بوده ، و طبعا نماد فطرت و بُن انسان بطور کلی بوده است ، این کار، بدان معنا بوده است که مهرگرایان ، فطرت انسان را جنگ و ستیزمیدانسته اند . البته الهیات زرتشتی نیز همین

اندیشه را با تغییر گرانیگاه پذیرفته است . میتراس ، در نقشهای برجسته غرب ، با تیغ دریک دستش و آتش سوزان ، در دست دیگرش زاده میشود . این نخستین تحریف در داستانست که باید دور ریخت . البته جشن در این راستا ، معنای « کام بردن از قربانی خونی » دارد . انسان، وقتی به امر خدا میکشد (= ذبح مقدس) آنگاه جشن میگیرد . همین جشن را میتراس با خدای خورشید باهم ، درکناریک میزمیگیرند و درست پوست گاوی را که قربانی کرده اند ، روی میز میاندازند که سفره جشنشان باشد. همین پوست گاو، یا « گُش » است که کاوه برضد ضحاک که همان میتراس است ، بر سردرفشی میکند که در اصل « درفش گُش » خوانده میشده است ، و سپس درفش کاویان شده است . همین جشن میترائیست که به ادیان ابراهیمی به ارث میرسد. در این ادیان ، خونریختن و عذاب دادن به اراده الاله ، شادی آورو جشن است .

همچنین « ایجاد طبقات به وسیله جمشید » برای فطری ساختن طبقات است که ساخته و پرداخته موبدان زرتشتی بود ، و هیچ ربطی به فرهنگ اصیل ایران ، و هیچ ربطی به فردوسی ندارد.

روایت شاهنامه ، هنگامی راستای سیمرغی میگیرد که جمشید ، ریسمان می بافد و جامه میسازد . جامه ، که پیوند تاروپود بود است ، در فرهنگ ایران ، بزرگترین نماد مهر است . بخشیدن جامه به کسی ، نماد اوج مهرورزی به اوست . از اینجاست که جشن ، در راستای فرهنگ سیمرغی آغاز میشود . در فرهنگ سیمرغی، مهر و جشن از هم جدا ناپذیرند . اینست که میان شب، که گاه « جشن وصال بهرام و ارتافرورد » است ، ایوی سروت ریما = سرود نای ماه

خوانده میشود (جشن که همان واژه یسنا باشد، به معنای سرود نای است). مهر، جداناپذیر از جشن و موسیقی و رقص است. نه تنها روز نو، از عشق ورزی بهرام با ارتا فرورد، و جشن وصال آن دو، زاده میشود، بلکه این جشن عشق، اصل پیدایش سال، اصل پیدایش زمان در هر ماه، اصل پیدایش انسان، یعنی جمشید درگیتی، و اصل پیدایش خورشید در هر روز است. و «جمشید» به معنی جم، فرزند «شید= شیت»، یعنی نای، یعنی سیمرغ، یعنی موسیقی و رقص و آواز است. چون شید یا شیت به معنای نای است، و از همین واژه، واژه «چیت» که پارچه باشد، ساخته شده است، چون پارچه را در آغاز از الیاف نی میساخته اند. همانسان که از صوف که نی بود، جامه صوف میساخته اند. صوفی، به معنای پیرو سیمرغ یا «نای به + سه نای» است. گوهر جمشید که فرزند نای به معنی سیمرغست، موسیقی و رقص و آواز و شعر، یعنی جشن است.

پس از آنکه جمشید خشت را که بُن خانه و مدنیت و شهر آرائی و حکومت (خشته) است را باخردش ساخت. پس از آنکه با خردش سنگهای قیمتی را از خارا برون آورد و بویهای خوش را از گیاهان و گلها یافت، و داروی همه را جست و یافت و بیماریها را بر انداخت و کشتی برای گذر از دریاها ساخت....

همه کردنیها چو آمد پدید به گیتی جز از خویشتن کس ندید
 چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای مهین برتر آورد پای
 پس از این پیروزیها بر پایه خردخود، او را غرور و کبر فرا
 میگیرد و از اینجاست که جشن بینشش را که پروازش به
 آسمان میگیرد و این معراج بینش است که جشن نوروز

میباشد ، ولی این معراج بینش و خرد ، پیایند ضمیر خودش نیست . بلکه او تختی میسازد که دیوان ناپاک (نجس) او را به آسمان و معراج میبرند .

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت
 چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
 که چون خواستی ، دیو برداشتی
 ز هامون بگردون بر افراشتی

جهان ، انجمن شد بر تخت او فرو مانده از فرّه بخت او
 بجمشید بر ، گوهر افشانند مرآن را ، روز نو خواندند
 روزی که با یاری دیوان به معراج بینش خرد خود میرود ،
 و با گناه و ناپاکی آلوده میشود ، روز نوروز است . این
 جشن معراج ، این جشن نوروزیست که بُن تمرد و طغیان و
 « منی کردن ، به معنای مسخ شده آن » میگذرد .

یکایک به تخت مهی بنگرید
 به گیتی ، جز از خویشتن را ندید
 منی کرد آن شاه یزدان شناس ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
 چنین گفت با سالخورده مهان
 که جز خویشتن را ندانم جهان
 هنر در جهان از من آمد پدید
 چو من نامور ، تخت شاهی ندید

جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
 و درست با « پیدایش این منی در جشن نوروز » است که
 حکم اعدام او بدست ضحاک ، صادر میگذرد .

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ پدید آمد آن شاه ناپاک دین
 به ارّه مر او را به دو نیم کرد
 جهان را از او ، پاک و بی بیم کرد

ضحاکي که باخرد خود نمیتواند بجويد و بينديشد ، و برای جبران اين کار، اهریمن را آموزگار خود میکند تا درس قدرترانی براساس خونخواری به او بیاموزد ، کسیست که عهده دار مجازات جمشید میگردد که ناپاکدین است ، چون با خرد خود ، حکومت و قانون ومدنیت را میسازد . ضحاک ، همان میتراس یا خدای « پیمان بر بنیاد ذبح مقدس یا قربانی خونی » است . این الاهان هستند که « حق حکومت آفرینی بر پایه خرد انسانی» را از مردمان میگیرند . با خرد خود، برای ایجاد جشن درگیتی و درزمان ، ناپاکدینی است . ایران ، هزاره هاست که درانتظار خیزش « انسان جمشیدی » است که با خرد خود، میتواند حکومت و بهشت و جشن را درگیتی بسازد .

گلاویزی خردِ انسان با بحرانها
چرا ما همیشه گرفتار طوفان نوحیم ؟
چرا، گوهر یهوه و پدر آسمانی والله ،
طوفانساز است
کشتی خرد انسان را از او گرفتند
تا در کشتی نوح بنشینند
هلال ماه = کشتی = خرد

وضع فوق العاده ، بحران ، وضع استثنائی ، انقلاب ،
 چهره های گوناگون « طوفان » هستند
 چرا کشتیهای خرد انسانها، در طوفان ، غرق میشوند
 و چرا ، کشتی نوح ، غم غرقشدن ندارد ؟
 « هر که با نوح نشیند، چه غم از طوفانش »

در آغاز شاهنامه ، پس از گفتار در آفرینش عالم و آفرینش
 آدم و آفرینش آفتاب و ماه ، ستایش پیغمبر میآید .
 در اینجا است که تصویر زندگی بشر در جهان ، به شکل
 زندگی در « دریای طوفانی » ، طرح میگردد . زندگی در
 دنیا ، زندگی در دریای پرازتندباد و پراز امواج است که
 همه، بدون استثناء در آن غرق خواهند شد . زیستن تا زمان
 غرقشدن، در کشتی ، امکان دارد. در واقع ، در گیتی ، زمینی
 نیست که بتوان روی آن پایدار زیست . در این دریا که کل

جهان را فراگرفته است ، همه غرق میشوند ، و ناخدائی که انسان را نجات بدهد، نیست . درحقیقت درچنین جهانی که سراسرش را دریا پوشانیده ، ساحلی نیست . فقط خردمندی مانند فردوسی ، دریکی ازاین کشتیهاکه عروسگونه است،دویارباوفا دارد که اگرهم غرق بشود ، با آنها خواهد بود(با آنها غرق خواهدشد) . این اندیشه ،البته از «جهان بینی زروانگرائی»دوره ساسانی برآمده است ویک اندیشه اسلامی نیست .هرچند اغلب خوانندگان ، دردید نخست ، آنرا با «تصویر کشتی نوح» که در ذهن دارند، میخوانند، ولی اگر با دقت، این چند بیت خوانده شود ، تصویر کشتی نوح ، مورد نظر نیست. در این ابیات ، اندیشه «منجی و ناخدا ی کشتی که با رهبری خدا ، کشتی را به کرانه نجات میرساند» ، نیست ، که محور داستان کشتی نوح ، درتورات ودر قرآنست .

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو، تند باد
چو هفتاد کشتی بر وساخته همه بادبان ها بر افراخته
یکی پهن کشتی، بسان عروس
بیارسته هم چو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بُن نا پدید
بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرق، بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی
شوم غرقه ، دارم دویار وفی
در این اشعا، مذاهب گوناگون، همه، کشتیهای روان در این
دریابند، و تنها یک کشتی منحصر به فرد، نیست. اندیشه «

منجی « فقط با یک کشتی و بایک نجات دهنده، گره خورده است. نشستن در کشتی، برای «نجات از دریا و از طوفان نیست» سراسر جهان، دریا و طوفانست، و در جهان نیز، ساحل نجاتی، و کشتی نجاتی نیست. سراسر جهان، دریای پرازتند باد است، و زمینی که کسی در کرانه اش لنگر بیندازد و از آن پیاده شود، نیست. از این گذشته، سخنی از این نمی رود که هیچکدام از این کشتیها، از طوفان، ایمن خواهند ماند، بلکه یقین بدان هست که در این دریا، طوفان خواهد شد، و «کس از غرق، بیرون نخواهد شدن». این همان اندیشه ایست که حافظ، بگونه ای دیگر، گفته است که:

جنگ هفتا و دو ملت، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

اغلب خوانندگان و پژوهشگران شاهنامه، این ابیات را با همان تصویر طوفان نوح اسلامی که در ذهنشان جا افتاده، میخوانند، و نا آگاهبودانه، در همان راستا، آنرا میفهمند، و به بیایندهای غلط میرسند. ولی درست محتوای این اشعار، با تصویر کشتی نوح در ادیان ابراهیمی، تفاوت کلی دارد. اندیشه ای که در طوفان نوح بیان میشود، اینست که دریای پر آشوب و طوفانی زندگی، نیاز به کشتی دارد، که خدا، ناخدای حقیقی اش باشد، تا بتواند سر نشینان آنرا به ساحل رستگاری برساند. از این گذشته، دریای نوح، دریائیبست که از خشم، ناگهان بطور موقت و گذرا بر میخیزد، و در پایان، این طوفان، وقتی علت خشمگین شدن را بر طرف ساخت، فرومی نشیند. علت خشم ناگهانی، ایمان نیارودن اغلب مردم جهان به «نخستین پیامبری که از مردمان ایمان میخواهد، و وقتی الاهی، ریشه بی ایمانان را به کلی از جا کند، و فقط موعمنان باقی ماندند، طوفان نیز بی پایان میرسد. بی ایمانی

انسانها ، الاله را خشمگین میسازد، و تا جان بی ایمانان را نگیرد ، خشمش فرو نمی نشیند . ولی در اشعار شاهنامه که در بالا آورده شد ، جهان ، «همیشه» بخودی خود ، دریای طوفانیست، و مسئله ، مسئله « غضبناک شدن یکباره خدانیست » . در این صورت ، باید پذیرفت که الاله ، همیشه غضبناکست و هیچگاه غضبش فرو نمی نشیند. به عبارت دیگر، مردمان همیشه « بی ایمان » میمانند . خدا ، از همان آغاز، جهان زندگی را برای همیشه، جهان طوفانی خلق میکند، و همیشه آنرا دریای طوفانی نگاه خواهد داشت ، و جهان ، دریای بی ساحلست . این تصویر البته به تصویر خدائی میکشد ، که طبق خرد و حکمتی رفتار نمیکند ، و درست ، زروانیان ، چنین تصویری از زمان داشتند ، که در شاهنامه ، و به ویژه در دوره ساسانیان ، باز تاییده شده است . ولی الالهان ابراهیمی ، خشم و غضبشان ، از روی حکمت است و در حکمت، میتوانند ، شرّ را برای رسیدن به غایت خیر ، بکار ببرند . البته نزد ایرانیان، خشم ، نمیتوانست گوهر خدائی باشد ، و حکمت (بکار بردن آلت شرّ برای غایت خیر هم) ، برضد فلسفه « راستی » ایران بود. تنها راه چاره ، پیدایش خدای زمانی بود که خرد نداشت ! یا اگر داشت ، طبق خرد ، کار نمیکرد . زمان ، سلسله ای از رویدادها و کارهائی بود که هیچ منطقی در آن نبود . به عبارت دیگر، برهه های زمان ، از هم بریده بودند . در روند زمان ، خرد، نمیتوانست روان شود تا همه این برهه ها را به هم بپیوندد .

چنانچه دیده خواهد شد ، تصویر « کشتی، و کشتی که زندگی در آن بی گزند میماند »، به تصویر « هلال ماه » باز میگردد، که اینهمانی با « خرد » داشته است . چنانچه

انسان در شاهنامه به شکل **درخت سرو** نموده میشود ، که در فرازش ، ماه یا هلال ماه است. از سوی دیگر ، هلال ماه ، زهدانی بود که تخمهای همه زندگان ، در آن ، ایمن از گزند بودند . پیوند این دو تصویر باهم ، این اندیشه بود که **خرد انسانی** ، این **خویشکاری** را دارد که **جان** را از هرگزندی ، دور میدارد ، و بهمن ، که اصل خرد است ، اصل **ضدخشم** (ضد قهر و خشم و خشونت و آزار ، یعنی ضد طوفان) است . نشستن در کشتی نوح ، بیان « ناتوانی خرد انسان در دریای طوفانزده زندگی » است . خرد انسان ، دیگر نقش کشتی را بازی نمیکند . بریدگی یا تهیگی ، علت آن میشود که خردهای انسانها، نمیتواند در هلال ماه ، به هم بپیوندند ، و باهم یک کشتی بسازند . وقتی خرد انسانها نتوانند به هم به پیوندند ، آنگاه همه در خطرند. در فرهنگ ایران ، ماه و خورشیدی که از ماه ، هر روز میزائید ، مجموعه همه خردها یا چشم ها بود . در واقع ، هلال ماه ، خردی بود که از پیوند یافتن همه خردها بدست میآمد و این خرد اجتماعی و همگانی ، کشتی ای بود که نشستن در آن ، هرگزندی را از اجتماع دور میداشت . از همین تصویر ، ولی در سوی وارونه سوء استفاده شده بود .

کشتی نوح ، بر این اندیشه بنیادی استوار است که ، زیستن در اجتماع و در جهان، با خطرات و بحراناها و اضطرابات روبروست ، و زندگی کردن ، نیاز به « کشتی ایمان و بینش ایمانی » دارد، که خدا ، ناخدا و منجی حقیقی آنست ، که کشتی را در طوفانها راهبری میکند. هیچکس با « خرد و بینش برخاسته از خردخودش » نمیتواند در این طوفانها ، جان سلامت ببرد . این بینش خدائست که میتواند کشتی را در طوفان راهبری کند . مجموعه خردهای انسانها

در هماندیشی باهم ، کارساز نیست . مجموعه خردهای انسانها باهم ، نقش « اصل خرد یا خدای خرد » را بازی میکرد. خرد اجتماعی ، نقش نجات دهنده زندگی از خطرات را داشت و در اینجا ، خدا از اجتماع ، بریده نبود ، بلکه خرد کل ، یا خدا ، پیوند یابی خرد همه انسانها به هم بود . ولی کشتی نوح ، تصویر نیست که میان خدا و خرد انسانها ، تهیگی و پارگی ایجاد میکند . « ایمان به بینش الاه » ، جانشین « یافتن شیوه هماهنگسازی خرد ها در هماندیشی باهم » میگردد .

هر که با نوح نشیند ، چه غم از طوفانش

طوفان در عربی، دارای این معانیست : مرگ شتاب و سریع ، مُردن، کُشتن، سختی و تاریکی شب، و بقول منتهی الارب: طوفان ، هر چیز است که بسیار و غالب میباشد و همه را فرامیگیرد ، یا هر چیز بسیار ، که احاطه کند تمام جماعت را. البته معنای اولش آنست که آب بسیار که همه را بپوشد یا سیل یا آب که از زمین برایدو همه را غرق کند. در هر حال این تصویر از زندگی اجتماعی در دنیا ، نشان میدهد که ما همیشه، در طوفان، زندگی میکنیم . بقول شیخ عطار:

روز و شب بر خشک ، کشتی رانده ام

گر چه دایم ، غرق طوفان می زیم

زندگی، « همیشه » ، وضع استثنائی و اضطراری دارد ، و طبعاً قوانین عادی و معمولی ، در اضطرار و تنگی و بحران، کاربردی ندارد . خرد ورزی فردی انسانی که با اتفاقات عادی و معمولی و تکراری کار دارد، رویارو با این طوفان سهمناک ، چاره گرنیست ، و نیاز به « کشتی ایمان به آموزه الهی برای همه موعمنان » هست . در تفکر بودا، چنین دریائی که سراسر مسیر زندگانی را فرا گرفته باشد ،

نیست ، بلکه درمسیر زندگانی ، رودخانه پرازموجی پیش میآید ، که با « زورق دین » باید از آن گذشت . تصویر کشتی و زورق ، فقط نقش موقت ، درمسیر زندگی بازی میکند. اینست که زورق دین ، پس از عبور از این رودخانه ، دیگر ، بکار نمی آید. و باید آنرا پس از عبور ، ترک کرد ، و از آن گذشت. وفاداری به زورقی که مرا از رودخانه نجات داده است ، این نیست که مایس از عبورزرودخانه، آن زورق راهمه عمردرسراسر راه ، به دوش بکشیم . « دین » از دید بودا ، زورقیست که برای مرحله ای کوتاه درمسیر زندگی ، بکارمیآید. مسئله زندگانی ، مسئله نجات ازچنین دریای فراگیر ، یا زیستن همیشه در دریا نیست .

مسئله ادیان نوری ، آنست که زندگی ، همیشه ، وضع استثنائی و اضطراری دارد ، و طبعاً قوانین عادی و معمولی و خرد ورزی فردی انسانی که از تکرار عادیات ، و آزمایش عادیات ، بینش خود را فراهم میآورد ، دراضطرار و تنگی و بحران ، کاربردی ندارد ، وغرق شدن ، رویدادی حتمیست . طوفان و بحران و انقلاب و تنگی ، چنانچه پنداشته میشود ، حالات و اوضاع فوق العاده و استثنائی و موقتی نیستند ، بلکه درست ، آرامش و آشتی و « آنچه ما حالت عادی مینامیم » ، حالات غیرعادی و استثنائی و گهگاهی هستند . زندگی در دنیا ، همیشه طوفانی و بحرانی است ، یا آمدن طوفان و بحران ، ناگهانی و غیرمنتظره است ، ولی همیشه باید از آن « اندیشید » و همیشه باید چشم براه آن بود . زندگی ، همیشه منتظر بحران و وضع فوق العاده و انقلاب و نا آرامیست . اندیشیدن ، از ترسیدن ، جدا نیست . انسان ، همیشه در ترس ، میاندیشد . از اینرو ، اندیشیدن ، نمیتواند رفع ترس را بکند . نجات از

ترس ، نجات از اندیشیدن هم هست . انسان ، موقعی ، هم از ترس ، و هم از اندیشیدن ، نجات می یابد ، که درکشتی ایمان (کشتی نوح) بنشیند . ادیان ابراهیمی ، برپایه این اندیشه بنیادی و شیوه اندیشیدن (اندیشیدن ، اندیشیدن از ترس و در ترس است) ، بنا شده اند . اینست که داستان طوفان نوح ، داستان « حادثه ای یکباره در هزاره ها پیش » نیست ، بلکه بیان « روزمره بودن طوفان » است ، و کاربرد این اندیشه آنست که مردمان ، نیاز به کشتی دارند ، که ناخدائی ، با بینشی فوق العاده داشته باشد ، و انسانها ، به خرد خود ، اطمینان نکنند (درکشتی خرد خود ننشینند) . خرد آنها برای آنست که نیاز به کشتی دارند و چگونه و از که باید بلیط ورود به این کشتی را خرید و به موقع درکشتی نشست . البته پیشفرض این کشتی ، آنست که اجتماع باید طوفانی باشد ، یا مردمان همیشه از آمدن طوفان بترسند ، تا ایمان به این ناخدا و بینشش ، بکار آید . اینست که باید عملاً بشیوه ای که ممکنست ، همیشه طوفان ایجاد کرد ، یا همه را همیشه از آمدن طوفان ترسانید ، تا این کشتی و کشتیان ، مهارت و توانائی و بینش خود را نشان بدهند . از این رو ، داستان طوفان نوح در قرآن و تورات ، اهمیت بنیادی در زندگی دارند ، و همیشه مسئله روزند .

تأمل ژرف در این داستان ، که به نظر بسیاری ، تصویری کودکانه میباشد ، ما را متوجه خطرهای که در آن نهفته اند میکند . مسئله ، تنها برگزیده شدن برای نشستن در کشتی نجات نیست ، بلکه مسئله از سوی دیگر ، مغضوب شدن و نفرین شدن و به هلاک سپرده شدن . کسانیست که از نشستن در چنین کشتی سرباز میزنند . الله در قرآن ، به خواست نوح ، طوفان را میفرستد ، تا سراسر جهان را که به او ایمان

نیآورده اند ، نابود سازد. کشتی نجات ، فقط برای دادن حق زیستن به عده ناچیزی از موعمنانست. آنکه ایمان نیآورد، حق به زیستن ندارد . و این برای کسیکه ریشه در فرهنگ ایران داشت، ناپذیرفتنی بود . چون ، « مهر » ، معنائی جز « مهر به جان، و مهر به جانان = سراسر جانها » نداشت . خدا در فرهنگ ایران ، مجموعه همه جانها (= جانان) بود، و مهر به خدا ، مهرورزی به همه جانها بود . از این رو، شیخ فرید الدین عطار، با دیده ای انتقادی به این « اندیشه نهفته در طوفان در قرآن » نگریسته است، که در واقع ، ضربه سهمناکی به کل شریعت اسلام میزند . شیخ فریدالدین عطارنیشابوری در مصیبت نامه ، داستانی از نوح ، « پس از طوفان » میآورد ، که نقدی بسیار ژرف از اندیشه بنیادی است که در قرآن ، در داستان نوح گنجانیده شده است. داستان نوح در قرآن، تفاوت با داستان نوح در تورات دارد . عطار، نقدی غیر مستقیم از داستان نوح در قرآن میکند که بنیاد « شریعت اسلام » را زیر سؤال میبرد . اندیشه ای که در این داستان، به عبارت میآید آنست که : فقط کسیکه ایمان به الله و رسولش دارد ، حق به زیستن دارد . و هرکسی که ایمان به الله و رسولش ندارد ، حقانیت به زیستن را درگیتی از دست میدهد . این اندیشه « اولویت ایمان ، بر زندگی یا جان و خرد است » که متضاد با فرهنگ ایران بود . طبعاً برای زیستن در دنیا ، باید در این کشتی ، زیست، و طبعاً باید به بینش و توانائی رهبر و منجی و ناخدای کشتی، ایمان داشت، و خود و خرد خود را تمام عیار، به بینش ناخدا سپرد ، و بسراغ اندیشیدن خود برای نجات دادن خود با خرد خود نرفت . کسیکه در این کشتی نرود، یا بسختی دیگر، موعمن نباشد ، زندگیش طعمه تندباد و امواج

و نیستی و خشم سهمناک الاله خواهد شد . این داستان نوح ، هم در تورات و هم در قرآن ، درست برضد « اندیشه مقدس بودن جان و زندگی، و برضد اولویت جان و خرد، بر ایمان » است . البته اصل مقدس بودن زندگی در گیتی ، بنیاد سکولاریته است . زندگی کردن در گیتی و در زمان ، گزندناپذیر است . هیچکسی و هیچ قدرتی و هیچ خدائی ، با هیچ بهانه و دلیلی ، حق ندارد گزندی به زندگی و خرد انسان برساند. با این استدلال که انسان، چون مفسد و شریر و تباهاکار است ، یا چون خرد خود را سرچشمه حل مسائل زندگی اجتماعی میداند و به کار میگرد ، پس باید جامعه انسانی را یکجا از بین برد ، برضد اصل قداست جان، و برضد اصل اولویت جان و خرد ، بر ایمان است . خرد در فرهنگ ایران، چشم جانست و از جان و زندگی ، زاده شده است و به همان اندازه مقدسست که جان و زندگی . از همین مقدمه کوتاه ، میتوان دید که درست مسئله طوفان نوح ، با فرهنگ ایران روبرو میشود، و راه چاره ای جز این ندارد که ، فرهنگ ایران را نابودسازد، یا مسخ و تحریف و مخدوش سازد، یا بنام کفر و شرک و الحاد ، سرکوب کند . فرهنگ ایران ، در برابر الالهان و شرایع و آموزه هائی که زندگی و خرد را مقدس نمیشمارند، و آنرا اولویت بر هرگونه ایمانی نمیدهند، میایستد و پایداری میکند. اینکه طوفان نوح در قرآن، با منش و گوهر فرهنگی مردمان ایران در تنش بود، در همین داستان عطار، نمودار میگردد . عطار میگوید :

نوح پیغمبر، چو از کفار رست
 با چهل تن کرد برکوهی نشست
 بودیک تن از آن چهل ، کوزه گر
 برگشاد او یک دکان، پر کوزه در

جبرئیل آمد که میگوید خدای:
 بشکنش این کوزه ها، ای رهنمای
 نوح گفتش: آن همه نتوان شکست
 کین به صدخون دلش آمد بدست
 گرچه کوزه بشکنی، گل بشکند درحقیقت مرد را دل بشکند
 باز جبریل آمد و دادش پیام گفت میگوید خداوندت سلام
 پس چنین میگوید او، کای نیکبخت
 گر شکست کوزه ای چندست سخت
 ای بسی زان سخت تر درکل باب
 کزدعائی خلق را دادی به آب
 همتی را بر همه بگماشتی لاتذر گفتی و کس نگذاشتی
 درسوره نوح میآید که « وقال نوح لاتذر علی الارض من
 الکافرین دیارا - نوح گفت هیچکسی از کفار را بر روی
 زمین باقی مگذار. »

یک جهان آدمی کشتن رواست ؟
 خود دلت میداد ای شیخ کبار
 زان همه مردم بر آوردن دمار کزپی آن بندگان بی قرار
 لطف ما چندان همی بگریست زار
 کاین زمانش درگرفت ازگریه چشم
 تو مرو از کوزه ای چندین به خشم
 در اینجا ، عطار، نوک تیز انتقاد بظاهر بسیار نرم را، بسوی
 نوح که پیامبر الله در قرآنست، میگیرد. در ظاهر به طرفداری
 الله برمیخیزد، و به رسولش نوح میتازد، ولی در باطن ، این
خود تصویر « الله » است که مورد انتقاد قرار میگیرد .
 در ظاهر این الله است که نوح را سرزنش میکند، که این تو
 بودی که از من خواستی ، احدی از کفار یا بی ایمانان را
 در گیتی زنده باقی نگذارم ، و همه را معدوم سازم . این

تو بودی که مرا با دعایت، مجبور و ادارکردی دست به این کشتار بشریت و کل حیوانات بزنم ! من که تسلیم این دعا و خواهش تو شدم، اکنون بر این کار می‌گیریم. تو که حاضر نیستی به یک کوزه گر، بگوئی، کوزه هایش را بشکند، و از چنین خواستی، خشمگین میشوی ، چگونه بدلت آمد که از من ، که همه بشریت و جانوران با مهر خود آفریده ام ، و دوست میداشته ام ، ناپود سازم . البته این تصویر از خدا، که عطار دارد ، الله اسلام و یهوه یهودیت و پدر آسمانی مسیحیت نیست . این تصویر، تصویر خدای ایرانست ، که هنوز در ذهنش زنده مانده است . البته تصویر خدای ایرانی ، که « اصل مهر به جانها درگیتی ، و خود همه جانهاست » ، گشتن و آزدن جان را نمی پسندد ، ولو آنکه پیامبر و فرستاده اش نیز از او، چنین خواهشی کند. اجابت چنین دعائی ، عمل کردن بر ضد گوهر خودش هست که جانان و مهر به همه جانهاست . حتا خودش ، حق ندارد که آزدن جانی را بیسندد ، چه رسد به آنکه برای ارضاء خاطر فرستاده اش که باید همین اصل را ترویج کند و ارج بنهد ، بر ضد گوهر خودش که « مهر به همه جانها بدون استثناء است » ، دعای او را اجابت کند. از این استدلال، مشخص میشود که عطار، به در، میگوید که دیوار، بشنود. عطار از زبان خدا ، نوح را در ظاهر، سرزنش و ملامت میکند ، ولی در حقیقت ، تصویر چنین الاهی را به کلی، طرد و رد میکند. همین سرزنش شدید نوح یا سرزنش پیامبران دیگر ابراهیمی بطور کلی که در آثارش میآید ، و «اندیشه بینش ایمانی ، که عده ای را بر میگزیند، و بدانها حق انحصاری زیستن در اجتماع میدهد، و مابقی را که

کفار هستند، مستحق نابودی می‌شمارد»، چیزی جز نفی و انکار خودِ الله و یهوه و پدر آسمانی نیست.

هر چند عطار، رسول الله را که نوح باشد، با الله، اینهمانی نمیدهد، بلکه چنین وانمود میکند که نوح، نه تنها کاری سرخود کرده است که هم‌آهنگ با خواست خدا نبوده است، بلکه خواهشی بر ضد خواست گوهری خدا بوده است، ولی در این ادیان، فرستاده و رسول و مظهر الاله، پیام آور امین الاله است، و فقط، مسئول ابلاغ امر و نهی این الاله، به مردمانست. البته در فرهنگ ایران، خدا، تبدیل به گیتی، یعنی تبدیل به همه جانها میشود، و مردمان، باهم، خوشه ای هستند، که خدا نام دارد (خدا = خوشه مردمان = جامعه). بنا بر این، پدیده واسطه و رسول و نبی و حجت و مظهر و ... در فرهنگ ایران، معنایی ندارد. این تصویر خدای ایران، نه تنها در عرفان، خود را در اصطلاحات اسلامی، به عبارت آورد، بلکه در ضمیر ایرانیان، این تصویر خدا زنده باقی ماند. چنانچه «الله» نتوانست جای واژه «خدا» را بگیرد. اینست که عرفا و ایرانیان، نا خود آگاه، همیشه «با تساوی نا مساوی خدا با الله» کار دارند. آنها، همشه در تلاشند، تصویر خدای ایران را، جانشین تصویر الله سازند، ولی الله ای که نقاب خدا را به چهره میزند، همان الله، باقی میماند. این گلاویزی و تنش و کشمکش میان خدا و الله، در ضمیر هر ایرانی، بدون وقفه، روی میدهد. تصویر خدائی که از فرهنگ ایران در ایرانی، هزاره ها تراویده، و همیشه در ضمیرش حاضر و زنده است، نمیتواند الله ای را که در سطح آگاه بود او، حکومت میکند، تاب بیاورد، و همیشه به او، «کرشمه حسن» میآموزد. کشمکش و تنش این دو تصویر، در داستانهای

گوناگونی از عطار و مولوی (مثلا موسی و شبان در
مثنوی) چهره به خود میگیرند .

تضادِ «فرهنگ ایران» با «الهیات زرتشتی» و با «شریعت اسلام» سکولاریته و راستی

به صدق کوش، که «خورشید، زاید از نفست». حافظ شیرازی
در فرهنگ ایران، نیکی و بدی
از هماهنگی و ناهماهنگی نیروها، در بن انسان برمیخاست
بن زمان و انسان، «اندازه» است
انسان، سرچشمه ارزش است

الهیات زرتشتی، نیکی و بدی را
پیاوند دو «اصل خیر» و «اصل شر» میدانست
در ادیان ابراهیمی
«شر»، آلتیست که اِلاه، خلق میکند
تامردمان را به «خیر» برساند

امروزه برای ما، «راستی»، بیشتر با «گفتار» خویشی
دارد. راست باید گفت. البته سده ها آزموده شده است که با
وعظ و اندرز و ارشاد و نصیحت، درباره «راستی»،

کسی از دروغ گفتن دست نمیکشد . بویژه موعظه گران راستی ، خود، بیش از همه ، دروغ «میگویند» ، چون خود همان وعظ و اندرز و نصیحتشان ، ریشه در دروغ دارد . راستی ، در فرهنگ ایران ، با «گفتن» ، به معنای ما ، سروکار نداشته است ، بلکه با زائیدن و روئیدن و تراویدن ، کار داشته است . راستی ، روئیدن تخم وجود خود است . راستی ، زائیدن گوهریست که انسان به آن آبتن است . « راستی » ، روند پیدایش « گوهر هر چیزی » است . به همین علت ، « دین » ، هم به معنای « بینش » ، و هم به معنای « آبتن و زائیدن » است . دین ، بینشی است که از بُن وجود انسان ، زائیده میشود ، نه آموزه ای که از کسی یاد ویا وام گرفته شود .

« دین » ، همان زهدان یا « هلال ماه » است که در درون هر انسانی هست (= سیمرغ) ، و خورشید (روح = روشنی) بنا بر فرهنگ ایران هر روز از هلال ماه ، زائیده میشود . خورشید ، سیمرغ روز است که از سیمرغ شب میزاید . چنانکه صداقت برای حافظ همین « زاده شدن خورشید روشن از گوهر وجود خود انسانست . در فرهنگ ایران به « گفتار » ، « و خَش » گفته میشود ، که در اصل به معنای « روئیدن » است . « گفته » از بُن وجود انسان ، میروید . از اینجا بود که « و خَش » ، هم معنای « روح » ، و هم معنای « الهام و وحی » را دارد . گفته ای که از بُن گوهر خود انسان میروید ، وحی و الهام و روح اوست . و درست روئیدن ، روند « پیدایش بُن انسان ، در پیمودن زمان » است . زندگی کردن در گیتی ، روند « پیدایش روح » ، و روند « پیدایش وحی و الهام یا بینش متعالی » از

گوهر موجود در بُن انسانست . اینجا ما با « سکولاریته » کار داریم .

« سکولاریته » ، درباختر ، دراصل به « زمان گذرا و فانی » گفته میشده است . خوشی و شادی و بینشی که با زمان فانی و گذرا کار دارد ، ارزش حقیقی ندارد . سپس جنبش سکولاریته ، این اصطلاح را ، که درواقع « خوارشماری خوشی و بینش منسوب به زمان گذرا » درگیتی است ، گرفته ، و واورنه کرده است ، و گفته است که خوشی و سعادت و بینش در همین زمان ، ارزش اصلی زندگیست . چنانکه فرهنگ ایران ،همین رویش گوهر انسان را در روند زمان ، روح و وحی نامیده است . انسان در پیمودن روزهای زندگی ، دارای روح میشود ، و ملهم به بینش متعالی میگردد ، و شادی و جشن از بُن گوهر او افروخته میگردد .

درپیمودن وحرکت زمان ، گوهر انسان ، و گوهر خدا و جان و کیهان ، میروید و فاش و آشکارمیشود . این جنبش پیدایشی از بُن و درون انسان ، یا هرجانی ، یا خدا ، به بیرون و فراسویش ، این آشکارشدن و فاش شدن بُن و گوهر در زمان را ، راستی مینامیدند . راستی این نبود که چند حرف راست ، برسر زبان بیاید . « راستی » ، به همین « خود افشانی گوهر و بُن انسان ، یا بُن خدا ، یا بُن هرجانی در درازای زمان ، گفته میشد . راستی با زائیدن و روئیدن تخم درون خود ، یا تراویدن چشمه زاینده درون خود ، کار داشت . این پدیده را امروز ، « آزادی » میخوانند . به همین علت ، اصطلاح « axwan » و « اخوان » ، هم به معنای « اراده و فکرو نیروی زنده » ، و هم به معنای « وجود و جهان و بود » است . آنچه فکر و اراده یا خواست است ، بی هیچ بُرشی ، تحول به گیتی و وجود می

یابد . به همین علت به بُن گیتی ، « اخوان » گفته میشود، که همان بهروز و سیمرخ (= صنم) باشند . خدا (خوا+دای) ، راست است ، چون او، تخمیست (خوا=خیا=خایه) که در روئیدن و گستردن ، گیتی میشود . راستی ، همان آزادی بود . آزادی، برای ما دوچهره گوناگون دارد . چهره نخستینش در اجتماع ، هنگامی نمودارمیشود که مردمان، برضد دستگاهای قدرت سیاسی و یا دینی و یا اقتصادی برمیخیزند. مردمان برضد این قدرتها برمیخیزند، چون این قدرتها، مردم را ازگسترش گوهرخود باز میدارند . آنچه پیدایش گوهرجان انسان و خردش را، باز میدارد ، برضد آزادی است . فرهنگ ایران میگوید که هر قدرتی درجهان، آزادی را از انسان میگیرد . پس باید برضد « قدرت » بطورکلی برخاست . مسئله برخاستن برضد این قدرت یا آن قدرت نیست ، بلکه مسئله برخاستن برضد قدرت بطورکلی است . « بهمن یا هومان یا هخامن » که بُن ساماندهی اجتماع در فرهنگ ایرانست ، اصل ضد خشم ، یعنی ضد هرگونه زور و تهدید و قهر و فشارواستبداد و خودکامگی است . دراروپا، مردمان نه تنها برضد حکومت و نه تنها برضد کلیسا (سازمان دینی) و نه تنها برضد قدرتهای اقتصادی (چه سرمایه داری ، چه سازمان طبقه کارگری) برخاستند ، بلکه برضد « الاه » نیز برخاستند ، چون گوهر این الاهان ، قدرت و علم بود . این الاهان ، همه چیز را پیشاپیش میداند، وهرکاری را با این دانش (مجموعه معلومات بی انتها) میکنند . بر پایه این اندیشه ، انسان حق ندارد خودش بجوید و بیازماید ، و برپایه چنین بینشی ، کارکند و بیافریند و جامعه را بیاراید . این بود که سکولاریته ، خواه نا خواه دراین مرحله، اتئیست atheist

بود . البته در این اتنسیسم ، تصویر الاهان ادیان نوری و ابراهیمی ، نفی و انکار میشود ، چون در گوهر ، الاهان مقتدر هستند .

ولی « آزادی » ، تنها ضدیت با دستگاههای قدرت ، و بالاخره ، با قدرت بطور کلی نیست ، بلکه یافتن فرصت و افق و امکان ، برای آشکار ساختن گوهر و بن (فطرت و طبیعت) خود انسان هست . این معنای مثبت و برآیند حقیقی آزادیست که فرهنگ ایران به آن ، « راستی » میگفت . وقتی ایرانیان میگفتند که خدا ، راست است ، یا نهاد آفرینش ، راستی است ، بدان معنای تنگ و سطحی نبود که او حرف راست میزند و به پیامبران ، حقیقت را میگوید ، بلکه بدان معنا بود که خدا ، گوهر خودش را در گیتی مستقیماً و بیواسطه ، آشکار میسازد و خودش در گیتی ، میشکوفد و میروید ، و خودش در گستردن ، گیتی میشود ، و درست وجود پیامبر و رسول و مظهر میان او و خلق ، بیان دروغ بودن اوست .

خدا ، گیتی میشود : آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و بالاخره خودش میشود . از این رو بود که نام خدای ایران ، همای چهارآزاد (همای - چیترا آکات) بود . چهر ، که چیتره باشد ، تخم است . چیتره ، تخمست که در گیتی شدن ، گوهر خود را میگسترده و گیتی میشود . گیتی ، روئیده از یک تخمست . بنا بر این او راست است ، او آزاد (آکات) است . راستی و آزادی ، این امکان « خود افشانی تخم خدا در گیتی » بود . گیتی ، درختی بود که از تخم خدا میروید . « خرد » هم که « خره + تاو » باشد ، به معنای « زن ، یا هلال ماه تابنده و زاینده » هست . اندیشه ، بینشی است که از وجود انسان « میزاید یا میروید » . در

چنین اندیشه ای ، فاصله و بریدگی ، میان گفته و کردار و کار نبود. کسیکه میروید و میزاید ، راست است ، چون آنچه در گوهر و در بُنش ، هست ، در جنبش زمان ، میگذرد . در پیمودن زمان ، افزوده میشود ، نه آنکه فانی و نابود شود . پس جنبش زمان ، فوق العاده اهمیت دارد . جهان ، سرای « سپنجی » است . سرای سپنجی ، درست امروزه ، به معنای مسخ شده اش بکار برده میشود ، و از سرای سپنجی ، دنیای گذرا و فانی فهمیده میشود . ولی در اصل ، بدین معنا بوده است که « سه اصل که بیان اصل مهر است ، سه پند ، یا سه پنج » ، در درازای زمان ، می افزایند و میگذرند . پسوند « پنج » ، همان معنای « پنت = پند = پن » را دارد ، و دارای معانی ، تخم و خوشه و زهدان و بیخ است . سرای سپنجی ، همان سرای سپنتائی بوده است که سرای مقدس پیدایش جان باشد .

این حرکتِ گوهر هر تخمی به بیرون ، در زمان ، این « ناگنجائی بودن تخم در درون خود » و « کشش به بیرون افشانی خود ، در فراسوی خود ، در زمان » ، به هم پیوستگی داشت . در حالیکه مفهوم « زمان گذرا » ، در برابر مفهوم « زمان بیکرانه = زروان » قرار میگیرد . « زمان بیکرانه » و « زمان گذرا » ، از هم بریده شده اند ، و دو گوهر متغایر باهم دارند . زمان گذرا ، زمان کرانمند است . واژه « کرانیدن = که رانیدن » ، هنوز در کردی ، به معنای « گسستن و پاره کردن » است ، که معنای حقیقیش هست . زمان بیکرانه ، به معنای آن نیست که زمانی بی انتها و بی آغاز هست ، بلکه به معنای آنست که زمان نیست ، که از هم گسسته و از هم بریده و از هم پاره نیست ، و نمیتوان آن را پاره کرد و گسست و برید . زمان بیکرانه ،

پیمودن زمان های متصل و به هم پیوسته است . زمان ، فقط امتداد می یابد ، از هم کشیده میشود . درخت میروید ، و هرروز ، شاخه ای تازه بر تنه درخت (وَن) سبز میشود ، و هرشاخه ای ، یک روز تازه است که بر درخت زمان و زندگی ، افزوده میشود . این روز ، از روز پیشین ، بریده نیست ، بلکه به آن متصلست . ولی مفهوم « زمان گذرا » ، زمان کرانمند است . به سخنی دیگر ، هر روزی از روز پیشین ، بریده و گسسته شده است . البته این مفهوم ، به همه آنات ، تعمیم داده میشود . هرآنی و لحظه ای از زمان ، از آن و لحظه پیشین و پسین زمان ، بریده است . و هرچیزی « در دوام = در همبستگی = در عشق » هست ، و طبعاً وقتی از هم بریده شد ، هرلحظه ای ، در همان آن پیدایش ، « نیست » ، و نابود میشود .

این دومفهوم متفاوت و متضاد زمان ، ازکجا یا چگونه پیدایش یافت ؟ ناگهانی مفهوم و تصویر « بُن » ، دگرگون میشود . « بُن زمان » ، که پیکریابی اصل عشق بود ، از هم گسسته میشود . بُن زمان ، زرون zarvan میباشد . و « زر + ون » ، به معنای « بند نی » است . پیشوند « زر » ، در اصل به معنای نی میباشد ، و « وَن » ، همان واژه « بند » « امروزیست . « وَن » که « بافتن » و « به هم رشته کردن » باشد ، معنای « عشق » دارد . « وناندن » ، هنوز در کردی ، معنای « نهادن اساس + ایجاد کردن + کوک کردن ساعت » را دارد . اینکه « بُن زمان = زرون » ، همبسته و انباغ (= هم بغ = نرسی = نریوسنگ ، یوغ یا یوگا ، یا همزاد ، هماغوش) است ، ازیکسو ، به معنای آنست که پیوسته و مداوم است ، و از سوی دیگر ، به معنای آنست که هرچه از این پیدایش یابد ، به هم بسته و مداومست . ما از

رد پائی که از اینهمانی معنای « بند » با « یوغ = یوگا = همزاد = لاو » باقیمانده است ، راه را به جهان بینی آنها می یابیم . میدانیم که منزل (= کده) 22 ماه ، هم « بند » ، و هم « یوغ » نام دارد . پس « بند = ون » ، همان معنای « یوغ = یوگا = جفت » را دارد . این ، بندی که از هم گسسته نمیشود ، چیست ؟ این « بند » ، همان « یوغ » یا همان « گردونه آفرینش » است که سپنتا مینو و انگرامینو ، آنرا در هماهنگی و همروشی باهم ، به جنبش درمیآوردند . این هماهنگی و همروشی دو نیروی آفریننده کیهانی که اصل حرکتند ، همان عشق و مهر ، میان این دوهست . این نیروی پیونددهنده در انسان به ویژه ، نرسی یا نریوسنگ نامیده میشود ، و این نیرو ، بطورکلی در همه جانها ، بهمن = وهومن = هومان = من به خوانده میشود . آن عامل که سپنتا مینو باشد ، همان سیمرغ یا هما یا عنقا است ، و انگرا مینو ، همان بهرام است . معنای اصلی « انگره » ، در سانسکریت (Monier-Williams) باقیمانده است ، که همان مارس یا مریخ یا « بهرام » میباشد . و نام بهرام که « ورتره گن » باشد ، در اصل به معنا « آمیزنده با سپنتا است » ، چون « ورتره » به معنای « سه زهدان = سه پنت » است . این مسخسازیهها و تحریفات در معانی واژه ها ، خویشکاری موبدان زرتشتی است . پس بُن زمان ، یوغ یا یوگا یا وصل و هماغوشی و عشق است . بُن زمان ، در واقع « بهرام + سیمرغ + بهمن » یا « انگرا مینو + سپنتا مینو + وهومینو » میباشد . چون بهمن ، اصل ناپیداست ، بجای آن « بهرام + سیمرغ + رام » را میگذارند . رام که نخستین زاده سیمرغست ، اینهمانی با سیمرغ دارد ، و در واقع سیمرغ و رام ، دوچهره ، اصل مادینگی جهانند .

بدینسان « سیمرغ = رام » + « بهرام » + « هومان » ، بُن زمان و جان و انسان هستند .

بندنی = قاف = زرون (زمان) = لانه سیمرغ

اینکه « قاف »، آشیانه سیمرغ یا عنقااست ، تصویر است که در ادبیات ما بجا مانده است . « قاف » که در کردی به شکل « قه ف » باقیمانده است ، به معنای « بندنی » ، و همچنین به معنای « غار » است که هردو ، به معنای « کانون و سرچشمه آفرینندگی » بودند . زروان ، به معنای « بندنی » است . این تصویر ، گوهر زمان را ، در فرهنگ ایران ، آشکار میسازد ، و عملاً به همه آنات ، تعمیم داده میشود . هرآئی از زمان ، بندنی است . « بندنی » در فرهنگ سیمرغی ، نه تنها معنای « اتصال به همدیگر » را داشت ، بلکه بدین معنا هم بود که گیاه ، وقتی بالید ، در فرازش ، خوشه یا تخمی یا هسته ای پیدا میکند ، که بُن آفرینش تازه میباشد و این بخش فرازین یا بُن ، دارای سه بخش یا سه لایه است . اساساً سقف های خانه را از همین سه لایه میساختند (سایپته) . سه سپهر فرازین نیز ، پیکر یابی همین بُن بودند . همچنین سه منزل (کده = کهت) پایانی ماه ، یا سه روز پایانی سی روزه ماه نیز ، همین سه خدا بودند ، که رام و بهرام و سیمرغ (ارتافرورد) باشند . اینها باهم ، اصل آفریننده و اصل عشق بودند . رام و ارتا ، دوچهره اصل مادینگی یا سپنتا مینو بودند ، و بهرام ، که همان انگره مینو باشد ، چهره اصل نرینه کل هستی بود . آن نیروئی که این دو را باهم هماهنگ و همروش میکرد ، و با آن ، جنبش آفرینندگی ، آغاز میشد ، در انسان ، نرسی یا نریوسنگ

خوانده میشود . این همان واژه « نیرو » ست . واز همین زمینه است که اندیشه فردوسی « ز نیرو بود مرد را راستی » برآمده است . هنوز در کردی ، « نیر » و « نیره » به معنای « یوغ » است . « سنگ » هم ، به همان معنای « دواصل متصل بهم است » ، چنانکه در واژه « سنگم » در فارسی این معنا ، باقی مانده است . به دوشاخ حیوان نیز ، سنگ گفته میشود ، چون این دوشاخ در فراسر حیوان به هم متصل میشوند ، و اساسا از نامهای بهروج الصنم (بهروز + سیمرغ) ، شجرة ذوالقرنین نیزهست (تحفه حکیم موعمن) . کردها به سینه ، چون دارای دوپستان و دوریه است ، سنگ میگویند .

میان = یوغ = نیرو

البته یوغ ، میان یک جفت گاو، یا یک جفت اسب قرار میگیرد، تا آندو را برای کشیدن و جنبانیدن خیش یا گردونه، به هم پیوند دهد . واژه « نریو » همان واژه « نیروی » امروزیست . فقط امروزه، معنای اصلی نیرو = نریو ، فراموش گردیده است . واژه « نیره » در کردی هم به معنای یوغ و هم به معنای « میان رودخانه » است . یا نیروک ، به معنای میان است . از هماهنگی و همروشی دواصل که در میان آن دو، آن دو را به هم متصل میسازد ، « نیروی آفریننده » ایجاد میگردد . همچنین در عربی این معنا بخوبی باقیمانده که ، « نیر » به معنای « نی و رشته ، چون مجتمع گردد » میباشد (منتهی الارب) . همچنین در عربی به معنای « یوغ، یا چوبی که برگردن دو گاو نهند » میباشد . اصطلاح « نیرو ، یا نیرومندی » در فرهنگ

ایران ، بیان این « همبغی یا همآفرینی و همروشی قوای ضمیر در درون گوهر انسان »، یا بیان « همآفرینی و همروشی و همکاری افراد اجتماع » بوده است . نیرو، در اثر همیاری و همکاری و همروشی و همگامی و هماندیشی، پیدایش می یابد . یک عامل وجود ، به خودی خودش ، نیروئی ندارد ، بلکه پیوند عوامل و افراد گوناگون باهم ، ایجاد « نیرو» میکنند . معنای نیرو، در این راستا در ادبیات ما باقیمانده است . چنانچه در تذکرة الاولیاء میآید که « ای جوانمردان ، نیروکنید مرد آن باشید که بارگران است » . این به معنای همکاری و اتفاقست. همچنین وقتی فردوسی میگوید که

به نیروی یزدان پیروزگر
ز تور ستمگر، جدا کرد سر

نیرو ، به معنای همکاری و یاری است .
همی خواهم از کردگار جهان که نیرو دهد آشکار و نهان
یک اجتماع یا گروه یا خانواده یا انجمن ، وقتی در همآهنگی
به هم بپوندند، نیرومند میشوند . اینست که بادیدن درفش
کاویان (که بیان زادن خورشید از ماه، یا پیدایش سیمرغ روز
از سیمرغ شب است) نیروی ملت ایران ، پدیدار میگردد .

چنین گفت هومان که آن « اختر » است

که « نیروی ایران » بدو اندر است .

همچنین رد پای این اندیشه در این شعر فردوسی باقیمانده
است که : زنیرو بود مرد را راستی . در همآهنگی
چهاربخش ضمیر است که گوهرانسان، پدیدار میشود و این
همان راستی است .

درواقع نریوسنگ nairyō sangha همان نیروئیست که
از همآهنگی دواصل متصل به هم (= سنگ) پیدایش می

یابد . نیرو ، بیان سنتزدو اصل باهمست . آنچه در فرهنگ ایران « آسن خرد » نامیده میشود ، همین « خرد سنتزکننده گوهری » است ، و ترجمه آن به « خرد غریزی » ، سطحی سازی معنای اصلی آنست . از سوئی به سام (گرشاسپ) ، سام نیرم ، یا سام نریمان nair manah گفته میشود ، چون سام ، « مینویا اصل سنتزیا پیوند دهی » است ، به همین علت ، اصل تاج بخشی یا حقانیت دادن به حکومت است . این را در آثار زرتشتی ، به « منش مردی » ترجمه میکنند ، که بازانحراف از معنای اصلیت . همین عبارت که گفته میشود : نریوسنگ در ناف شاهان ، قرار دارد ، به معنای آنست که نریوسنگ در «میان» گوهرشاهان قرار دارد . به عبارت دیگر ، نیروی سنتز دهنده اعداد (میانجیگری) ، گوهر شاهی و حکومتگریست . خویشکاری بنیادی شاه یا حکومت ، نیروی پیوند دهنده و میانجیگری میان اقوام و ادیان و طبقات و قشرهای گوناگون و متضاد اجتماع است . نریو سنگ ، یا نرسی ، دواصل گوناگون را درهماهگساختن در حرکت ، درهمروشی ، همگامی ، همتازی (همتازی = اندازه) به هم پیوند میدهد ، و در این پیوند است که آنها را باهم ، آفریننده میسازد ، که « همبغی » نامیده میشود ، و نام دیگر نریوسنگ ، « همبغ = سام بغ » است . واژه « همتاز » ، باهم تاختن و باهم حرکت کردن ، همان اصطلاح « اندازه » است . مفهوم « اندازه = همتازه » ، اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران بوده است ، که بدون درک دقیق آن نمیتوان رابطه ایرانی را ، با مفاهیم خیر و شر ، یا نیک و بد شناخت . دویا در انسان ، هم تازند ، یا « به اندازه اند » . اندازه ، با حرکت باهم کار دارد . دویچیز باهم اندازه اند ، هنگامیکه باهم در اثرهماهنگی و همروشی

، پیش میروند. دوبال یا چهاربال، باهم میتازند ، از اینرو مرغ ضمیر که مرغ چهارپر است ، به آسمان پرواز میکند . پرواز و جنبش و آفرینش، پیایند « همتازی یا اندازه » است، و سستی و بی جنبشی و نیستی و دروغ ، پیایند « نا هماهنگی یا بی اندازه بودن » است .

نرسی یا نریوسنگ ، اصل زیبایی است . هم فرد انسان ، در این هماهنگی و همروشی سوانق و امیال درونیش ، زیبا میشود، و در اثر ناهماهنگی و ناهمروشی سوانق و امیال درونیش ، زشت و بد میگردد ، و هم اجتماع، در اثر همروشی و همیاری اقوام و طبقات و اصناف ، آراسته میگردد و سامان می یابد ، و در ناهمروشی و ناهمکاری ، از هم میپاشد، و هرج و مرج و تنگی و نابسامانی پیدایش می یابد . این را فرهنگ اصیل ایران ، بنیاد حکومتگری (آرایش جهان) و بنیاد نیکی انسان (آرایش جان) میدانست . از این هماهنگی یا اندازه بودن ، زیبایی و مهر و بینش و نیکی ، پیدایش می یافت ، و از ناهماهنگی، یا به اندازه نبودن ، زشتی و کینه و نادانی و بدی پیدایش می یافت . فرهنگ ایران، وارونه الهیات زرتشتی ، دو اصل خیر و اصل شر را نمی شناخت . از اینرو، برای فرهنگ ایران ، انگره مینو (بهرام) اصل شر نبود. الهیات زرتشتی ، اهورامزدا یا سپنتا مینو را اصل خیر و نیکی و بهی کرد ، و انگره مینو (اهریمن) را اصل شرّ و زدار کامگی و بدی و دروغ ساخت . در واقع در فرهنگ اصیل ایران ، بریده شدن و کرانیدن این دورا از هم ، علت پیدایش ستیزه و زشتی و دروغ و درد و زدار کامگی است ، نه انگره مینو به تنهایی. در الهیات زرتشتی ، هریک از این دو، میتوانست به خودی خود ، بدون دیگری ، بیافریند . یکی ، فقط نیکی میآفرید ،

دیگری ، فقط بدی می‌آفرید . این « تک آفرینی » در فرهنگ اصیل ایران ، وجود نداشت . آفرینندگی ، پیآیند « همبغی = انبازی = همبازی = این واژه در اسپانیولی ambos شده است » بود . درکردی انباز (هه نباز) به معنای « هماغوش » است . بدی و نیکی ، فقط پیآیند هماهنگی یا ناهماهنگی این دو عامل بودند ، نه کاریکی از آنها .

برعکس الهیات زرتشتی ، فرهنگ ایران ، خیروشر ، یا خوبی و بدی ، یا زشتی و زیبایی یا آفرینندگی و نازائی را ، پیآیند هماهنگی (= اندازه) و ناهماهنگی (بی اندازهگی) دو یا چهار نیرو در بُن یا ضمیر انسان میدانست . اگر این عوامل در بُن انسان ، هماهنگ ساخته بشوند ، میتوانند به آسمان بینش پروازکنند ، و مهر بیافرینند و جوانمرد باشند ، و اگر ناهماهنگ ساخته بشوند ، کین و ستیز و نادانی و دُزدانی و ناجوانمردی پیدایش می یابد . چنانچه همین اندیشه « اندازه » ، بنیاد داستان رستم و سهرابست که اغلب از پژوهشگران ، نادیده گرفته میشود . مفهوم « میان » ، و مفهوم « یوغ = یوگا = وصل و عشق = همزاد = لاو » از هم جدا ناپذیر بودند . آنجا که میانست ، اصل اتصال و عشق و همبستگیست ، و نیروی آفرینندگی ، پیآیند ضروری این میان و عشق و یوغ و لاو ... است .

انسان با دوپا ، هنگامی حرکت میکند و میرود، که آنها « همتازه = اندازه » یا همروش و همگام و همکار باشند . رستم دریک لحظه بی اندازه شدن ، و نیروی بیش از اندازه یافتن ، با از حد گذشتن (انگران) هم ، مهر را دیگر نمیشناسد ، هم بینش را از دست میدهد (ایجاد خشم میشود) و هم ناجوانمرد میشود ، و نیکی را فراموش میکند . این

اندیشه که خوبی و بدی ، زیبائی و زشتی ، مهر و کینه ، پیآیند هماهنگی و ناهماهنگی ، همروشی و بی روشی است ، برضد اندیشه ایست که الهیات زرتشتی آورد، و اصل خیر را سرچشمه نیکی ومهر و آشتی کرد ، و اصل شر را سرچشمه بدی و کینه و زدارکامگی کرد .

این جدائی دواصل ازهمدیگر، پیآیند همان « تهیگی یا بریدگی و پارگی وکرانمند شدن ـ میان اهورامزدا و اهریمن» بود . تهیگی یا خلاء ، میان دواصل جفت و همزاد نخستین ، که بیان عشق بود ، جانشین اندیشه یوغ و میان گردید . مسئله، از این به بعد، ستیزهمیشگی در سراسر زمان درگیتی ، میان اهورامزدا و اهریمن شد . میان آنها دیگر ، یوغ و میان نبود. راه آشتی و عشق و هماهنگی میان دواصل ، درگیتی و در زمان ، بکلی بسته شد . به سخنی دیگر، در تاریخ و درگیتی ، در زمان گذرا ، هیچگاه امکان رسیدن به آشتی و هماهنگی و سعادت نیست . از این پس ، گیتی و زمان ، جایگاه درد و دروغ است . با کرانمندشدن زمان ، بریدگی در هر نقطه ای از زمان ، درهرجانی که از دیگری بریده شده است (فرد= پرتیدن= جداشدن) هست و طبعاً دورویی و دروغ و درد و ستیز هست. «جشن» به معنای حقیقیش ، از زمان و ازگیتی ، رخت برمی بندد . ستیزهمیشگی ، میان اصل خیر و اصل شرّ، گوهرگیتی و زمان است ، و این، هیچگاه در زمان و در گیتی (دنیا) تمام نمیشود ، چون انگره مینو و سپنتا مینو ، دونیروی برابر درآفرینندگی هستند. از این پس دیگر باهم، این و آن را نمی آفرینند (همبغی از بین رفته است) ، بلکه، یکی فقط بد ، و دیگری فقط نیک میآفریند. هردو ، همزمان وهمگوهران و همجنسان خود را میآفرینند. غایت

آفرینندگی هردو ، ادامه دادن ستیز و پیکار است. درحالیکه در فرهنگ اصیل ایران ، انگره مینو، به هیچ روی « اصل شرّ » نبود . و چون مردمان ، بهرام را دوست میداشتند ، و او را نگهبان جان از آزار میدانستند ، الهیات زرتشتی مجبور بود ، مفهوم انگره مینو را از تصویر بهرام جدا سازد . درست شاهنامه ، که بهرام را درچهره های سام و زال و رستم مینماید ، نشان میدهد که اینان « تاج بخش » بوده اند، و حقانیت به حکومت درایران ، به همین چهره های بهرام (انگره مینو) برمیگردد . اکنون که این دو اصل از هم کرانیده و بریده شده اند ، یکی با نیکی ، اینهمانی داده شده ، و دیگری با بدی اینهمانی داده شده ، آنگاه ستیز و جنگ و پیکار، میان آندو در زمان و درگیتی ، همیشگی میشود ، و امکان پیروزی و چیرگی یکی بر دیگری نیست ، چون هردو، همسان هم قوت دارند . درگذشته باهم ، یک نیرو داشتند، و بی هم ، بی نیرو بودند . پس تنها راهی که میماند آنست که زمان به هم پیوسته = یعنی زمان بیکرانه را ، کرانه مند کنند ، تا حد اقل ، این ستیز و پیکار ، فقط در چند هزارسال باشد، که درازای زمان کرانمند است . پارگی زمان ، متناظر با پیدایش درد و دروغ درجهان جان و انسانست . با پیدایش زمان کرانمند ، گوهر جهان ، دورویی و ریا و دروغ و حيله و چنگ و ازگونه زنی میگردد . شاهنامه با تظاهر به مهر اهریمن آغاز میگردد، که در درون ، کین میورزد . در ادیان ابراهیمی ، الاه ، اصل قدرت میگردد که میتواند هم خیر و هم شرّ را خلق کند ، و برای نجات از دورویی ، « اندیشه حکمت » ، سبزمیگردد . الاه ، شرّ، خلق میکند تا آن را برای رسیدن به خیر، بکار ببرد . خدعه و مکر میکند ، تا حقیقت را

غالب سازد . به عبارت دیگر، کاربرد هر ابزاری و آلتی برای رسیدن به غایت خیر، مقدس است. این منطبق « قدرت است . قدرت ، هرچیزی را تبدیل به آلت خود برای رسیدن به قدرت میکند . ولی فرهنگ ایران ، نمیتوانست خدایش را با قدرت ، اینهمانی بدهد، و نمیتوانست ، هرچیزی را « آلت و ابزار» کند ، و ابزاریا افزار در فرهنگ ایران ، معنای « آلت» را ندارد. « افزار» به معنای زور و نیرواست . فرهنگ ایران ، در راستای همکاری و همبغی و همروشی عوامل باهم میاندیشید ، نه در مقولات فاعل و مفعول . نی نواز و نی باهم نی مینواختند ، نه آنکه نی نواز، بنام فاعل ، نی را بنام مفعول بنوازد . در درون انسان نیز ، خرد ، به شکل فاعل و علت دیده نمیشد که بر امیال و سوائق حکومتک کند ، بلکه خرد ، درست زاده از هماهنگی امیال و سوائق و عوامل بود . به همین روش در اجتماع و جهان آرائی (سیاست) میاندیشید . هیچ فردی یا طبقه ای یا قشری نباید به شکل آلت بکار برده شود ، بلکه آفرینندگی اجتماعی ، در همکاریست . چنانکه افزار، به چاشنی و ادویه در خوراک بکار برده میشود که به خوراک ، مزه میدهد .

با کرانیدن و بریدن ، تنها امکان پیوند یافتن درجهان هستی ، میثاق یا عهد یا پیمان است . میثاق و یا عهد ، مفهومیست که با « بریدن و کرانیدن » پیدایش می یابد . چنانچه میتراس (که موبدان زرتشتی او را خدای مهرخواندند ، و نام سیمرغ یا خرّم را به این خدادادند که شاهرگ گاو – جانان و زمان – را از میان می برد .» میتراس ، چون می برد ، خدای پیمانست . درعبری ، واژه « برید » که از بریدن ایرانی برخاسته ، به معنای میثاقست .

از این پس، خالق و مخلوق، یا الاله و انسان، فقط یک امکان پیوند دارند و آن، بستن میثاق باهمست. دوره گسترش و رویش خدا در انسان و آفریدگان، پایان می پذیرد. اینست که پدیده «ایمان» با این کرانیدن و بریدن، پیدایش می یابد، و پیش از این پدیده «دین»، هیچ ربطی با پدیده «ایمان» نداشته است. «ایمان» مانند مفهوم «میثاق و عهد»، با جداگوهربودن خالق با مخلوق، یا الاله با انسان، کار دارد. از این پس در ایران، معنای دیگری به مفهوم «پیمان» و «میترا» داده میشود که در پیش داشته بود. اینست که با مفهوم «پیمان یا میثاق و عهد»، این ویژگی «دو روئی و دروغ و ستیز و درد» همراهست. از این رو نیز در میترا یشت، همیشه میترا، از فریفته شدن فوق العاده، میهراسد و خشمگین است. از این پس «وفاداری به پیمان یا میثاق»، در خطر است، چون دو وجود بریده از هم، گوهر پیوستگی و امتداد ندارند، طبعاً در پیمانی که می بندند، استوار نمی مانند. اینست که «استوارماندن برپیمان» برای دوفرد از هم بریده، بنام بزرگترین هنرو فضیلت ستوده میشود، چون پیمان (پیوند میان آنها) همیشه در خطر تزلزل است. در الهیات زرتشتی نیز تنها راه چاره ای که میان اهورامزدا و اهریمن، که امکان هیچ پیوندیافتنی باهم ندارند، «پیمان بستن»، تنها امکان باقی میماند. اهورامزدا با اهریمن بشیوه پهلوانان در کارزار، پیمانی می بندد که «زمان پیکار باهم را محدود سازد». به عبارت دیگر، اهورامزدا و اهریمن با پیمان، زمان را از هم می برند. اهورامزدا در این پیمان بستن، اهریمن را میفریبد (!) چون اهریمن، پسدانش است. به عبارت دیگر، اهورامزدا، تن به نخستین دروغ میدهد،

چون میگوید: زمان ستیز و کارزار را مانند پهلوانان، معین و محدود سازیم، و بر این قرارداد باهم پیمان ببندیم. چنین «بریدن زمانی» به خودی خود، پیروزی اهورامزدا را تضمین نمیکند. اهورامزدا از پیش میداند که گوهر وجودی اهریمن، زدارکامگی و ستیزندگی و پرخاشگریست. پس هنگامی این زمان بریده، پایان یابد، آنگاه اهریمن، اصل وجودی خود را از دست میدهد. اصل جنگ و ستیز و پرخاشگری، از آن پس حق ندارد، بجنگد و بستیزد و پرخاش کند. بدینسان بخودی خودش محومیشود، بشرط آنکه اهریمن برسر پیمانش بماند، و پیمان با اهورامزدا را، فریب دادن نداند!

مسئله درواقع، چیره شدن اهورامزدا بر اهریمن نیست، چون درواقع اهورامزدا نمیتواند در این زمان بریده شده، بر اهریمن چیره گردد و اوراشکست بدهد. فقط وقتی زمان بریده شده (زمانه کرانمند) به پایان برسد، آنگاه اهریمن، که اوج فضیلت اخلاق پهلوانی را دارد، و برسر پیمانش میماند، و در اثر این درست پیمانی، از بین میرود. اهریمن، که اوج وفای به عهد و پیمانست، در اثر همین فضیلت بزرگ، نابود میشود! این ازسوئی، طنزخوشمزه، و ازسوی دیگر تراژدی بزرگیست که اهریمن که اصل فریب دادن و چنگ و ازگونه زدندست، هم از اهورامزدا که اصل راستی است، و راستی را از روشنائی وجود خودش میآفریند، فریب میخورد، و اهورامزدا به او، چنگ و وارونه میزند، و هم این اهریمنست که تاپای نیستی خود، برسر پیمانش میماند. زرتشتیان باید به داشتن چنین اهریمنی افتخارکنند که خدای اخلاقت، چون می پذیرد که برای وفای به عهد و پیمان، هستی خود را برباد دهد. اهریمن

زرتشتیان، سرمشق « وفای به پیمان » است . این « بریده شدن انگره مینو از سپنتامینو » ، که به معنای « نابود ساختن اصل عشق و هم آهنگی خودجوش از آن دو هست » ، ایجاب مسئله بریدن زمان را میکند . بریدگی سپنتامینو از انگره مینو ، معنای بسیار ژرفی دارد . در واقع میان آنها ، تهیگی یا خلائی به وجود میآید که امکان هرگونه آمیزش و سنتز را می بندد . دوشاخ هلال ماه ، نماد همین سپنتامینو و انگره مینو یا ارتا (سیمرغ) و بهرام هستند . همانسان که گاوی که میتراس بر آن نشسته است ، شکل هلال ماه دارد ، و گاو (= کل جانها) را از میان می برد . ماه ، اصل پدیده زمانست . این همان اندیشه « شق القمر » در قرآنست . میثاق ابراهیم نیز در تورات ، با پدیده بریدن جانوران از میان ، بیان میشود . این پدیده که 1- قربانی خونی با شد (قربانی اسحاق بوسیله ابراهیم + همچنین ختنه کردن) با 2- کرانیدن زمان ، با هم بستگی داشته اند .

دو اصلی که باهم ، یوغ و همبغ و هماغوش و همآفرین میشدند ، از این پس دیگر ، بوئی از عشق نمی برند ، و ناتوان از آمیزش به همدیگر هستند ، و خویشکاریشان ، ستیز با همدیگر است . باید در پیش چشم داشت که این دو اصل (سپنتامینو + انگره مینو = آتش فروز و آتش گیره) در هر جانی و در هر انسانی و در بُن زمان هستند . از این پس ، در ژرفا و درون همه جانها و همه انسانها که بریده از هم شده اند ، جنگ و ستیز و کارزار هست . گوهر انسان و جان و زمان ، از این پس ، ستیزندگی و پر خاشگری و کینه خواهی و زدار کامگی میشود ، در حالیکه پیش از این در فرهنگ سیمرغی ، عشق و هماهنگی و همکاری و جشن بود . کارزار در فطرت انسانها و جانها و زمان ، جانشین

جشن و عشق و موسیقی در فطرت انسانها و جانها و زمان می‌گردد .

تصویر « دواصل همزاد » ، استوار بر مفاهیم « اندازه ، هم آهنگی ، همروشی و مهر » بود . و وارونه آن ، تصویر « دواصل از هم پاره در بُن انسان ، یا در بُن جانها ، یا در بُن زمان ، استوار بر جنگ و ستیز فطری و طبیعی انسان و تاریخ و طبیعت است . این اندیشه ، به معنای آنست که نسان (= جمشید) در میان ، ارّه و دوشقه ساخته شده است . این همان اندیشه « خود شکافتگی و از خود بیگانه شدن » است . اینکه ضحاک ، جمشیده را به دونیمه اره میکند ، رد پای آنست که این شکافتگی انسان ، از اندیشه میتراس (که همان ضحاک شاهنامه است) تولید گردیده است . الهیات زرتشتی ، در رابطه با اهورامزدا و اهریمن ، اصطلاح « تهیگی » ، یعنی « خلاء مطلق » را بکار میبرد . همچنین واژه « سفتن » را که سوراخ کردن باشد بکار میبرد . ولی دم از « بریدن و کرانیدن و اره کردن و از هم دریدن اهورامزدا از اهریمن ، که بُن زمانند ، نمیزند ، چون این اصطلاحات ، بیان زخم زدن و آزرده و ایجاد خشم کردن هستند . و طبعا این اصطلاحات ، بر ضد « مقدس بودن جان » هستند ، بریدن بُن زمان ، به معنای کُشتن یا ایجاد درد کردن (دریدن) جان بطور کلیست ، که الهیات زرتشتی آنرا نمی پسندید . الهیات زرتشتی ، این تهیگی را ، که چیزی جز پارگی و بریدگی نیست ، امری بدیهی میگیرد ، و مسکوت میگذارد که این خلاء و تهیگی ، چگونه پیدایش یافته است . در جهان هستی ، در بُن ، خلاء ، « هست » . پارگی و بریدگی ، در بُن جهان و جان ، در فطرت گیتی ، هست . و این برای فرهنگ اصیل ایران ، پذیرفتنی نبود ، چون

برضد اندیشه « یگانگی جهان و به هم پیوستگی جهان و زمان و جان » ، و برضد اندیشه آنکه بنیاد جهان ، مهر است ، بود .

« بریدن » ، به معنای « گشتن » است ، چنانکه زرتشتیان به روز هائی که در آنها ، گوشت نمیخورند و حیوان نمیکشند ، « نابر » میگویند . بخوبی دیده میشود که این « بریده شدن سپنتامینو از انگره مینو ، یا ارتافرود از بهرام » ، اصل درد و بیماری و تباهی و دروغ است ، نه آنکه اهریمنی ، بنام « اصل شر » بوده باشد . در سانسکریت *bhrinanti* به معنای قطع و جدا کردن و قطع خویشی کردنست . همچنین *bhrinya* به معنای خشمگین بودنست . در کردی ، بریان ، بریده شدنست و « بره » قطع کردنست و « بری » ، تته درخت قطع شده است . برینه + برینگه + برینگ ، مقراض یا دوکارد است . و درست از همین واژه « بریار » ساخته شده که به معنای پیمان و قرار و شرطست . و برین ، به معنای زخم و بریندار ، به معنای زخمیست (شرفکندی) . در فارسی ، برین ، به معنای رخنه و شکاف و سوراخست . بخوبی دیده میشود که بریدن ، با زخم شدن و خشمگین شدن و پیمان بستن ، رابطه دارد . ردپای این اندیشه که « بریدن » ، اصل بدیها و تباهیهاست ، در جاهای گوناگون باقیمانده است . چنانکه در الهیات زرتشتی ، در داستان مشی و مشیانه که نخستین جفت انسانی هستند و نماد فطرت انسانند ، این اندیشه آمده است . در بندهش میآید (بخش نهم ، پاره 104) : « ایشان به زمین گودالی بکنند ، آهن را بدان بگذاختند . به سنگ آهن را بزدند و از آن تیغی ساختند . درخت را بدان ببریدند . آن پدشخو - بشقاب - چوبین را آراستند از آن ناسپاسی که کردند دیوان بدان سئببه

شدند. ایشان- مشی و مشیانه- خود به خود رشک بد فراز
 ببرند. بسوی یگدیگر فرازرفتند، هم زدند، دریدند و
 موی رودند « درست با بریدن درخت (البته انسان و
 جانور هم در آن روزگار، دارای جان گیاهی شمرده
 میشدند). به محضی که گزند به مقدس بودن جان میزنند، و
 جان را از میان می برند، هماندم به همدیگر رشک میبرند و
 باهم گلاویز میشوند و میستیزند و همدیگر را میزنند و موی
 سر همدیگر را میکشند و میکنند. به عبارت دیگر، با برش
 درخت، و دریدگی و پارگی میان بن (سپنتامینو و انگره
 مینو) همه انسانها و جانها، ستیزه گر و درنده و اوبارنده
 و تجاوزگر و پرخاشگر و رشکمند و کین ورز میشوند.
 خوب دیده میشود که در فرهنگ ایران، اهریمن، اصل شرّ
 نبوده است، بلکه این بریدگی و پارگی بن از همدیگر، یعنی
 نفی و حذف و تبعید عشق و هماهنگی و اندازه، از بن
 انسان (= از فطرت انسان)، علت پیدایش ستیز و پیکار و
 رشک و کین و عناد و خشم میگردد. و این هنگامی
 صورت میگیرد که میتراس، در نقوش برجسته، با تیغ
 در دست، از سنگ، زاده میشود، و با « تیغی که همانند تیغ
 نوراست»، گاو هلال گونه را از میان می برد. و درست
 در هنگام بریدن ماه= گاو از میان، که آنرا به معنای
 آفریدن میگیرد (خرق و خلق)، سرش را برمیگرداند، تا
 عمل خود را نبیند. با همین کار، دروغ و دورویی
 آغاز میگردد. درست از همین ریشه واژه « بریتن =
 بریدن bridan»، هم واژه سرنوشت و تقدیر breh و هم
 واژه brehenide ساخته شده است که دارای معانی 1-
 شکل دادن 2- خلق کردن 3- حکم کردنست. حکم و امر،
 همیشه گوهر بریدگی و برتدگی دارد.

با بریده شدن، دیگر، امتداد و پیوستگی و مهر نیست، که روند پیدایش مستقیم گوهر رادر راستی معین میسازد. با بریده شدن، دوبرخ هستس، با گوهر متفاوت، ایجاد میگردد، که قابل تبدیل به همدیگر، و قابل ترکیب با همدیگر نیستند. یک بخش، تاریکی است و دروغ و تباهی است، و بخش دیگر، روشنی و راستی و نیکوست. اینها از هم بریده اند. این اندیشه در پیدایش کافر و موعمن و اعمال نیکی که موعمن و اعمال بدی که کافر میکند، در داستانهای آفرینش این دو، از دوگل متفاوت، در اصول کافی کلینی، بازتابیده میشود.

درحالیکه «راستی» در فرهنگ ایران، این بود که بُن گیتی و زمان، میروئید، بسخنی دیگر، امتداد و تحول می یافت، و زمان و جان و گیتی میشد و جهان، فقط یک جهان بود. یک جهان، بیان راستی است، و دوجهان، بیان دروغ و درد است. درواقع، راستی، امتداد یافتن و فراخ شدن بُن هستی یا خدا در همه چیزها بود. خدا و گیتی، دوهستی جدا گوهر نیستند، و این راستی است. دربندهش رد پای این اندیشه، باقیمانده است که هنگامی، خدا، خدامیشود که جهان را میآفریند. درگیتی شدنست که او، خدا میشود، و پیش از آن، خدا نیست. مسئله، مسئله پیدایش خدا درگیتی، و گیتی شدن خداست، نه مسئله خلق گیتی بوسیله خدا، فراسوی گوهر خودش که بیان بریدگی دوگوهر (خالق و مخلوق) از همست. خدا ازگیتی، الت قدرت خود را نمیسازد.

این بُن زمان و هستی، درخود، هماهنگی و جشن و شادی و عشق سپنتامینو و انگره مینو (سیمرغ و بهرام = گلچهره و اورنگ = مهر و وفا) هست، و درگسترش خود، در بُن

همه آفریده هایش ، درخود پخش شدنهایش ، این جش و سعادت و عشق و اندازه هست جشن و سعادت و عشق و نیکی ، فقط هنگامی هست که خدا در انسان ، که خدا درگیتی ، زاده و روئیده و تراویده میشود . خدا ، درانسان ، پیدایش می یابد . جشن و سعادت و عشق و اندازه ، هنگامی هست که اشته ، یعنی خدای شیرابه ای از انسان تخمگونه ، جذب میگردد ، و انسان با جذب این شیرابه خدا در خود ، فرامیروید ، و به بینش و اندیشه متعالی و معراجی میرسد و پرواز میکند و همپرس خدایان میشود .

از اینجا میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران، جشن و سعادت و عشق و بینش و هم آهنگی را ، در درون خود انسان ، موجود میداند ، و فقط مسئله انسان ، جستجو و پژوهش است تا آنرا بیابد و برویاند . مسئله ، مسئله ایمان آوردن به یک پیامبر و واسطه نیست ، که از او ، کسب بینش برای رسیدن به سعادت و نیکی بکند . جستجو و پژوهش، جای ایمان و اطاعت و میثاق را در ادیان نوری میگیرد .

با بریدن و دریدن و ارّه کردن و سفتن (سوراخ ورخنه ایجادکردن) بن زمان ، دورویگی و ریا ، و به قول شاهنامه ، چنگ و ازگونه زدن ، و خدعه و مکرو حکمت در ادیان نوری ، آغاز میشود . « انسان از هم ارّه شده ، دروغگوست ، ستمکار و پرخاشگرو ستیزه خواست ، خونخوار و خونریز است ، منافق و مزور است . انسانیکه از انسانیت و از جهان جان ، شکافته و اره شد ، دیگر با وعظ و نصیحت و ارشاد و انذار و تهدید ، راستگو و راست نمیشود ، و گوهر خود را نه تنها نشان نمیدهد ، بلکه درست و ارونه آن میکند که در درونش ، هست . حکمت و خدعه ، دو اصطلاح گوناگون برای بیان یک پدیده است . حکمت ،

خدعه مقدس ، دروغ مقدس است . درون و ضمیر چنین انسانی ، از برون و آگاهبود او ، از هم بریده اند، و این زخم و درد بُریدگی، همیشه او را میآزارد . شاهنامه درست با ضدیت با همین پدیده حکمت آغاز میشود . کیومرث که « گیامرتن » باشد ، و درحقیقت همان بُن زمان و جهانست (گیامرتن ، همان گیاه مردم یا مهرگیاه و یا بهروز و صنم است، و ترجمه آن به زنده مردنی ، از تحریفات موبدان زرتشتی است) که در شاهنامه و در بندهش و سایر متون پهلوی ، به «یک شخص » ، کاسته شده است . **کیومرث یا گیامرتن ، مهرگیاه است ، و به سخنی دیگر، اصل مهر و میانه است ،** از این رو، همه جهان جان ، او را دوست میدارند ، و گرد او جمع میشوند ، و تنها نیاز او هم ، دوست داشتن است . و اهریمن میکوشد که این تنها نیاز کیومرث را ، با تظاهر برآورد . اهریمن درظاهر به او مهر میورزد ، و درباطن به او کین میورزد ، ولی دراندیشه زدارکامگی است . دوستی با او ، برای دشمنی با اوست . درظاهر به کیومرث مهرمیورزد ، و درباطن ، دراندیشه بریدن و کشتن اوست . این چنگ وارونه زدن و خدعه و مکر است . و اهریمن در نبرد با **سیامک** ، درست چنگ وارونه میزند ، مکر و خدعه میکند ، و سیامک برغم آگاهی از نیت اهریمن به خدعه کردن ، آگاهانه در راستی میجنگد، و می بازد و شکست میخورد . کیومرث درظاهر ، همانگونه هست که در گوهر و بُنش هست . این امتداد و گسترش گوهر زندگی ، همان راستی است . «سیامک » که در واقع همان «سیمرغ» است، و فرزند بُن کیهانست ، در نخستین پیکار علیه دورویی و مکر و خدعه ، شکست میخورد ، ولی « گرچه خدعه و مکر، درظاهر بر راستی و مهر چیره

میگردد « ، ولی در واقع ، سیمرغ ، شکست ناپذیر است ، چون گوهرش رستاخیز و فرشگرد همیشگیست . هزار بار هم که شکست بخورد ، باز برای هزار و یک بار ، از زیر خاکسترش برمیخیزد و پرواز میکند . راستی ، راست میماند ، و از باختن و مغلوب شدن ، باکی ندارد . در راستی ، مغلوب شدن ، بهتر از آنست که در دروغ و خدعه ، غالب شدن ، چون اصل ، راست ماندنست . **حقیقتی که با دروغ و خدعه ، غالب شود ، دیگر حقیقت نیست ، بلکه دروغست .**

اکنون باز میگردیم به همان داستان مشی و مشیانه در بندهش . به محضی که آنها با تیغ آهن ، درخت را می برند ، رشگ و ستیز و جنگ میانشان آغاز میشود . مشی یا مشیانه به تنهایی ، اصل شرّ نیست ، بلکه این پارگی و بریدگی (نفی مهر و پیوند این دو به هم) ، این ناهماهنگی ، این بی اندازه شدن ، علت پیدایش شرّ است . این اندیشه از کجا آمده است ؟ این اندیشه بر میگردد به همان « بریدن یوغ ، یا جفت آفرید » ، چون نام دیگر این یوغ ، یا این اتصال سپنتامینو و انگره مینو که در همتازی و همروشی ، اصل آفرینندگی هستند ، « **بند- یا - ون** » خوانده میشود . البته به درخت بطور کلی ، و به درختی که سیمرغ فرازان می نشیند ، « **ون** » ، یعنی « **یوغ** » = عشق ، گفته میشود . در شاهنامه نیز ، لانه سیمرغ ، فراز سه تا درخت است ، که بیان همین « **یوغ** » یا « **بند= ون** » ، یا « **عشق** و همآهنگی و اندازه » است .

پس بریدن یا ارّه کردن درخت در داستان مشی و مشیانه ، همان بریدن و « **تشیدن** » یوغ یا ون ، یا عشق و اندازه بنیادی هستی است . بدینسان ، انسان و جان و گیتی ، از اصالت میافتند .

خانه بیست و دوم (کده = گده) که ماه در آن منزل میکند ، بند یا یوغ نامیده میشود ، و **هنینگ** ، آنرا « نسر طائر » میدانند که به صورت عقاب کشیده میشود، که در واقع همان شاهین (شائنا = سائنا) یا « سیمرغ گسترده پر » است . کم کم نام شاهین یا سیمرغ را که خدای مهر بوده است ، تبدیل به عقاب کرده اند که پرنده ای خونخوار و درنده است . این کار را هم در داستان اسفندیار کرده اند . این برای زشت ساختن سیمرغست که خدای مهر بوده است .

باید در نظر داشت که جنبش ماه ، واحد زمان و بُن زمان بوده است ، و ماه نزد آنها ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله یکی از نامهای ماه ، لوخنا بوده است که - لوخ + نای - به معنای نای نا ، یا نای بزرگ باشد . پس بندهای این نای (که قاف یا قف خوانده میشود) ، خانه های ماه (گده = جدی) شمرده میشدند . به همین علت ، شاهنامه هر ماه را یک درخت می نامد . این درخت ، همان زروان = زر + ون $zr+van=$ یا درخت نی است . در اثر اینهمانی هلال ماه ، با درخت ، یا « نی بُن » ، کرانیدن یا تشیدن یا بریدن زمان را در دوشکل بیان میکرده اند :

1- یکی بریدن بندهای نی ، که زمان از هم پاره میشود .

2- دیگری بریدن هلال ماه با تیغ است . این همان

چیز بیست

که در اسلام ، شق القمر خوانده میشود . مسئله محمد ، مسئله مبارزه با فرهنگ زنجائی + سیمرغی در همان عربستان بوده است . چنانچه نام خود اسلام ، از سلم (در اوستا سلم ، همان $sairima$ سه نای = سنناست که معشوقه حافظ شیرازی نیز هست) میآید که نام سیمرغ است ، و «عزّی» ، همان « اوز » یا نای ، یا نای به است ، که نام دیگر

سیمرغست . ماه ، هنوز هم در کردی همنام گاو (بقر) است . مانگ ، هم نام ماه و هم نام گاو است . شق کردن قمر ، شق کردن گاو (سراسر جانها و آفریدن جانها در شکل فرد) است و البته پیشگام این کار میتراس (ضحاک) بود . چرا به ماه ، گاو میگویند ؟ « گاو = گئو » ، معنای امروزه مارا نداشته است ، بلکه به « مجموعه جانها = جانان = گئو = گش » میگویند . فقط گاوهای ایرانشناس در غرب ، این گاو را چون همگوهر خود میدانند ، همان گاو امروزی میخوانند ! این بود که « بریدن یا کرانیدن ماه » ، یا شق القمر ، همان معنای ایجاد خلاء یا حذف عشق و مهر در بُن هرجانی را داشته است .

با چیرگی آئین ضحاک یا مهرگرایی (میتراس که موبدهای زرتشتی برای تخدیش اذهان خدای مهر مینامیدند) ، بریدن و دریدن و از هم پاره کردن (پرتیدن = part = فرد شدن) و تشیدن (که تیشه و تشر ، از همان ریشه است) ، معنای خلق کردن هم داشت . الله در « خرق کردن و منشق کردن » ، « خلق » میکند . هم از واژه بریدن ، معنای خلق کردن یافت (در بالا آمد) و هم « تشیدن » ، که به معنای سنگ تراشی بود ، معنای آفریدن یافت . و اصلاً به « یقین » ، درپهلوی « تشت » گفته میشد . آنچه بریده شده است ، آنچه قاطعست ، « یقین » میآفریند . میتراس ، برای آنکه زائیده بشود ، سنگ را از هم میشکافد و میترکاند ، تا از درون سنگ ، پیدایش یابد . سنگ به هم زدن ، سنگ را بریدن و ترکاندن ، نماد خلق کردن آب و آتش و خدا (میتراس) میشود ، و جانشین تصویر روئیدن و تراویدن و زهیدن و زائیدن و افزودن میگردد . الله در انشقاق آسمان و زمین ، در شق القمر ، در خرق کردن ، خلق میکند . در فارق بودن میان

حق و باطل ، خلق شریعت میکند . در گزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که ، روشنی ، تیغ برنده شده است . در شاهنامه ، فروغ و آتش در « به هم خوردن سنگها در پیکار » پیدایش می یابد . در فرهنگ سیمرغی ، « روشنی » ، صفا و شفافیت آب و باده بود که نماد آمیختن و عشقتد. بینش ، از عشق میزاید . آب ، روشنی داشت . از این رو خورشید ، آفتاب (آو+ تاب =تابش آب) بود . از این پس نور و روشنی، پیآیند تصادم و جنگ و ستیزو بریدن و کشتن است و خودش ، گوهر بریدن از هم ، و از هم شکافتن و از هم پاره کردنست . اینست که در جام جم ، که نماد « خرد بهمنی » است ، در باده ، حقیقت ، روشن میشود . صفای آب و باده ، نیروی آمیزندگی باده ، گوهر روشنیست ، که همیشه گوهر بینش آرمانی در فرهنگ ایران میماند .

با آمدن نوری که گوهر تیغ و خنجر و تیشه و کارد دارد ، خرقی که به معنای پاره کردن و دریدن است، همان خلقی میشود که معنای ایجاد کردن و ابداع کردن دارد . خوش مزه آنست که معنای دیگر، خرق در عربی ، «دروغ گفتن» است (لغت نامه دهخدا) . در زبان ، معنای اصلیش باقی مانده است که بریدن و پاره کردن ، راستی را از بین میبرد . کسیکه خرق میکند ، هرچند که می انگارد خلق میکند، دروغ میگوید ، ولو که سرخود را برگرداند . او برای پذیرش دروغ خود، باید آنرا « حکمت » بخواند . بدینسان مکرو حیل و خدعه و تزویر و دروغ ، مقدس ساخته میشود. دیو خشم، با مقدس ساخته شدن خشم، تبدیل به خدا میشود !

میتراس (ضحاک) سوار گاو نیست که اینهمانی با هلال ماه دارد (تخم همه زندگان در این زهدان است) . به عبارت

دیگر، میتراس، چیره بر ماه یا گاو است که دربرگیرنده همه جانهاو اصل زاینده همه جانهاست. میتراس، رگ گردن گاو را با « تیغ نور» میزند که از تاج خورشید وام کرده است. این بیان همان خلق کردن از بریدنست. با بریدن رگ، سه برگ از آن میروید که بیان آفریدن از بریدنست. البته رگ یا راهو، نام اردیبهشت یا « ارتای خوشه» است که همان سیمرخ باشد.

ولی میتراس در حینی که به قول خودش، در خرق کردن، خلق میکند، در تشیدن، می تشد. او تا شان یعنی « تراشکار مخلوقات» میشود، در همان آن، در ضمیرش از آن باخبر است که این گزند زدن به کل جانهاست، از اینرو، سرش را از دشنه زدنش برمیگرداند تا همان عمل خلاقه خود را نبیند. از دیدن عمل خود، از خلق کردن، شرم دارد. البته الاهان ادیان ابراهیمی، این ذبح را مقدس ساخته اند و آنرا حکمت نامیده اند و این ناراستی پاکساخته شده، سپس به همه ادیان نوری، به ارث میرسد. دروغ که جامه حکمت به خود پوشانیده، نام « صداقت» به خود میگیرد. ضحاک هم در شاهنامه، پس از آنکه اهریمن بدو، کام بردن از بریدن و کشتن و خونریزی و خرق را آموخت، به او میگوید که تو سزاوار رسیدن به قدرت روائی بر همه جهانی، و برای این کار باید پدرت را که البته مرداس میباشد و همان سیمرخست، بکشی. ضحاک آرزوی قدرترانی بر جهان را دارد، ولی از سوی دیگر، نمیخواهد که دستش به خون آلوده شود و اهریمن، اجرای این کار را به عهده میگیرد. هر چند سرش را از کشتار برمیگرداند، ولی کشتار را برای رسیدن به قدرت، بایا میداند. این همان حکمت الهی یا دروغ مقدس یا دفاع مقدس است. این همان «

دروغ « است که در این ادیان ، مقدس ساخته شده است . در فرهنگ ایران ، دروغ ، به معنای « آزدن جان » است که هیچگاه مقدس ساخته نمیشود . خدا هم نمیتواند آزدن جانی را مقدس سازد .

در ادیان نوری ، از آنجا که نور ، گوهر برتندی دارد و تیغ و شمشیر است ، این ویژگی نور ، بر سراسر آموزه اشان چیره است و جداناپذیر از مفهوم حقیقت آنهاست . این ویژگی نور ، با میتراس پیدایش یافت ، و به همه این ادیان ، به ارث رسید . البته این ویژگی نور و روشنی ، تنها ، بهره ادیان نوری نشد ، و در مکاتب فلسفی ، به گونه ای دیگر همین تصویر روشنی جا افتاد ، و راسیونالیسم باختر ، این « روشنگری » را که قلبی سخت تر از تیغ دارد ، گوهر خود شناخت ، که از بزرگترین آفات مدنیت است ، و باید از وارد کردن آن ، به ایران پرهیزید . سودمندیهای این راسیونالیسم ، آغشته با نامردمیهاست که نمیتوان از آن جدا ساخت . خرد ایرانی ، به کلی با عقل یونانی و غربی فرق دارد ، و روشنیش ، همان روشنی است که در جام جم بود ، و بر ضد سختی و سردی ، یا سوزندگی تیغ برائست که ratio راسیوی غربی دارد . آن تیغ میتراس یا ضحاک ، چیزی جز تیغ نور یا روشنی نیست که در پایان برای رسیدن به قدرت ، خونخواری و خشم ، یعنی قهر را مقدس میسازد ، و زیر پوشش مهر و حقوق بشرو سایر آرمانها ، آنرا بکار میبرد ، چون روشنی که ببرد ، ایجاد دروغ و دورویی و شکاف میکند . این اندیشه ضحاک ، در الهیات زرتشتی نه تنها به مفهوم « تهیگی » میان اهورامزدا و اهریمن انجامید ، بلکه موبدان زرتشتی مینویسند که اهورامزدا ، گش را (مجموعه جانها را) « تشید » ، یعنی « تراشید و

با تیشه از هم پاره کرد». درست این اصطلاح و معنا را از میترائیان، به ارث برده اند. این بریدن و کرانیدن و تشیدن زمان، بریدن و ارّه کردن جمشید، یا «بُن انسان» از میان است. درست این همان ضحاکست که در شاهنامه بُن انسان را که جمشید باشد (و مطلوب موبدان زرتشتی نبوده است) از میان، به دو نیمه ارّه میکند.

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ یکایک ندادش زمانی درنگ به ارّه مرورا به دونیم کرد جهان را از او پاک و بی بیم کرد ضحاک سهمناک و خونخوار، که همه خردهای جوان را فرو می اوبارد، کسیست که جهان را از وجود جمشیدی که با خردش، گیتی را بهشت ساخته، پاک و بی بیم میسازد! این جمشید بود که میگفت این خرد من و خواستی که از این خرد من روئیده است، سازنده بهشت مردمانست. انسان، با خرد گوهری اش، با اندیشه ای که بیان گوهر مردمی خرد بهمنی اش هست، سعادت برای همه میافریند. از این به بعد، انسان راست، انسانی که چنین گوهری و خردی و خواستی داشت، با تیغ روشنی آور ضحاک در بریدن، از بین رفت. از این پس انسانی به وجود آمد که بُنش با «تیغ روشنائی»، از هم شکافته شده بود. گوهرش، دروغ و دورویی و ستیزندگی و رشک و خدعه و مکر بود. ولی این کاربرد «شر، برای رسیدن به خیر»، که حکمت خوانده میشود، خیر نمی افریند، بلکه «ابزار»، در فرهنگ ایران، همکار و همبغ و همآفرین است. با ابزار شرّ، هیچ خدائی نمیتواند، مارا به خیر برساند و هرگز نرسانیده است. دروغ مقدس، وجود ندارد. جنگ را بنام جهاد، نمیتوان مقدس ساخت. راستی، ابزار را همکار و همآفرین میداند.

خردِ خورشید گونه یا مسئله « روشنگری » خردی که هم خودش، جهانرا روشن میکند و هم خودش ، آن جهان را می بیند کشتی نوح یا هفتخوان رستم

رفتن تنها، به سراغ خرد خورشید گونه ، چون رستم
یا نشستن با اَمّت ، در کشتی نوح

خواستن «جدائی حکومت از دین» ناپساست
ما خواستار حکومت ، فقط بر پایه خرد انسانی هستیم

« روشنگری » آن نیست که ما بتوانیم با نوری که «
دیگری» به پدیده ها و تجربیات و رویدادها میتابد ، آنها را
ببینیم . « روشنگری » آنست که ما بتوانیم با نوری که از
خود ، از بُن آفریننده خود ، به پدیده ها و رویدادها و
آزمونها می تابیم ، آنها را به بینیم . به عبارت دیگر ، هم
خود ، سرچشمه روشنی باشیم و هم خود ، چشم بیننده و
جهان بین باشیم . پیشوند « اندیشیدن = اندی + شیتن » ،
واژه «اندی یا هندی» هست، که بیان « بُن انسان و
اندرونی ترین و محرمترین بخش انسان » است، که « بهمن
یا خرد بنیادی کیهان » باشد. نام دیگر بهمن ، همین

«اندیمن یا هندیمن = اندی + مینو» بوده است ، که به معنای « تخم درون تخم » یا بُن هرجانی و انسانیت . « اندی + شیتن » ، به معنای « شیدکردن و گستردن بُن نهفته در انسان » است که « بهمن یا خرد بنیادی کیهان » است ، و این برابر با دوپدیده 1- روشن شدن و 2- بینش یافتن و دیدن است . انسان ، ازبُن وجود خودش (و اربُن خرد کیهانی در درون خود) هست که سرچشمه روشنی و سرچشمه بینش می‌گردد . خرد ورزیدن ، پیوند دادن بُن خود ، با بُن جهان و بُن پدیده ها و رویدادها و آزمونهاست . خرد، با بُن و بیخ پدیده ها کاردارد . خرد، سرگرم با « کفِ رویداد ها » نمی ماند ، بلکه در « ژرف رویدادها» فرومیرود .

این بود که آرمان فرهنگ ایران ، رسیدن به « چشم خورشید گونه » ، یا « خرد خورشید گونه » بود . ازسوئی ، خورشید ، از دید گاه فرهنگ ایران ، هم چشمست که می بیند ، و هم روشنیست که می تابد . همانسان که در روند پیدایش در زهدان ، چشم را نخستین پیدایش میدانستند ، همانسان ، خرد را نخستین تابش و پیدایش جان (زندگی) میدانستند ، که پاسدارجان ، و رهاننده و نجات دهنده جان ، از گزند و آزاراست . مفهوم « نجات » در فرهنگ ایران ، « نجات از گناه » نبود . « گناه ، مسئله سرکشی از خدای قدرتمند » است . مفهوم « نجات » در فرهنگ ایران ، با رفع گزند و آزار از « جان و خرد » کارداشت ، تا جان و خرد ، ببالد . درواقع ، خرد که نخستین تابش جان بود ، گوهرجان را پدیدارمیساخت . خرد ، در آغاز ، هلال ماه درتاریکی شب شمرده میشد (خرد = چشم ماه گونه) که در روز ، خورشید گونه میشد . به عبارت دیگر خرد خورشید گونه ،

در روند آزمونها و جستجوی در تاریکیها (بینش در تاریکی) از خرد ماهگونه زائیده میشد . خرد ماهگونه (بینش در تاریکی جستجو) ، تحول به خرد خورشیدگونه می یافت .

امروزه ، بسیاری میانگارند که ما هنگامی با نوری که محمد یا عیسی یا کانت و هگل و مارکس ، یا سقراط و افلاطون و ارسطو و... که به جهان و پدیده ها تابیده اند ، جهان را ببینیم ، آنگاه ، روشن بین میشویم ، آنگاه روشن میشویم . با نوری که این یا آن به جهان می تابند ، دیدن ، گمشدن و غرقشدن خود ، در دیگرست . این از دید فرهنگ ایران ، گمراه شدنست ، از خود ، بیگانه شدنست . از دست دادن بُن هستی خود (بهمن و هما) است . اینگونه جهانگردی در جهان ، « بی خود » است ، تکیه دادن به بینش و به روشنی دیگرست که به جهان می تابد . انسان ، بُن خود را نه تنها فراموش میکند ، بلکه از بیخ میکند . بُنی که سرچشمه روشنائیست ، و با آن نور است که میتوان دید ، نابود ساخته میشود . مسئله انسان ، روئیدن بُن خود ، و گسترش یافتن از بُن خود در جهانست . در چین گونه پیدایش بُن خود در گیتی است ، که هم خود ، در جهان ، گسترده میشود ، وهم خود ، جهان را روشن میکند ، هم بینش به جهان ، با نور خود می یابد . چشم ، روشن میکند و می بیند .

وقتی ما خود ، سرچشمه روشنی نشده ایم ، بنا بر فرهنگ ایران ، ما هنوز « چشم جهان بین ، خرد خورشید گونه » نشده ایم . ما کوری هستیم که با « عصای دیگر » ، دور جهان ، در درون پدیده ها و رویدادها ، کشیده میشویم . بقول مولوی ، ما ، « عقل عصائی » داریم . با نور دیگری

، جهان را دیدن ، روشنگری نیست ، بلکه « ریشه کن کردن بیخ آفریننده خود» است .

انسان، هنگامی « خود » است که « از خود، روشن میشود و از خود، می بیند » . مفهوم « روشنگری » در غرب ، از سوئی بر پایه تجربه افلاطونی از روشنی و تاریکی در تصویر غارش قرار دارد ، و از سوی دیگر، بر تجربه مسیحی – یهودی از روشنی و تاریکی به وجود آمده است . مفهوم دیگر « روشنگری » که جنبش آزادسازنده و نجات دهنده انسان را آفرید ، مفهومی بود که از پدیده « دیالوگ سقراطی » نشاءت گرفت . روشنگری برپایه غار افلاطونی و تجربه مسیحی-یهودی ، بر مفهومی از « روشنی » قرار دارد که برضد « تاریکی » است . در اینجا ، روشنی ، میخواهد ، بر تاریکی غلبه کند ، از آن بگریزد ، آنرا تبعید کند و آنرا از بین ببرد . تاریکی ، بد و شوم و تباه است، و مسئله افلاطون و این ادیان، « نجات دادن انسان از اسارت در تاریکی » و آوردن او به روشنائیست . انسان باید از تاریکی ، نجات بیابد . این مفهوم روشنی ، هنوز بر ذهن روشنفکران ما چیره است . این مفهوم روشنی برضد تاریکی ، نا آگاهبودانه برضد ارزش زن و حقوق زن ، و برضد روئیدن و تحول یافتن (شدن) و برضد طبیعت است . هرچند ما آگاهانه دم از برابری حقوق زن و مرد بزنیم ، هرچند ما آگاهانه دم از زیباییهای طبیعت بزنیم ، آنچه رشته ایم ، آن مفهوم « روشنی » ، نا آگاهانه ، همه این سخنها را در عمل ، پنبه میسازد . اصل آنست که ما نباید از روشنگری غرب ، تقلید کنیم . روشنگری ، در گوهرش ، واکنشی نیست . در پیروی ، نمیتوان اصیل شد ، و خود، سرچشمه نور گردید .

فرهنگ ایران ، تجربه دیگری از روشنی و تاریکی ، هم از اروپا و هم از « الهیات زرتشتی » داشته است و دارد . همین مفهوم روشنی و تاریکی از « الهیات زرتشتی » ، سده ها برترین عامل خفقان آزادی بوده ، و درکار ریشه کن سازی فرهنگ ایران بوده است . در فرهنگ ایران ، « خود » ، که « تخم » است ، موقعی روشن میشود که بروید و بشکوفد و « پیدایش یابد » . پیدایش خود در گیتی و در اجتماع ، «خودی خود شدن» و «آزاد شدن» و «روشن شدن» و «بینش یافتن» است . اینها باهمدیگر ، واقعیت می یابند .

تصویر « خود » در فرهنگ ایران ، با خود، این پیآیند قاطع را داشت که انسان 1- از خود روشن میشود 2- از خود بینا میشود و 3- از خود ، رستگار میشود . **خود بودن** ، « از خود بودن » است. این تجربه بنیادی ، در همان تجربه انسان ، از « خود » بیان شده است . خود ، تخم یا بذر است . هزوارش khvat یا khot یا hva+ uva در سانسکریت sva است . و « اووا » همان « اوف » در فرانسوی و Ei (تخم مرغ) در آلمانی و I (من) در انگلیسی است . یا ego و egg در انگلیسی، همان « آگ و هاگ » در فارسی و کردیست که تخم گندم و تخم پرنده باشد . انسان ، تخم یا بذر، شمرده میشود ، و در این کار، دو تجربه گوناگون باهم اینهمانی داده میشود . تخم ، چگونه روشن یا افروخته (افروختن هم ، از واژه - روشن - ساخته شده است) میشود ؟ تخم وقتی در زیر خاک تاریک ، نهفته بشود ، آنگاه میروید و در رویش ، « پیدا و روشن » میشود ، و در پیدایش و روشن شدن ، دیده میشود ، و همزمان با آن ، نجات می یابد . پدیده های 1- پیدایش

وجودی 2- روشن شدن و 3- دیدنی شدن (بینش یافتن) و 4- رستگار شدن، همزمان باهم در ذهن فراخوانده میشوند .
 نجات ، تحول خودی خود ، از تاریکی آفریننده درونست .
 خودی خود انسان ، وقتی موجودیت یافت ، هم بینش می یابد و هم رستگار میشود .

در تورات و در انجیل و در قرآن ، انسان ، با اتکاء به بینش الهی ، یعنی با دیدن با نور الاله ، و با عمل کردن طبق « همه دانی الهی » ، نجات می یابد . عمل طبق « حکم الهی » ، چیزی جز عمل « طبق حکمت الهی » نیست . عمل انسان ، باید طبق « حکم الهی » ، یعنی طبق حکمت الهی ، و طبعا باید طبق حکومت الهی باشد ، وگرنه گرفتار خشم یهوه و پدر آسمانی و الله ، یعنی دچار طوفانش میگردد . این اندیشه ، پیآیند داستان نوح است . این اندیشه که بنیاد ادیان ابراهیمیست ، برضد اندیشه « از خود روشن شدن ، از خود بینا شدن ، و از خود رستگار شدن » فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران، غیر از الهیات زرتشتی است ، و نباید این دورا باهم مشتبه ساخت و یکی گرفت . در فرهنگ ایران ، نجات روان انسان ، hvanhvi نامیده میشد که مرکب از دوبخش hu + anhva است . anhva)

hva+An به معنای « خودی خود = تخم درون تخم » است . hu پیشوند هو، در اصل ، به معنای زائیدن هست (به یوستی مراجعه شود) . « هو + ان هو » ، به معنای « زایش و پیدایش خودی خود » است . اینست که در هزوارش دیده میشود که اصطلاح « ان هوا = anhva = انهو anhu ، برابر با دین = daena گذارده میشود، که به معنای « زایش بینش از خود » است . « نجات روان » که انهو باشد ، همان « زایش بینش از خود » است ، که همان « پیدایش خورشید از

ماه» باشد ، چون دین، از یکسو اینهمانی چشم یا خرد با ماه و از سوی دیگر، اینهمانی چشم یا خرد، با خورشید است (در بندهش ، بخش چهارم) . به عبارت دیگر ، « بوجود آمدن خودی خود» ، از راه زایش و رویش از خود انسان ، یا از راه پیمودن راه تاریک ، همان رسیدن به روشنائی و بینش و نجات یافتن است که در داستان هفتخوان رستم ، بازتابیده شده است .

آن مفهوم « روشنی » ، که ما را از « رفتن در تاریکی » بترساند ، و اکراه از تاریکی بیافریند ، آن مفهوم ، برضد فرهنگ ایرانست . باید خطرکرد و بتاریکیها رفت و در درون تاریکیها ، آموخت که چگونه میتوان چشم خورشید گونه را یافت . اکراه از تاریکی ، برضد تحول یافتن و شدن ، برضد جستجو کردن و آزمودن ، برضد طبیعت بطور کلیست . « یافتن حال » در موسیقی و عرفان ، درست همین شوق برای تاریکیست . باید دلیرانه ، گام به تاریکیها نهاد . جهان سئوالات ، گستره کو ؟ از کجا ؟ چرا ؟ چگونه ؟ چیست ؟ جهان تاریکند ، و تاریکی میآفرینند . در فرهنگ ایران ، خرد ، worum و روم- خوانده میشود ، که بمعنای چرا و شک است . افراس afra ، پرسش است ، ولی معنای آگاهی هم دارد . معرفت در اوستا ، چیستا نام دارد که سؤال از چه بودن است . خرد ، با چرا و کو و از کجا و چگونه و چیست ، مرتبا « تاریکی زاینده میآفریند » ، و کم کم از تاریکی ، میزاید و میروید . **جائی جستجو هست که تاریکی هست . جائی آزمایش هست که تاریکست .**

ایجاد وحشت از تاریکی یا ظلمت ، و گریز از تاریکی و تاریکان ، گریز از کفار ، که پوشندگان و تاریکسازان

حقیقت و روشنی مطلقند ، کارکسانی بوده است و هست که تنها آموزه خود را ، حقیقت منحصر بفرد و روشنی مطلق میدانستند و میدانند . آنها آموزگار خودشان را تنها خورشید ، یا بسخنی دیگر ، تنها سرچشمه روشنائی میدانستند ، و مردمان را از آن میترسانیدند که مبادا به تاریکی بروید . آنها میگفتند که از خودتان ، نور ، پیدایش نمی یابد . خودتان ، سرچشمه نور نیستید . خودتان نمیتوانید سرچشمه نور ، یعنی ماه و خورشید بشوید . انسان ، نازاست . مبادا ، تن به خطر جستجو بدهید . مبادا ، خودتان را در تاریکیها بیازمائید ! آزمودن و جستجو کردن ، خطر سرگشتگی و آویختگی میان آسمان و زمین دارد .

ولی رستم جوان ، باید برود ، کیکاوس و سپاه ایران را که هم نابینا و هم اسیر شده اند و دربندند ، نجات بدهد . و نوح ، مرد عادل است . عادل در اصطلاح تورات ، مردیست که پابند میثاق به یهوه است . میثاق و عهد اینست که انسان ، فقط طبق حکمی کار کند که از بینش الهی صادر شده است . او باید با خورشید بینش الهی ، همه چیزها را ببیند . در خودش ، ماهی که خورشید بزاید نیست . رستم ، چنین بینشی و چنین کتاب مقدسی و آموزه از حقیقت و چنین آموزگاری را ندارد . او چنین خورشیدی را ندارد . پس باچه میخواهد یک سپاه کور را که نگهبانان ایرانند ، و خردشان از کار افتاده است ، نجات بدهد . نگهبانان ایران و حکومت ایران ، کور شده اند ، بسخنی دیگر ، بیخرد شده اند ، و اکنون که در اسارتند ، ملت ، بی نگهبان شده است . خردی که باید از ملت نگهبانی کند ، در اثر بی اندازه خواهی ، در اثر هوس جهانگیری ، کور شده است .

زال که پدرستم و فرزند زنخدای ایران سیمرغست، همان اندیشه سیمرغ را (یکی آزمایش کن از روزگار) به رستم عرضه میکند، و به او سفارش میکند که : « راهی را برو که پُر از تیرگی شگفتی هاست ، راهی را برگزین که چشم خرد ترا خیره میکند . اول باید چشم یا خرد خودت ، ماهی بشود که خورشید را میزاید . در آغاز، خرد خودت باید سرچشمه نور بشود ، تا بتوانی خرد نگهبانان ایران را بیدارسازی . برای کسب توانائی نجات دادن خردها ، باید خطر رفتن در تاریکیها و شگفتی هارا پذیرفت . در آغاز، باید خرد خودت ، در برخورد با آنچه چشم و خرد را هر دم خیره میسازد ، بیافروزد . این تاریکیها و شگفتی ها و خیرگیها ، افروزنده اند . زال به رستم میگوید:

از این پادشاهی بدان ، گفت زال
 دو راه است ، هردو ، برنج و وبال
 یکی دیرباز ، آنکه کاوس رفت
 و دیگر ، که بالاش باشد دو هفت
 پراز شیر و دیو است و پرتیرگی
 بماند بروچشمت از خیرگی
 تو ، کوتاه بگزین ، شگفتی ببین
 که یار تو باشد جهان آفرین
 اگرچه به رنجست ، هم بگذرد
 پی رخس فرّخ ، ورا بسپرد

نخستین « گزینش » ، گزینش راه جستجو است ، نه گزینش خوب و بد که استوار بر بینش، ممکنست . خرد باید راه جستجو را برگزیند . خرد باید راهی را برود که بیشترین امکان جستجو و پژوهش را به او میدهد. کسی به بینش بد و خوب ، یا زشت و زیبا بدون پیمودن راه

جستجو نمیرسد . در هیچ کجا « درخت بینش خوب و بد نیست، تا انسان میوه آنرا تناول کند و فوری بداند خوب و بد چیست » . این معرفت با خوردن یک چیز حاضر و آماده ، بدست نمیآید ، بلکه نخستین گزینش خرد ، گزینش راه جستجو است ، نه گزینش آموز گار یا آموزه حقیقت . انسان، نخست راهی را برمیگزیند که خرد در آن خیره شود . انسان راهی را نمیروود که تنها بشگفت بیاید ، بلکه راهی را برمیگزیند که خرد در آن خیره شود ، و مبهوت و متحیر ، واماند . خرد ، نیاز به خیره شدن دارد ، تا چشم خورشید گونه پیدا کند . خرد، کی و در کجا و چگونه، خیره میشود ؟ خیره گشتن چشم یا خرد ، تاریک شدن چشم یا خرد است . جایی که چشم نزدیکست قوت بینائی خود را از دست بدهد

سپه بازگردید، چون تیره گشت
 که چشم سواران همی خیره گشت
 البته چشم خرد، از آرز ، از بی اندازه شدن ، از ناهماهنگی هم
 خیره میشود

اگر از بر تو چنان چیره گشت
 که چشم خرد مرترا خیره گشت

ولی فراتر از همه ، خرد در آزمون و جستجو کردن ، بدون شک ، حیران و متحیر و سرگشته میشود، و در آن فرومیمانند . خرد در خیرگی ، مبهوت و مدهوش و مضطرب میگردد . خرد در این بُهت و مدهوش شدگی و اضطراب است که باید بیدار شود .

جنبش خرد ، نیاز به این حیرت و سرگشتگی و بهت و اضطراب دارد، تا توانائی خود را در اندیشیدن بیازماید و نیرو دهد . خیرگی ، تنها تعجب نیست ، که دهان از دیدن چیزی تعجب آور، بازماند .

این خیرگی موقعی به اوج خود میرسد که آن رویداد یا پدیده ، بکلی معنی و دلیل وجودی خود را از دست میدهد ، و بیهوده و بی ربط میشود . درک بیهودگی و بیمعنائی و بی ربطی و بی دلیلی ، بخش فرازین خیرگی خرد است . همین ضربه و تکان بیهودگی و بی معناشدگی و پوچی ، خرد را در اوج تاریکی فرو میافکند و در آنجاست که خرد ، معنا و محتوا را میجوید . خیره شدن خرد ، جائیست که این بیهودگی و پوچی را دریابد .

مثلا در قابوسنامه میآید که « حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفرید ، نه خیره آفرید » . درک ناگهانی « خیره آفریده شدگی » ، بُن بیداری خرد است . وقتی خرد ، بیهودگی و پوچی چیزی را دریافت ، آنرا ول نمیکند بقول هر چند که در خانه تو ، خانه کند موش

خانه نسپاری توهمی خیره بدیشان (ناصر خسرو)

گرانیگاه خیرگی همین شگفت فوق العاده است که انسان را مبهوت و فرومانده میسازد . درک بیهوده و پوچ بودن ، بیان گسستن از یک حقیقت و جهان بینی است ، که به همه چیزها و رویدادها تا کنون ، معنا و ارزش و حقانیت به وجود آنها داده بوده است . بی معنا و پوچ شدن چیزها ، بیان گسسته شدن از آن حقیقت و جهان بینی است که او نمیخواهد بدان اعتراف کند . خرد آزماینده ، خواه ناخواه در تیرگیها ، متحیر و سرگشته و معلق و آویخته میشود . فروافکنده شدن در این تاریکیها را ، خرد آفریننده لازم دارد . تاریکی خیرگی ، زهدان زایش خرد ، از نو میشود .

روشنگری ، این نیست که ما به جهاد با تاریکان و هرچه در تاریکیست برویم ، و یا به آنها پشت کنیم و از آنها بگریزیم . اینگونه روشنگری و جهاد روشنی با تاریکی و

تاریکان ، کار آموزه هائاست که خود را تنها منادی حقیقت و تنها علم و هدایت، و تنها راه راست و صراط مستقیم میدانند . چنین کسانی وحشت از تعدد اندیشه ها دارند . این بود که آنها ، وحدت ایمان به یک آموزه یا آموزگار حقیقت، و وحدت کلمه و اندیشه میخواستند . وحدت بینش میخواستند . باید مرجعیتی باشد ، تا وحدت ایمان به یک بینش را نگاه دارد . این روشنی مطلق ، با مفهوم « وحدت الاله » و توحید ، رابطه ضروری و انفکاک ناپذیر داشت و دارد . گرانگاه « دین » ، در « ایمان » است . دین در این ادیان ، بینش زایشی نیست که هرکسی بجستجوی بُن خود برود ، بلکه دین ، یک روند ایمان آوردن به بینش و روشنیست که دیگری آورده است . ولی این مفهوم روشنی و روشنگری ، دیگر بکار نمی آید ، و از بیخ ، برضد خرد در فرهنگ ایرانست . تاریکی ، و پیمودن راه در تاریکی و کورمالی کردن ، گوهر آزادیست .

ما دومفهوم گوناگون و متضاد از « تاریکی و روشنائی » داریم

1- یکی مفهوم « روشنائی » است که از « تاریکی » ، بریده است . درتورات ، در همان لحظه شروع خلقت ، یهوه ، روشنی را از تاریکی جدا میسازد . در مسیحیت و اسلام و همچنین در الهیات زرتشتی ، همین گونه « روشنی بریده از تاریکی » هست . در الهیات زرتشتی ، جایگاه اهورامزدا در روشنائیست ، و جایگاه اهریمن ، تاریکیست ، و میان روشنی و تاریکی ، تهیگی ، یعنی خلاء و بریدگی و شکاف پیوند ناپذیر است . این مفهوم روشنی و تاریکی ، در دین مانی فوق العاده رشد کرد . روشنگری به این مفهوم کردن

، کارویژه این ادیان بوده است و هست . با خرد ، به این گونه روشنگری پرداختن ، و آنکه را غیرازما میاندیشد ، کافر و مشرک و ملحد و مرتد و رافضی و رویونیست خواندن، و ضد حقیقت شمردن ، و در نابود کردن او کوشیدن ، کاریست برضد خرد و فرهنگ ایران.

2- مفهوم دیگر روشنائی ، روشنائیست که با تاریکی ، که زهدان آفرینندگی است باهم آمیخته ، و ازهم جداناپذیر و با هم آمیخته است . انتقال دادن مفهوم تاریکی ، از ادیان نوری ، بدین گستره ، کندن ریشه آزادی از بیخست . آزادی با « خودجوئی و خودگزینی » بطور همیشگی کار دارد . از همان واژه که « گزیدن » ریشه گرفته است (ویزن wizen) ، از همان واژه « بزار » که در کردی « خودجوئیست » ، ریشه گرفته است . بینشی که مستقیم از خودجوئی همیشگی ، وگزینش بر این پایه ، برنخیزد ، بینش آزاد نیست . و خودجوئی – که جستجو کردن خود باشد – با تاریکی کار دارد .

هنگامی چند نفر ، هر کدام بنا بر تجربیات و جستجوهای خود ، بینش را به عبارت میآورند و بدان عمل میکنند ، هم در گستره فکری و هم در گستره روابط اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، ایجاد تاریکی میشود . « چند صدائی در اندیشیدن » و « چند صدائی در تجربه بینش حقیقت » و « چند صدائی در ارزشیابی » ، فضای تاریکی تولید میکند که انسان را مبهوت و خیره میکند ، سرگشته و حیران میکند ، معلق میان دیدگاهها میکند . ناگهان تجربه از یک پدیده یا از یک رویداد ، چند چهره پیدا میکند . خرد ، از روبروشدن

با اینها ، نه تنها به شگفت می‌آید ، بلکه سرگشته و مبهوت و حیران میشود . او احساس میکند که « آویخته میان آنها » است ، و هرکدام از آنها او را بخود میکشند ، و او را از هم پاره میکنند .

تجربه خیرگی در تاریکی آفریننده و زاینده در همپرسی (باهم جوئی) اجتماعی نیز هست . وقتی چند نفر ، هریک بنابر تجربیات و جستجوهای خود ، بینش خود را باهم میگویند ، و یا میکوشند بدان عمل کنند ، خواه ناخواه در اثر این کثرت گوناگونی ، ایجاد تاریکی میشود . چند صدائی در اجتماع ، چند صدائی در بیان تجربه بینش از حقیقت ، انسان را مبهوت و خیره میکند ، سرگشته و حیران میکند . ناگهان تجربه از یک پدیده و رویداد ، چندین چهره پیدامیکند . خرد ، از روبروشدن با اینها ، نه تنها به شگفت می‌آید ، بلکه گیج و سرگشته و مبهوت و حیران و « آویخته میان آنها » میگردد . این همان درست تجربه رستم است ، موقعی که اکوان دیو (= خدای پرسش) او را از زمینی که در آن آسوده خوابیده است ، می بُرد و آنگاه دو امکان « هولناکِ افکنده شدن » به او میدهد . اکوان دیو ، او را میان دو امکان نمیگذارد تا به آسودگی برگزیند ، بلکه به او دو امکان « فروافکنده شدن » میدهد ، که وجود او را خرد و خمیر خواهند کرد . چنین تجربه ای (میان اندیشه های نوین گوناگون قرار گرفتن) برای موعمن به یک دین یا موعمن به یک فلسفه و ایدئولوژی یا موعمن به یک آموزه علمی ، که فقط یک حقیقت را سرچشمه نور و حقیقت میداند ، وحشت انگیز و شوم و تباهی آور است . در واقع ما در پلورالیسم pluralism ، با تاریکی ، با « کفر نوین » کار داریم ، که شکل نوینی از همان « کفر کهن » است که «

چند خدائی polytheism بود . علاقه شدید معاصران ، به « تعدد خدایان کهن » ، ایمان آوردن به آن خدایان نیست ، بلکه نوسازی همان تجربه تاریکی درکثرت است ، که زهدان آزادی خرد انسان میباشد .

درست آزادی با همین کثرت ، با همین چندصدائی ، چند رائی ، با تغییر دادن اندیشه خود در روند زندگی ، با اندیشیدن چند بُعدی در یک زمان (هم کافر بون و هم موءمن بودن عرفا) کار دارد . این خرد هرفردیست که امکانات گوناگون پیدا میکند ، و راهی جز بازگشت به بُن خود ندارد . این واگشت خرد به بُن خود، برای یافتن سرچشمه نوردرخود، همان جنبش سکولاریته است .

سرچشمه نور را ، درخود و ازخود ، می یابد و برای یافتن آن ، به آسمان نمیروود . دریونان ، این تجربه آزادی خرد انسان در جستجو و رفتن به تاریکی ، بوسیله سقراط کشف شد . « دیالوگ » ، بینش به حقیقت را، یک روند میکند که انسان ، همیشه معلق میان انسانها میماند . دیالوگ ، برای « رسیدن به همین آویختگی میان اندیشه ها و عقاید » و درک خطر افکنده شدن است . دیالوگ ، امروزه به معنای گفتگو میان دونفر ، یا گفتن و پاسخ دادن پیاپی بکار برده میشود . این واژه به dialogos در یونانی برمیگردد که به معنای « باخود گفتن » است . تجربه اصیل دیالوگ ، در چهار دیالوگ نخستین سقراط ، خیلی زنده و ملموس باقی مانده است . سقراط در پرسش و پاسخ ، در آغاز ، مفهوم دیگری از یک پدیده ، مانند فضیلت را گرفته و آنرا مشکوک و تهی میسازد ، و سپس مفهومی ازخود در برابر آن می نهد، و از آن دفاع نمیکند و نمیکوشد آنرا برکرسی بنشانند و به دیگری بباوراند ، بلکه به همانسان ، آنرا هم مشکوک و

پوچ میسازد. او در نقد اندیشه خود ، نشان میدهد که در اندیشیدن ، نباید رعایت از اندیشه و عقیده خود را هم کرد . این کار ، دلیری فوق العاده میخواهد که انسان ، اندیشه خود را در برابر دیگران ، پوچ و بی معنا بیابد و بداند و بسازد . شنوندگان درمی یابند که دیالوگ ، برای دفاع از اندیشه خود ، و رد اندیشه دیگری نیست . سقراط نمیخواهد اندیشه خود را برکرسی بنشانند و آنرا توجیه کند و از آن دفاع کند . آنگاه شنوندگان که در انجمن هستند ، به خود رها کرده میشوند . آنها دو اندیشه ندارند که یکی از آن دو را میتوان برگزید . آنها دو اندیشه دارند که از هر دو باید دل کند . آنها ، معلق و آویخته در هیچ ، میمانند . بدینسان ، سقراط ، بینش حقیقت را تبدیل به یک دیالوگ بی پایان میکند ، که انسان همیشه امکانات موجود اندیشه و بینش حقیقت را از دست میدهد ، و حتا هیچ امکان تازه ای برای برگزیدن ندارد . در دیالوگ ، بدیهیات دوطرف گفتگو ، پرسش انگیز و پوچ و مشکوک میشود .

در دیالوگ ، انسان شهادت آنرا پیدا میکند که عقیده خود را هم ، پرسشی بکند و پوچ بسازد ، و نشان بدهد که اندیشه من هم ، مرا تصرف نکرده و مالک من نشده است . سقراط به این پشت پا میزند که : اندیشه و عقیده چون از من است ، حقیقت دارد . گفتگو ، به تاریکی هولناکی میرسد که خرد را خیره میکند .

اینجا دیگر ، مسئله جستجوی یک آموزه نیست که همه حقیقت را دارد . اینجا مسئله یافتن یک نسخه منحصر به فرد « چه باید کرد؟ » نیست . اینجا مسئله یافتن یک شریعت ، یک راه راست ، یا به عبارت دیگر ، یافتن یک کشتی نوح نیست که همه سرنشین آن شوند ، بلکه درست پیدایش

تاریکی است که خرد هرانسانی ، راهی به جز « به خود آمدن » و « خود جستن » ندارد . به همین علت در فرهنگ ایران ، خرد هرانسانی به شکل « هلال ماه » تصویرمیشد و هلال ماه ، کشتی است . خرد انسان ، همان هلال ماهست ، که کلیچه سیمین ، یعنی « کلید ابلق یا دورنگ » نامیده میشود ، که هر دری را میتواند بگشاید . رستم ، نیاز بدان نداشت که در کشتی نوح ، در یک شریعت ، در یک آموزه که ادعا میکند تنها راه راست ، و حقیقت مطلق و روشنی مطلق است ، ساکن شود ، بلکه خردخودش ، نا خدای کشتی در دریای متزلزل چون و چراست . مسئله ، نجات ، مسئله بکار انداختن خرد خود ، در تاریکیهای جستجو و آزمایش است . اینست که رستم که برای « نجات سپاه و نگهبانان ایران » ، به راه میافتد ، یک دفترچه « چه باید کرد ؟ » یا یک رساله « مانیفست » ، یا یک نسخه قرآن ، یا یک کتاب مقدس دیگر در جیب ندارد که بخواند، بلکه راهی را برمیزیند که پر از شگفتی و تاریکی و خطر است، و از شگفتی ها، چشم خرد ، خیره میماند. این راه نیست، این یک بیراهه و گمراهه است . از خود باید پرسید که این چه نوع نجات دهنده ایست که خودش ، « آموزه نجات بخش ، کتاب مقدس - سرچشمه روشنی و هدایت » را ندارد ! اکنون چنین پهلوانی ، به خودش حق میدهد که راه بیفتد تا کوران و اسیرانی که خود را « نگهبانان ایران » تلقی میکرده اند و بینششان و نگاهشان آنها را به کوری و اسارت دچار کرده است، نجات بدهد ! نگهبانانی که در اثر بیخردی خود به خطر افکنده اند.

نوح ، کشتی اش را به دستوریهوه و الله ، طبق بینش مطلق یهوه یا الله ساخته . چنین کشتی که با بینش بیکران الهی

ساخته شده است ، صد درصد ، محکمست و هیچ طوفانی ، بویژه طوفان غضب خود این‌الاه ، آنرا نمیشکند . فقط باید در این کشتی نشست، تا از طوفان غضب الله یا یهوه نجات یافت . به عبارت دیگر ، باید مطیع بینش بیکران و خواست یهوه یا الله یا پدر آسمانی شد ، و دیگر ، نیازی به کار انداختن خردخود ، در سرکشتگی و حیرت و ابهام و شاید و اگر و مگر ... نیست .

ولی رستم ، چنین کشتی محکمی از بینش ، که هر موجی از تجربه و رویداد را میشکند ، ندارد . چنانچه در همان داستان **اکوان دیو** ، دیده میشود که در دریائی که افکنده میشود ، خبری از کشتی نجاتی نیست ، بلکه از او ، نیروی شناگری و پیکار با نهنگان در دریا خواسته میشود . رستم ، افزوده بر این ، علاقه هم دارد که دل بدریا بزند تا با نهنگان سئوالات و چون و چراها بجنگد . بلی او در جستجو ، و در دلیری برای جستجوی همیشگی ، گستاخی برای رفتن در تاریکی رویدادها و امکانات ، رفتن در تاریکی آزادی ، درست ، راه نجات را می بیند .

این هفتخوان رستم که هفتخوان آزمایش و جستجو و شگفتی و تاریکی است که چشم خرد در آن خیره ، یعنی مبهوت و حیران و سرگشته و گیج میماند، و در خوان آخر، این تاریکی به اوج خود میرسد.

خوان هفتم ، مرحله ایست که رستم ، برای یافتن « چشم بیننده و چشم روشنگر » ، برای یافتن « خرد بیننده خرد روشنگر » ، باید به درون غار تاریک برود .

تصویر « غارتاریک » رستم ، تصویری از برخورد فرهنگ ایران ، به پدیده تاریکی و روشنی ، و رابطه آن با مسئله بینش است . این تصویر غار ، به کلی با تصویر «

غار افلاطون « فرق دارد که فلسفه غرب را مورد تاءثیر قرار داده است . فرهنگ ایران ، با آفریدن چنین تصویری ، مسئله بینش انسان را ، در ژرفا و غنای بی نظیری طرح کرده است .

در غار افلاطون ، روشنی ، خارج از غار و بریده از غار است . در غار تاریک ، سرچشمه روشنی نیست . غار رستم ، درست تصویری متضاد با این تصویر است . فرهنگ ایران ، بینش را استوار بر این میدانست که در سیاهی ، باید سپیدی را یافت . در تاریکی ، میتوان روشنی را یافت . در بیخردی میتوان خرد را یافت . در پوچی ، میتوان معنار را یافت . در خرافه ، میتوان بینش به حقیقت جست . در ماتریالیسم ، میتوان ایده آلیسم را یافت یا در ایده آلیسم میتوان به ماتریالیسم رسید . در کفر ، میتوان به حقیقت رسید و در حقیقت میتوان ، کفر را یافت . در دین ، میتوان بیدینی را یافت و در بیدینی ، میتوان دین را یافت .

رستم برای یافتن « چشم بیننده و چشم روشنگر » ، یعنی « خرد بیننده و خردی که با نور خودش ، جهان را روشن میکند » در غار تاریک میرود ، که هیچ نمی بیند . برای آنکه در چنین تاریکی ببیند ، باید چه کار کند ؟

یکی غار پیش آیدت هولناک

چنان چون شنیدم پراز ترس و باک

به غار اندرون ، گاه دیو سپید

کزویند لشگر به بیم و امید

رفتن در این که « دشمن » یا دیو سپید در آن هست ، ترسناک است ، ولی دست یافتن به بینش ، نیاز به این گستاخی دارد . رستم برای یافتن چنین خردی ، از تاریکی و از دشمنی که در آن خفته است نمیهراسد .

بمانند دوزخ یکی چاه دید بُن چاه ، از تیرگی ، ناپدید
 زمانی همی بود درچنگ ، تیغ
 نبد جای پیکار و جای گریغ
 در تاریکی غار ، دشمن را نمی بیند که با آن بجنگد . او باید
 با نوری که از خودش سرچشمه میگیرد ، دشمن را بشناسد .
 این محمد و مارکس و عیسی و ... نیستند که به او بگویند
 دشمن کیست . با چشمی که با خود آورده است ، نمیتوان
 دشمن را در تاریکی دید . او نیاز به چشمی دیگر دارد که
 در این تاریکی میتواند ببیند .

چو مژگان بمالید و دیده بشست در آن غارتاریک ، چندی بجست

این عبارت را هنگامی میتوان فهمید که به اندیشه فرهنگ
 ایران در باره « بینش » دست یافت . فرهنگ ایران ، انسان
 را تخمی میدانست که وقتی از آب ، شسته شد – یا آن تخم
 در آب شنا کرد – یا آن تخم ، در کنار آب و چشمه و جوی ،
 حُفت ، آنگاه میروید ، و این رویش به پیدایش میانجامد .
 پیدایش تخم را ، برابر با « روشن شدن وجودی و رسیدن به
 بینش باهم » میدانست . انسان ، هنگامی روشن میشود و به
 بینش میرسد ، که در درون افشیره یا شیره جهان – که خدا یا
 اشه است – شنا کند ، یا مانند رستم در کنار چشمه ، بخوابد
 یا بنشیند ، یا خود را با اشه (با خدا) بشوید . این سراندیشه
 است که سپس در جام کیخسرو یا جام جم بازتابیده شده
 است . از جام جم هم نوشیدن ، همانند شسته شدن از آب
 (غسل) یا شنا کردن در رود و دریا ، یا حفتن کنار چشمه
 است . اهورامزدا نیز بینش همه دانی خود را بشکل آب در
 دومشت زرتشت میریزد تا بنوشد . انسان باید « می یا
 افشیره گیاهان » را بنوشد تا بروید و روشن و بینا شود . نام

باده « بگماز » است . « بگماز ، بغ + ماس » است که به معنای « خدا + ماه » یا ماه خداست . باده ، خدای ماهست ، یعنی سیمرغ (= ابرتاریک بارنده) است، و سیمرغ = ماه ، نخستین پیدایش بهمن ، یا خرد بنیادی کیهانست . سیمرغ یا « ماه خدا » یا « ابرسیاه بارنده » یا « رود وه دایتی » یا « دریای وروکش » ، شیره و اشه همه جهانست .

ولی رستم ، تخم چشم خود را ، با آب چشم خود که در اثر مالیدن چشم میجوشد ، میشوید و آبیاری میکند . به عبارت دیگر ، چشم او ، هم تخمست و هم چشمه آبست ، یعنی شیره کیهان ، یعنی خداست . او نیاز به کسی ندارد که خرد او را روشننگرو بیننده سازد . او خودش با مالیدن چشمش ، اشکی پدید میآورد، که با آن اشک (= اش = اشه) تخم چشم را آب میدهد ، تا بروید و روشن و بیننده شود . درپهلوی به چشم ، « اش » گفته میشود . همچنین به چشم « بهور = وه + اوور » گفته میشود است (برهان قاطع) که به معنای زهدان یا اصل وه است که هم نام بهمن و هم نام سیمرغ است (نای به ، و اش به = اشم وهو نام سیمرغست) . بهور که چشم باشد ، به معنای « خانه بهمن یا سیمرغ » است .

چنانچه دیده میشود این تصویر غار، به کلی با داستان غار افلاطون، فرق دارد . در غار افلاطون ، مردی نشسته است و فقط روی دیوار ، سایه ها را می بیند ، که سراپا پیش زنجیر شده ، و اسیر است و بدین علت نمیتواند سرش را برگرداند ، و بسوی دیگر نگاه کند . او نیاز به کسی دارد که او را از زنجیر برهاند و به بیرون از غار ببرد ، و از تاریکی و جهان « سایه بینی » نجات بدهد . تازه پس از نجات یابی ، وقتی به روشنائی آورده شد ، از روشنائی اکراه دارد، و

مدتها نمیتواند و اقیعات را درست ببیند و آنچه را هم می بیند ، باور ندارد . اینجا رستم ، با شستشوی چشم خودش با اشک و اشه وجود خودش ، خرد روشنگر و خرد بیننده پیدا میکند . آنوقت با چنین چشمی ، چه می بیند ؟

بتاریکی اندر ، یکی کوه دید

سراسر شده غار از آن ، ناپدید

برنگ شبه ، روی و ، چون شیر ، موی

جهان پر ، زبالا و پهنای اوی

به غار اندرون دید ، رفته به خواب

بکشتن نکر ایچ رستم شتاب

با چنین خردیست که رستم ، دشمن را می بیند . این دشمن ، کوهیست که سراسر غارتاریک را پر کرده است این دیوسپاه که سپید هم هست و رویش مانند شبه ، سیاه ، و مویش مانند شیر ، سپید است ، وجودیست دوچهره و دورویه و دورنگه ، و این دیو سپید ، بیبالا و پهنای جهانست . البته دیو سپید ، همان « میتراس » هست که موبدان زرتشتی آنرا بنام « ایزد مهر » در اذهان ایرانیان جا انداخته اند ، ولی درحقیقت ، همان ضحاک شاهنامه است ، که پدرش ، بنا بر شاهنامه « مهراس = مرداس » مییاشد . رستم در این تاریکی با دشمنی میخواهد بجنگد که سراسر جهان را فراگرفته است ، که در آن زمان خدائی بوده است که برجهان ، حکومت میکرده است . درواقع رستم به جنگ با دیوسپید میروود که « خدای تیغ و شمشیر » بوده است . رستم با خدا میجنگد . البته با چنین عباراتی فردوسی نمیتوانست جنگ انسان و خدا را بیان کند . میتراس ، الاهیست که جهان را پر کرده است ، و این غار ، درواقع ، غارجهانست . ویژگی این الاه ، چیست ؟ دیوی که سپید

است ، یعنی تاریکی که روشن است . سیاهیست که سپیدیست . در اینجا مفهوم « دشمن » بسیار ظریف نموده میشود . « دشمن » ، تاریکی نیست ، سیاهی نیست . او با تاریکی و با سیاهی نمیجنگد ، بلکه با تاریکی میجنگد که روشنی است . او با سیاهی میجنگد که سپیدی هم هست . او با کفر و باطلی میجنگد که حقیقت هم هست . او با دروغی میجنگد که راست هم هست . چنین دشمنی و الاهی ، وجودش ، چنگ و ازگانه زدندست . الاهیست که اهل حکمت و اهل مصلحت و دورویی هست . خدائست که شرّ را آلت رسیدن به خیر میکند . اینست که میگوید : این دیو ، رویش که باید سپید باشد ، مانند شبه ، سیاهست ، و مویش که باید سیاه باشد ، مانند شیر ، سپید است . دشمن ، برای خرد رستمی ، آن نیست که سرآپایش ، سیاهی و تاریکی است . **سرآپای دشمن ، باطل و کفر و دروغ و « ضدحقیقت » نیست .** حقیقت یکدست و ناب ، باطل یکدست و ناب ، یک افسانه است که الهیات زرتشتی ، در تصویر اهورامزدا و اهریمن ، جعل کرد . این ، فرهنگ ایران نبود . این الهیات زرتشتی بود . همین اندیشه حقیقت ناب و باطل یا دروغ ناب ، از الهیات زرتشتی به افلاطون سرایت کرد ، که در تصویر غارش بازتابیده شده است . همچنین این سراندیشه ، در ادیان ابراهیمی نفوذ فوق العاده کرد ، و بالاخره بازتاب آنها در مارکسیسم و نازیسم در عصر جدید ادامه یافت . دوست ، تنها کسیست که تابع این حقیقت منحصر به فرد میباشد و دشمن کسیست که اندیشه ای دیگر دارد . هراندیشه ای جز این حقیقت ، تاریکی و اهریمنی و دشمنیست که باید محوگردد . ولی رستم ، با خرد روشنگر و بیننده اش در تاریکی ، در دشمن خود ، چنین باطل ناب ، چین دروغ

محض ، چنین خرافه تاریک ، چنین ضدحقیقت را نمی بیند . او سیاهی را می بیند که در او سپیدی نیز هست . او تاریکی می بیند که در او روشنایی نیز هست . این ، بنیاد فرهنگ سیمرغی یا زرخدائیسست . دشمن ، به معنای ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، در این فرهنگ ، نه وجود دارد ، نه معنا دارد . وجود این دیو سپید، همچنانچه از نامش میتوان شناخت ، همینگونه وجود آمیخته است . همه وجود دیو سپید ، مظهر خباثت و پلشتی و کفرو دروغ و ظلمت نیست . این دیو سپید :

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه

از آهنش ساعد ، از آهن ، کلاه

دست دیو سپید از آهن است . میتراس که همان «مهرایزد» موبدان و همان ضحاک شاهنامه میباشد ، در دستش ، تیغ آهنی است که با آن گش (= هلال ماه) را میبرد (که همان شق القمر میباشد) . بسختی دیگر ، برضد مقدس بودن جانست ، و « بریدن » را که همان ذبح مقدس (قربانی خونی) باشد ، بنیاد دین خودمیشمارد ، که همان اندیشه جداساختن تاریکی از روشنی است . نورش و خردش ، همین گوهر تیغ برنده را دارد ، و هر چیزی را موقعی روشن میکند، که ببرد و از هم بشکافد و جداسازد ، و این آنچه زیست که در جهان بینی سیمرغی که رستم دارد ، پسندیده نیست . همچنین کلاه خورشید (sol) ، دارنده نورهای از تیغ آهنین است ، و درست خورشید همین « تیغ برنده نور » را به میتراس میدهد . همچنین میتراس با تیغ برنده آهنین ، از سنگ زاده میشود . اینگونه راسیونالیسم که گوهر برندگی و خشونت و قهر دارد و مکارو دورو است ، برضد خرد سیمرغیست که « روشنی آب » ، یا «

روشنی زاده از مهر» را گوهر خود میداند . ولی همین دیو سپید که دست آهنین و کلاه آهنین دارد ، که نشان حکومتی برپایه جنگ و سختدلی و خونخواری و غزاست ، جگری هم دارد که نهفته و ناپیداست . جگر، در فرهنگ ایران سرچشمه خون شمرده میشود ، که متناظر با همان شراب و آب و سرشگ چشم و نوشابه جام جمست . جگر، اینهمانی با بهمن ، خدا یا اصل خرد ، و اصل میان (سنتزکننده همه اضداد) دارد که در هر انسانی هست . از بندهش بخش نهم پاره 93 میتوانیم دریابیم که جگر، اینهمانی با خرد بهمنی دارد ، چون در آنجا میآید که « از میان جگر، راسن و آویشن برای بازداشتن گند اکومن و مقابله کردن با درد » میروید . « گند اکومن » ، همان بینش است که استوار بر چون و چرا و جستجو است که موبدان زرتشتی نمی پسندیدند ، و این بخشی از بهمن بود که موبدان، از آن « کماله دیو » ساختند . بو ، معنای بینش و شناخت دارد ، و گند ، به معنای « بینش بد = دژ دانائی » است . جگر، یعنی خرد بهمنی ، خونی تولید میکند که همه اندام را به هم می پیوندد ، و این جریان خون ، فوری انسان را از اندامی که دردمیکند، آگاه میسازد . خون در کردی « هون » نامیده میشود که معنای « بهم بافتن و بافتن » را دارد . بهمن خردیست از میان انسان که کل تن را دربرمیگیرد ، و همه اندام تن را به هم سنتز میکند .

رستم با چشمی که در غار یافته است ، درمی یابد که دشمن ، یکپارچه ، سیاه و زشت نیست . در دشمن هم ، یا در همان خدائی که با او میجنگد ، سرچشمه روشنی و خردمندی نیز هست . چشم خورشید گونه رستم ، توانائی جداکردن سرچشمه نور و بینش را ، از اصل تاریکی که همان « تیغ

برنده « هست دارد . این توانائی رستم در ازهم بیختن دواصل متضاد که دروجود دشمن باهم آمیخته اند ، توانائیست که از خرد خورشید گونه اش سرچشمه گرفته است .

رستم ، درغارگیتی ، می بیند که هرپدیده انسانی ، میتواند چنین آمیغی یا آمیخته ای باشد . او برضد این فکراست که هرکسی ، ایمان به دینی دارد یا پای بند ایدئولوژی هست ، نمیتواند بیندیشد . ایمان به هیچ دینی ، خرد را از اندیشیدن باز نمیدارد . ایمان به هیچ دین و آموزه ای ، انسان را از زادن اندیشه، باز نمیدارد . خرد ، هرپوستی که او را پوشیده، ازهم میترکاند تا فراتر از آن پوست بروید . خرد، نیروی « فرارونده » دارد . آنچه را ما « فروهر مینامم ، همان فرا+ ورد » است که به معنای « فراروئیدن و فرابالیدنست . فروهر، نیروی فرابالائی و فراروئی ازهرانسانست . این خرد آفریننده بهمنی ، که پوشیده در میان همه خرافات و همه ایمانها و اعترافات و عادات درهرانسانی هست ، برغم آنکه آنها ، آگاهبود او را تصرف کرده اند ، با یک آتشفشان ، میتواند همه را ازهم بگسلد و فراریزد . این توانائی بینش زایشی که درایران « دین » نامیده میشد (ومعنای شریعت نداشت) ، هیچگاه درانسان نابود نمیشود . ایمان به هیچ آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژی ، نمیتواند این خرد بهمنی را درانسان ، ازنو آفریدن باز دارد . درهرانسانی ، آتشفشانی نهفته است که این پوسته هارا به هیچ میگیرد . ویژگی خرد بهمنی ، نگنجیدنی بودن و ازهم شکافتن این لایه های سطحی آگاهيست . چنانکه پس از سده ها تحمیل اسلام برمردم

ایران ، و تصرف کامل آگاهیهای آنها ، عطار ، درد دل
هر ایرانی را چنین بر زبان میآورد که :

**شد عمر و نمی بینم از دین ، اثری در دل
وز کفر نهاد خود ، دیندار نخواهم شد**

خرد ورزیدن بهمنی که همیشه در انسان پوشیده است و
همیشه میآفریند ، همان کفر نهادیست . اعتراف آگاهانه به
هیچ دین ایمانی و شریعتی و ایدئولوژی ، این کفر نهادی ،
این خرد همیشه سرپیچ بهمنی را در انسان ، نابود
نمیسازد . اینست که رستم ، جگر دیو سپید را که سرچشمه
زاینده و آفریننده خرد است ، و هرچشمی را خورشید گونه
میسازد از دیو سپید بیرون میکشد

زدش بر زمین (دیو سپید را) همچو شیر ژیان

چنان کز تن وی ، برون رفت جان

فروبرد خنجر ، دلش بردرید

جگرش از تن تیره ، بیرون کشید

به اولاد داد آن کشیده جگر سوی شاه کاوس بنهاد سر
آنگاه کاوس به او میگوید :

کنون خونش آور تو درچشم من

همان نیز درچشم این انجمن (سپاه ایران)

مگر باز بینیم دیدار تو که بادا جهان آفرین یارتو

به چشمش چو اندر کشیدند خون

شد آن دیده تیره ، خورشید گون

« از مفهوم خدا در فرهنگ ایران »

در فرهنگ ایران
 خدا ، بُنی هست
 که انسان و جهان ، از آن میرویند
 انسان و خدا
 دونیمه از یک هستی اند

بُن آفریننده کیهان ، در درون خود انسانست
 اصل آفرینندگی و اندازه و ارزش و ساماندهی
 در درون خود انسانست
 (سکولاریته و حقوق بشر)

امروزه بسیاری می پندارند که بسیار پیشرفت کرده اند و به اوج کمال رسیده اند ، چون با « واسطه واسطه واسطه » الله « کار دارند ، و می پندارند که نیاکان ایرانیان ، عقب افتاده و جاهل و بی کمال بوده اند ، چون آنها ، بیواسطه ، با « خدا » سروکار داشته اند . بریدگی و دوری از اصل چیزها ، ضرورت زندگی شده است . ولی این نیاز به بیواسطه بودن ، به صمیمی بودن ، به همگوه بودن

با «آنچه هست»، و با «گوهر آنچه هست» نیاز انسان کنونیست. حتی نزدیک بودن به چیزها، دیگر بسا نیست. ما میخواهیم «با چیزها» باشیم. در فرهنگ ایران، بیواسطه بودن با خدا و آمیخته بودن با خدا، به معنای «بیواسطه بودن با همه پدیده‌ها درگیتی و زیستن و بودن با همه چیزها درگیتی» بود. امروز هم انسان میخواهد مستقیماً با همه چیزها درگیتی باشد، و نام این خواست، سکولاریته است. انسان دیگر میان خود و «گوهر آنچه هست»، واسطه نمیخواهد. ما از بسکه با «نماینده این چیز، و آن حقیقت و الاهی...» کارداشته ایم، خسته و دلگیر و افسرده شده ایم.

آنها ما را به چیزی نمیگیرند، و به ما، ارج واقعی به نمیدهند. کسی به من ارج میدهد که حاضر است با من بنشیند و با من پیامیزد و با من صمیمی باشد. به هر حقیقتی و اصلی و ... که نماینده اش را میفرستد، بگوئید که اساساً از آمدن، صرف نظر کند. ما نماینده معشوقه امان را نمیخواهیم، ما خود معشوقه امان را میخواهیم.

هر چیزی، «هست»، هنگامیکه با ما پیوند مستقیم و صمیمی و محرمانه داشته باشد. هر چیزی «هست»، هنگامیکه با ما آمیخته باشد. واسطه، جائیست که، انسان و گیتی و مخلوق، از خالق و از الله، بریده است، و باهم، همگوه و سرشته باهم نیستند. و در اثر این بریدگی انسان از خالق، نیاز به واسطه و رسول و پیامبری هست، که اوامر و احکام خالق را به انسان، انتقال بدهد. میان این خالق و انسان، نیاز به «میثاق عبودیت» و «نیاز به عهد تابعیت و تسلیم»، و بالاخره نیاز به «ایمان» هست. «ایمان»،

همیشه نشان بریدگی و واسطه است . این میثاق و عهد و ایمان است که هرچند ، از راه واسطه و نماینده ، رابطه ای غیرمستقیم برقرار میکند ، ولی رفع بریدگی نمیشود ، فقط یک پلی که از موهم باریکتر است ، در میان دوبخش بریده از هم ، زده میشود . یک حداقل از بستگی غیرمستقیم ، از راه این واسطه ، از راه ایجاد میثاق و عهد و ایمان ساخته میشود .

در اینجا ، « دین » ، به احکام و آموزه و بینشی اطلاق میشود که این واسطه ، به انسانها عرضه میکند، تا به آن ایمان آورند، و ادعا میکند که اینها را او به تنهایی ، مستقیماً از الله و یهوه و... دریافت کرده است . اینست که « دین » در این گستره ، بی « ایمان » ، معنائی ندارد . در واقع ، گرانگاه دین در ایمانست . « دین » در فرهنگ ایران ، بیان « بینش بیواسطه و خودجوش ، از بُن خود انسانست » . دین ، در فرهنگ ایران ، نیازی به ایمان ندارد . دین در این ادیان ، بینشی است که بیواسطه ، از خود انسان ، نمیتواند بجوشد ، بلکه بینشی است که واسطه ایله ، از الیه ، به ما میدهد، و ما عهد تابعیت برای اجرای آن ، با واسطه می بندیم و به آن سوگند وفاداری همیشگی میخوریم ، و نام این سوگند ، ایمان است . « دین » در فرهنگ ایران ، تراوش بینش تازه به تازه از گوهر و بن خود انسانست . خود خدا نیز ، همین گوهر و بُن انسانست .

این مفاهیم عهد و میثاق و ایمان و عبودیت و واسطه ، از همان « بریدگی الله از انسان ، سرچشمه میگیرد . در بریدگی انسان از الله است که واسطه ، ضروریست ، و در پیمودن زمان در تاریخ ، حلقه واسطه ها افزایش می یابند . در آغاز یک رسول است ، سپس خلیفه یا امام هم بدان

افزوده میشود، و سپس این واسطه ها ، زنجیری از حلقه ها میگردند . ولی فرهنگ ایران ، با واسطه ، کار نداشت . خدا و انسان ، برای باهم بودن ، نیاز به واسطه ای نداشتند . خدا و خود ، دو چیز جدا ازهم ، یادو وجود بریده ازهم نبودند ، بلکه دو بخش، در تحول یک وجود، بوده اند . آنچیزی که در آغاز، خداهست ، در تحول ، خود، یا انسان میشود . خدا ، خود میشود . خدا ، گیتی میشود . خدا ، تخم و بُنی است که خوشه انسانها ، خوشه گیتی میشود ، و نام این خوشه ، سیمرخ است . نام این خوشه ، هُما یا ققنس است . « قوش » که نام هُماست ، همان خوشه است . خوشه در آسمان میبالد . خوشه ، بال در میآورد و قوش میشود . ریشه و بیخ درخت را که ببریم ، دیگر، نه خوشه ، درختست ، نه ریشه . درخت و تنه و ریشه باهم یک درختند . ایرانیان ، نه تنها بیواسطه با خدا ، معامله میکرده اند ، یا بیواسطه دست درآغوش هم میکرده اند ، بلکه فراتر از این نزدیکی باهم کار داشته اند . برای ایرانی ، خدا ، تخم و بُنی بوده است که انسان ، یا همه جانها بطور کلی ، از آن میروئیده اند . در گیاه و رویش ، بریدگی نیست ، و فقط آمیختگیست . شیره گیاهی در همه گیاه ، روانست . ایرانی حتا نمیخواسته است که بیواسطه ، بی نماینده ، بی وکیل ، با خدا ، سروکار داشته باشد . او خدا را ، بیخ و بُن وجود خود میدانسته است . خدا ، تخمی و هسته ایست که تا گل و گیاه ، تا آب و زمین ، تا مرغ و جانور ، تا انسان نشده است ، هنوز خدا نیست . رد پای این اندیشه در متون پهلوی ، هرچند که رنگ و روی الهیات زرتشتی را گرفته اند ، باقی مانده است . چنانچه در بندهش ، در همان بخش نخست میآید که «

هرمزد پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس از آفرینش ...
خدای بود .»

ایرانیان ، میاندیشیده اند که خدا را نمیتوان رد کرد ، و نمیتوان پشت به آن کرد ، و نمیتوان او را نفی کرد ، بدون آنکه ریشه خود را کند . هیچ گیاهی ، ریشه خود را نمیکند . واژه های « خدا » و « خود » ، از یک واژه که خوا = خیا = خایه باشد و به معنی « تخم » است ، ساخته شده اند . و تخم ، با ریشه و بُن ، و با شاخ و برگ و بر و خوشه و گل در فراز ، کار دارد .

در فرهنگ ایران ، خدا و خود ، خدا و انسان ، دو چیز و دو وجود بریده از هم نبودند ، بلکه « دوبخش ، از تحول یک وجود بودند » . آنچیزی که در اول ، خداست ، در تحول ، خود ، یا انسان میشود . خدا ، خود میشود . بُن در فرود ، بُن در فراز میشود . خدا ، گیتی (= جانان = خوشه جانها) میشود . خدا ، تخم و و مینو و بُنی هست که خوشه انسانها ، خوشه جانها ، خوشه گیتی میشود ، و نام این خوشه ، سیمرخ است . نام این خوشه ، هماست ، نام این خوشه ، عنقا یا ققنس است ، نام این خوشه ، در ترکی لوری قوش (قوش ترانه خوان) و بوغدایتو (بوغدای + دایتی = خدای خوشه) است . ریشه و بُن درخت ، که بریده شود ، یا از جا کنده شود ، دیگر ، درخت ، دیگر انسان ، دیگر گیتی ، درخت و انسان و گیتی نیست . اینها ، با هم ، وجود دارند ، و بی هم ، وجود ندارند . آنها ، بدون همدیگر ، یک کل تمام نیستند . آنها ، « در همدیگر نیز هستند » .

ایرانیان میگفتند که هر جانی ، تخمیست که درونش یک تخم پنهانی است . هر جانی ، دوجانه است . هر جانی ، آبستن به جان دیگر است ، دوگیان است . انسان ، وجودیست همیشه

آبستن . انسان ، اصل آفریننده جان را در درون خودش دارد . آن تخم پنهانی و گم و ناپیدا و ناگرفتنی ، نامش خدا هست ، و این تخم ، وقتی گسترده و فراخ شد ، و به قول امروزها ، واقعیت یافت و پیکر به خود گرفت ، و دیدنی و ملموس و گرفتنی شد ، آنگاهست که خدا ، خدا میشود . آنگاه که خدا که تخمی بیش نیست ، گیتی و زمین و آب و گیاه و جانور و انسان شد ، آنگاه ، خدا میشود که همان خود ما باشیم . طبعاً برای ایرانیان ، خدا ، نیاز به واسطه ، و نیاز به واسطه واسطه ، و نیاز به واسطه واسطه ندارد، تا با انسان، سروکار داشته باشد . نیاز به واسطه داشتن نزد نیاکان ما ، یک متلک و لطیفه خنده آور بود، و نیازی به رد کردن هم نداشت . اکنون ما بجائی رسیده ایم که جهان بینی نیاکان خود را ، جاهلیت و عقب ماندگی و حتا شرک و کفر میدانیم ، و اندیشه و عقیده و دین خود را ، کمال و پیشرفت و تعالی و هدایت و علم و توحید و نور میخوانیم . ما از آمیختگی خود با خدا ، از « روئیدن خود از خدا » اکراه داریم . ما از بریدگی ، از ناهمگوهر بودن خود با خدا ، خوشمان نمی آید . ما چون اصل کثافتیم ، خدا را کثیف میکنیم . ما درختان بی ریشه شده ایم . نیمی از خود ، ریشه خود را از خود بریده و دور افکنده است . ما میگوئیم که انسان ناپاکست و اگر با خدا ، آمیخته شود ، خدا را میآلاید . انسان ، فاسد و تباهاکار است و خدا را نجس میکند . اینست که خدا ، باید « بری از ما ، دور از ما ، نا آلوده شدنی از ما ، نا آمیخته با ما » باشد . خدا ، از گوهری برتر و دیگرست که ما . خدای ما ، باید فقط ایده آل نا رسیدنی ما باشد . خدا باید آسمانی ، متعالی و کمال مطلق ما

و بسیار دور از ما باشد، تا ناپاکی و حقارت و جهل ما در او سرایت نکند .

نیاکان ما ، نیاز به پیامبر و مظهر الهی و رسول و نماینده الهی نداشتند . ما پهلوانان را داشتیم نه پیامبران را . پهلوانان ، پیامبر و رسول نبودند . آنها نیاز به خلیفه و امام و پاپ و اسقف و هاخام و کهنه و ... نداشتند . آنها نیاز به « باب » و « ولی فقیه » که واسطه امام غایب و ما هست ، نداشتند ، چون خدا ، یگراست ، بُن و ریشه آنها بود که از آن ، میروئیدند . خدا ، سرشت انسانرا داشت ، بخش دوم ولی شکفته آن بُن بود . آنچه در تاریکی ، خدا بود ، در روشنائی ، انسان بود . خدا ، خونی بود که در رگهای انسان ، روان بود ، خونی بود که در جگراو (در میان او) تولید میشد ، و با سراسر وجود او میآمیخت . خدایش ، تخمی بود که در انسان ، در این درخت ، در آن گل ، در آن پرنده ، در آن جانور.... به کمال و زیبایی میرسید ، و خدا میشد .

نام گلها ، نام خدا بودند، نه برای اینکه فقط بنام خدا نامیده میشدند و بخدا ، منسوب بودند ، بلکه برای آنکه ، خدا ، بیخ و بُن این گلها بود . نام گلها و درختاندر ایران ، هنوز نیز نام همین خدایان باقی مانده است ، فقط فراموش ساخته شده است که گل سرخ ، همان سیمرغست ، نه گل محمدی ، سنبل و کاجیره ، همان بهرام است ، سرووبید ، سیمرغست . خیری سرخ ، سروش است . نسترن ، رشن است ، خیری زرد ، رام است یک خدا ، بیخ گلها و درختان گوناگون بود . وقتی ایرانی بباغ و بوستان و گلستان و جنگل و نیستان میرفت ، خدایان را میدید ، خدایان را میبویید ، در انجمن خدایان میزیست . اینها ، تشبیهات و کنایات و اشارات شاعرانه نبودند . خدایان در گلها و

درختان، به خود پیکر گرفته بودند . بوئیدن ، احساس کردن و شناختن خدا و آمیختن با خدا بود . خدا ، تخمی بود که روئیده بود ، و گیتی یا جانان یا خوشه همه جانها شده بود ، دیگر خدائی غیر از این گل و درخت و زمین و آب و جانور و انسان نبود . در تخم ، هنوز خدا ، خدا نبود ، ولی وقتی گیتی میشد ، خدا میشد ، آنگاه خدا بود ، آنگاه « بود » . البته ، ما ، آنها را انسانهای بدوی و کودک و وحشی و جاهل و کافر می‌شماریم ، و در صددم که این اندیشه هارا هر جا می‌یابیم سرکوب و یا ریشه کن می‌کنیم ، اینها « خرافات » هستند . ما وظیفه خود می‌شماریم که با خرافات بجنگیم و در هیچای این جنگ ، ریشه و بُن خود را هم بنام خرافه از جا کنده ایم .

بر ما که ایمان به « راه مستقیم » و ایمان « به دین کامل و کمال دین » داریم ، واسطه واسطه واسطه الله ، با حکمت یا بینش این الله ، حکومت میکند و به ما حکم میدهد تا از بینش این الله ، که گوهرش غیر از ما و متعالی و کاملست ، اطاعت کنیم ، و برای آنکه جاهل و ظالمیم و بینش و علم و نور نداریم ، شکنجه میدهد، و زندگی در این گیتی را تبدیل به زندان میکند . اگر چنانچه برغم این شکنجه ها و عذابهای الیم ، هنوز در کودکی و جهالت و کفر خود باقی ماندیم ، و کودن و خرفت بودیم و لجاجت بخرج دادیم ، آنگاه الله رحیم ، دوزخی ساخته است که مارا به آنجا تبعید میکند ، و به مالک دوزخ ، یک دائرة المعارف از شیوه های شکنجه داده است که مارا تا ابد شکنجه کند ، و این شکنجه دادنها ، الله را فوق العاده شاد میسازد . دوزخ انسانها ، جشن الله است .

ولی ما ، برغم این گونه حکومت و زندان دنیا، که پیش درآمد دوزخ در آن دنیا است ، هنوز، ریشه درخدا داریم، و بُنمان خداست ، نه تشبیهی و نه تمثیلی و نه کنایه ای ، و نه استعاره ای ، بلکه درواقعیت . اینکه بُن ما را سرکوب میکنند و منکر این بُن میشوند ، میخواهند ، ریشه ما را ازخدا درآورند ، اصالت بینش و آفرینندگی و اندازه گذاری و ساماندهی را از ما بگیرند . آنها برغم ادعایشان ، خدا را در بُن همه انسانها نابود میسازند . آنها دشمن شماره یک خدا هستند . رد کردن و نفی کردن و طرد کردن الله و یهوه و پدرآسمانی ، جزو ضروریات وجودی ماست ، چون آنها بیخ و بُن ما را که خداست ، میخواهند خشک سازند ، ازجا ریشه کن سازند . الله و یهوه و پدرآسمانی ، برضد خدائی هستند که بُن هرجان و انسانیت . اینستکه سراسر وجود ما ، الله و یهوه و پدرآسمانی را رد و نفی و طرد و انکار میکند . تا این ریشه «خدا» را از بیخ ما نکنند ، نمیتوانند بر ما حکومت کنند . ما الاهی که همگوهر ما نیستند و از ما بریده اند و در نزدیکی به ما از ما نجس و آلوده میشوند ، و نیاز به اینقدر واسطه و نماینده دارند ، تا به ما نزدیک شوند ، نمیپسندیم .

به همین علت ، ما حکومتی که نماینده الله است ، نمیخواهیم . حکومتی که واسطه واسطه واسطه الله است نمیخواهیم، چون الهی نمیخواهیم که از ما بریده است و نیاز به واسطه دارد. ما خدائی را که توانائی رابطه مستقیم با انسان ندارد ، خدا نمیشناسیم . ما خدائی را که در پی حکومت کردنست ، نمیخواهیم . این الهان (یهوه و الله و پدرآسمانی) چرا اینقدر نماینده و واسطه دارند

چون، بیواسطه، قدرت بوجود نمیآید. هر قدرتمندی، همان اندازه قدرت دارد که واسطه دارد. ما وقتی به دیداریک کارمند بالا مقام حکومتی میرویم، جلو درش یک دربان ایستاده است، و نمیگذارد که رابطه مستقیم با کارمند بگیریم و باید برود و اجازه بگیرد. وقتی بدیداریک وزیر میرویم، یک دربانست که نمیگذارد هرکسی وارد شود، و سپس یک منشی است که کسب اجازه ورود را میکند. اکنون میشود دو پرده و دو دیوار و دو سد. وقتی به دیدار شاه میرویم آن موقع باید از سه دیوار، از سه حاجب، از سه پرده، از سه واسطه رد شد. آن وقت است که درک میکنیم که این مرد، شاهست یا خلیفه است یا ولی امر است. مقامات قدرتی را در تعداد واسطه ها میتوان شناخت. حتا برای دیدار الله باید از هفت دیوار و هفت سد گذشت. اگر این واسطه ها نباشند، آنوقت می بینیم که این شاه و آن وزیر و آن کارمند و حتا آن ااه، مالی نیستند که کسی به آنها احترام بگذارد. شخصیت آنها ایجاد احساس احترام نمیکند، بلکه عدم امکان دسترسی، تولید کننده این حس احترامست. اینست که وقتی این واسطه ها از میان رفتند، آنگاه ارزش حقیقی این اشخاص نمودار میشود. آنجا که واسطه و فاصله نیست، قدرت هم نیست. اینست که ما باید واسطه میان خود و الله را براندازیم، تا بتوانیم واسطه میان خود و حکومت را براندازیم. موقعی ملت، بر خودش حکومت میکند که واسطه میان حکومت و ملت، برافکنده شود. و این موقعی ممکنست که ما بیواسطه با بُن خود، با بخش دوم خودمان که خداست، آمیخته باشیم، تا خدا در ما، خدا بشود. ما باید رابطه قدرتی میان خدا و خود را حذف کنیم، یا بسخنی دیگر باید میان ما و خدا، واسطه ای نباشد. وقتی میان بُن

ما و ما ، واسطه ای نیست ، میان ملت و حکومت هم واسطه نخواهد بود ، و حکومتی بر ملت ، حکومت نخواهد کرد . از آن پس ملت ، خودش ، خودش را سامان خواهد داد .

اینست که خدای ایران ، نیاز به واسطه ندارد، تا چه رسد به واسطه واسطه واسطه ، چون نیاز به قدرت ندارد . خدای ایران، نیاز به جنود و لشگرو سپاه ندارد ، نیاز به غلبه کردن و تصرف کردن و تحمیل کردن ندارد . خدای ایران ، میرغضب و زندان و شکنجه گر و دوزخ ندارد . او خدائست که با هرجانی میآمیزد تا درهرجانی ، جشن بسازد . او ، آمیخته با گل و گیاه و جانورو دشت است . او دراینها ، تعالی می یابد و خدا میشود . او ، زمان گذرنده میشود . **گذر، جنبش خداست** . او خدای مهرباست . مهر، از واژه met است که همان واژه mix غربیست ، که همان « آمیختن و میزد » است که جشن باشد . خدا درانسان ، جشن میگیرد . خدا ، خدای مهرباست ، نه آنکه « به انسان » مهر میورزد ، بلکه چون دربن انسان و آمیخته با انسانست، خدای مهر است . خدا ، به این معنا ، بن گیتی است ، بن خورشید است ، بن آبست ، بن خاکست ، بن هرگیاهیست ، بن جانوراست ، بن انسانست . واژه « **بندش** » که افشاندن و زادن بن باشد ، به معنای آنست که خدا ، چگونه گیتی میشود ، چگونه در گیتی خودرا میگسترده . بن ، چگونه درخت و خوشه میشود .

با این اندیشه ، به آسانی به پیآمدهائی دست می یافتند که برای ما ، دست یافتن به آنها ، در گذر از هزار دیوار چین ممکن میگردد . « **بن درانسان بودن** » ، « **بن را درخود یافتن و جستجو کردن** » ، به معنای آنست که انسان

ازخود ، حرکت میکند و میآفریند . انسان ، از خودش روشن میشود و از خودش ، روشن میکند و از خودش می بیند . انسان ، هم آتشگیره و هم آتش زنه (آتش افروز) هست . انسان ، ازخود ، معیار و میزان و اندازه است (ازخود اندازه میگیرد) و به عبارت دیگر ، خود را تابع اندیشه های دیگری نمیسازد . مولوی میگوید :

عاشقا دوجشم بگشا، چار جو در خود ببین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین
عاشقا در خویش بنگر ، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
در خویش نگرستن ، به معنای آنست که تابع دآوری دیگری
مشو

من غلام آن « گل بینا » که فارغ باشد او
کان فلانم خار خواند ، و آن فلانم یا سمین
دیده بگشا ، زین سپس ، با دیده مرد مرو
کان فلانت گبر گوید ، و آن فلانت ، مرد دین

چرا انسان « ازخودش می بیند و روش میکند و میاندیشد و ... » ، چون بُنش را درخودش دارد . روئیدن جهان از بُن خدا ، طیف گسترده ای از معانی دارد، که نیکوست برخی از آنها برشمرده شود . آسمانی ، جدا از زمین ، و زمینی ، جدا از آسمان نیست . خدائی ، جدا از خاک ، و خاکی ، جدا از خدا نیست . واژه « خاک » به « هاگ » برمیگردد، که به معنای تخم است . آرمیئتی ، زرخدای زمین ، تن انسان است که زهدان آسمانست . سیمرغ ، آسمانست که تخمی درون زهدان زمین - تن - میگردد . در آسمان ، هلال ماه که زهدانست ، آسمانست و گاو زمین در نقوش میترائی ، در درون هلال ماه - آسمان - ایستاده است . زمین ، در

زهدان آسمانست . از سوئی گاو زمین به شکل هلال ماه کشیده میشود . به عبارت دیگر زمین ، اینهمانی با آسمان دارد . از این رو هست که روز بیست و هشتم هر ماهی ، هم زمین (زامیاد) و هم هلال ماه (رام جید) نامیده میشود است . این تصویر ، حاوی این معناست که **خدائی جدا** از انسان ، و انسانی ، **جدا از خدا نیست** (نه به معنای تشبیهی و تمثیلی که در ادیان ابراهیمی متداولست ، بلکه به معنای آمیختگی آندو) . همچنین حاوی این معناست که جهان خارجی و برونسو objective ، جدا از جهان درونسو subjective و بالعکس ، وجود ندارد . همچنین حاوی این معناست که « فراز = روشنی و آسمان » ، غالب و حاکم بر « فرود = تاریکی و زمین » نیست . هرچه در فراز ، و روشن است ، در زهدان فرود و تاریکی قرار میگیرد ، تا پیدایش یابد ، و هرچه در فرود است ، در زهدان آسمان قرار میگیرد تا جوانه بزند . هیچ قانون و قاعده ای از فراز نیست که بر فرود ، تحمیل شود .

تصویر بُن ، این پیآیند مستقیم را داشت که دوجهان ، وجود ندارد ، و جهان ، یک جهانست . آسمان ، از زمین روئیده است . این یک پیآیند بدیهی بود .

سکولاریته ، نتیجه بدیهی این تصویر بود . چون ، خدایان که با روزهای گذرا اینهمانی دارند ، در این جهان بینی ، تحول همان یک بُن هستند . بُن ، هر روز به خدائی دیگر تحول می یابد . بُن ، هر شبانروز ، به شکل خدائی دیگر تحول می یابد ، شکل و خدائی دیگر « میگردد » . تحول یافتن ، گشتن و چرخیدن و ارکیدن (ارک = حرک) و وشتن ، گوهر این بُن است . آنچه را در ادیان نوری و ابراهیمی ، به شکل « گذر = فنا » درک میکردند ، آنها به

شکل « گسترش رنگین کمانِ بُن » یا « تحول یابی بُن به چهره های گوناگون » درک میکردند . آنها در حرکت زمان ، « گذروفتنا» نمی دیدند ، بلکه هر شبانروزی را ، رویش چهره ای تازه از یک بُن میدیدند . بُن ، هرآنی ، جلوه ای تازه میکرد . بُن ، در هرآنی ، غنای خود را می نمود . این همان « سپنجی بودن زمان » است که سپس به غلط ، معنای « گذرا بودن زمان» را گرفته است . این پدیده های بدیهی ، همان سکولاریته و همان حقوق بشر و همان اصالت انسانست که ما در ادیان ابراهیمی ونوری ، از دست داده ایم . حقوق بشر ، نتیجه بدیهی این تصویر بود ، چون اصل آفریننده ارزش و اندازه ، در بُن انسان بود . بینش مستقیم انسان به گوهر چیزها ، به شیره (اشه) چیزها ، نتیجه بدیهی آن تصویر بود .

بُن = همان « آتش » در الهیات زرتشتی است
بُن ، همان « سر » در عرفان است
بُن ، همان « ابلیس » در قرآن است
که شاه پریان ، یعنی « سیمرغ » میباشد

این بُن را ، « آتش یا آذر ، یا آس = اس » نیز مینامیدند . آنچه را ما « آتش پرستی » مینامیم ، رویکردن به « بُن جانها و بُن انسانها ... » ، و مهرورزی بدن بدان ، و پرستاری کردن از آن ، و فرابالیدن آن بود . زیانیدن یا مامائی کردن و دایگی ، آتش پرستی بود . کشاورزو باغبان ، آتش فروز بود . آموزگار ، آتش فروز بود . جشن سازو سراینده و خنیاگر ، آتش فروز بود ، چون با روشن کردن بُن کارر داشتند . چون اینها ، بینش را از انسان میزایانیدند ، تخم را

از زمین میرویانیدند ، بچه را از مادر ، میزایانیدند . نیاکان ما ، بدان شکل که مسلمانان می پنداشتند ، و موبدان زرتشتی ، آنرا به غلط تاءویل و طبعا مسخ کرده اند ، آتش پرست نبودند . « جستجوی بُن خود ، جستجوی خدا و سعادت و خوشی در بُن خود » ، آتش پرستی بود .

« پرستیدن » ، برای ایرانیان ، آن معنا را نداشت که مسلمانان از آن دارند . پرستیدن ، به معنای پرستاری کردن و نگاهداری کردن و پروردن بود . به همین علت ، خدا ، پروردگار خوانده میشد . هر مادری ، پروردگار بود . پروردگاری ، نقش زن بود . در هزوارشها دیده میشود که بجای واژه « پرستیدن » ، شادونیتن بکار میبردند . شادونیتن ، به معنای « شاد ساختن و شاد شدن » میباشد . پس آتش پرستیدن ، پروردن و شاد ساختن بُن جانها در گیتی میباشد . آتش پرستیدن ، شاد ساختن مردمان و شکوفا ساختن بُن درمردمان و آزادی دادن برای رویش به مردمانست . آس ، در بلوچی ، هنوز به معنای آتش و آسجا ، به معنای آتشکده است . این همان واژه « اس » است که در عربی به شکل « اساس = اس + اس » درآمده است ، که به معنای « بُن - بُن یا تخم تخم » بوده است که بهمن باشد . قانونی اساسی است که از بُن بن انسانها پیدایش یافته باشد . پس آتش پرستی ، رویکردن و جستجوکردن بُن ها ، و پرورش بُن ها بود . برای پرستش خدا ، باید روی به بُن خود ، بُن گیاه ... بُن درون هر چیزی کرد . خدائی که در آسمان (آس + مان = بُن - بُن) است ، در بُن هر جانی در گیتی نیز هست . آتش پرستی ، رویکردن به بُن چیزها و گسترش و پرورش آنها بود . خرد ، در اندیشیدن ، میپرستد و شاد میسازد ، چون خرد ، به بُن چیزها و بُن انسانها

میپردازد . چون « اندیشیدن = اندی + شینن » به معنای « شید کردن و گستردن - اندی - یعنی بُن است . اندیمان یا هندیمن ، نام بهمن است، و همان معنای « بُن بُن یا تخم درون تخم » را دارد . درهزوارشها دیده میشود که آذر ، دارای دو معنای 1- زهدان و 2- زن آموزگار است . این دو معنای واژه « آذر » باهم ، میرساند که آذر که همان آتش باشد ، دانش را هم پدیده زایشی میداند ، به عبارت دیگر ، دانش را که « روشنی » باشد ، مانند الهیات زرتشتی ، که روشنی را که جایگاه اهورامزدا میداند ، در « فراز » نمیداند . بلکه روشنی را برخاسته از آتش = زهدان = نی میداند . آتش را در آغاز « نی » که آتشگیره باشد ، میافروخته اند (= روشن میکرده اند) ، و نی را ، هم نماد زهدان زن ، و هم اصل باد و موسیقی ، و بطور کلی اصل آفرینندگی میدانسته اند . و یکی از نامهای نی ، تشه = تخشه بوده است ، و تشه ، امروزه نیز در کردی به « دوک » گفته میشود که همان دوخ و نی است، و درویشها ، دارای « منتشه (من + تشه) هستند که همین نی باشد . آتش ، یا تشه ، نام خود « نی » است . افروختن نی ، که « روشن کردن نی » باشد ، معنای آفریدن را داشت . همچنین « نی سرائی » که « یسنا = یز + نا » باشد ، جشن بود . زادن ، برپا کردن جشن بود . به وجود آمدن درگیتی ، جشن بود . پس آتشکده که « درمهر » خوانده میشود ، جای روی کردن به همین بُن آفرینندگی در همه چیزها بود .

فطرت یا طبیعت انسان ، همان « بُن مردم » است

در این جستار، ما فقط به « بُن مردم » که همان « بُن انسان » باشد میپردازیم که ضرورت بنیادی برای مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی کنونی ما دارد، و به آباد کردن و شاد و آزاد کردن مردم ایران و همسایگانش یاری میدهد. « بُن مردم »، در واقع، همان مسئله فطرت انسان و طبیعت انسانست. در ادیان ابراهیمی، در داستان آدم و حوا، گفتگو از همین طبیعت و فطرت انسانست، و روشنفکران ما، وقت خود را صرف مبارزه با آن، بنام « خرافه و افسانه »، هرز ندهند. در این داستان، یهودیت و مسیحیت و اسلام، تصویری از فطرت و طبیعت انسان میکشند، و همه شریعت و آموزه و قوانینشان، بر همین پایه بنا میشود. هر حکومتی، هر قانون اساسی، و حقوق بشر بطور کلی، پیایند تصویری خاص از فطرت یا طبیعت انسانست. آن تصویر است که در تک تک مواد قانونی، عبارت بندی میشود. تا این تصویر خاص از طبیعت و فطرت انسان، مشخص نشده باشد، و در اذهان و ضمائر و روانهای مردمان جا نیفتاده باشد، بحث از حقوق بشر و جامعه مدنی و دموکراسی و پیشرفت و قانون اساسی، بیهوده است. برشالوده فطرت انسان در قرآن، که در همین داستان آدم و حوا طرح شده است، نمیتوان به هیچ روی، ملت را موعسس قانون اساسی کرد، و نه میتوان از حقوق بشر، اثری در آن یافت که انسان را سرچشمه حق و قانون میداند. در دموکراسی، اساس (اس + اس) حقوق و قوانین، بُن (اس) خود انسانهاست.

در غرب، تصویر فطرت و طبیعت انسان، داستان پرومتئوس (پرومته) یونانی قرار گرفت. پرومتئوس، آتش را برضد خواست زئوس، خدای خدایان، از اولومپ برای

انسانها میدزد ، و بدین علت ، کيفری بسیار سهمگين می بیند و بر صخره در فراز کوه آویخته میشود ، تا کرکس ها جگراورا بخورند . این **طغیان بر ضد خدای خدایان** برای دست یابی به بینش ، **گوهر انسان نوین** را میسازد . البته عرفای ایران ، همین اندیشه را در داستان ابلیس ، بیان کرده اند . الله در هنگام خلق آدم ، از همه فرشتگان میخواهد تا سجده کنند و نتوانند « **سرّ انسان** » را بشناسند . فقط ابلیس ، بر ضد حکم الله ، سجده نمیکند ، تا بتواند سرّ انسان را که همان بُن و فطرت انسان میباشد ، بشناسد . و به همین علت ، دچار لعن ابدی الله میگردد ، ولی ابلیس ، این شناخت را بر غم آن لعنت ابدی ، می پذیرد . باید در نظر داشت که ابلیس قرآن ، همان « **مهتر یا شاه پریان** » است که ز خدای ایران ، **سیمرغ** باشد . در واقع ، این سیمرغست که به شناخت بُن انسان ، چنان اهمیتی میدهد که ضروری میداند در برابر الله ، طغیان کند . بینش زایشی سیمرغی از زهر انسانی (دین) بر ضد « **علم الله** است که فقط به برگزیده اش در گیتی ، وحی میشود و باید از آن اطاعت کرد . این ابلیس یا ز خدای ایرانست که شناخت بُن انسان ، و شناختی که از بُن انسان فرامیجوشد ، فوق « **اطاعت از دانش الله** » میداند . و این ابلیس ، **سرمشق جستجوی عرفان** است ! که بدون شک ، **متناظر با داستان پرومتئوس یونانیست** ، ولی این داستان را در این راستا ، جنبش روشنفکری ما ، در ایران ، بسیج نساختند . آنها از « **بدوش کشیدن لعنت ابدی** » میگریختند . برای یافتن بُن انسان ، راهی جز ابلیس شدن در اسلام نیست . تنها ابلیس است که بشناخت بُن یا فطرت حقیقی انسان علاقمند است ، و میداند ، مسئله بنیادی مدنیت و فرهنگ و دین ، شناخت همین بُن و فطرت انسانست که

برای رسیدن به بینش ، حاضر است دچار لعنت الله و یهوه و پدر آسمانی گردد . تا خدای ایران (سیمرغ) ، بُن انسانست ، برضد الله و علمش و واسطه اش خواهد بود . الهیات زرتشتی نیز مانند اسلام ، نام سیمرغ را زشت و پلشت ساخت . الهیات زرتشتی او را « روسپی » نامید ، و الله ، او را « ابلیس » نامید ، و سپس نام « خردجال » را به او دادند . محمد ، ابلیس را برترین دشمن انسان ساخت ، درحالیکه ابلیس ، همان سیمرغ بود ، که بُن آفریننده و اندازه گذار انسانست . در غرب ، اندیشمندان بزرگ ، متوجه معنای ژرف داستان پرومتهوس شدند ، و آنرا برضد داستان آدم و حوا ، بسیج ساختند ، ولی در ایران ، از داستان ابلیس ، که شیخ فریدالدین عطار در وادی طلب آورده است ، بهره ای نبردند . در غرب ، همچنین اندیشه پروتاگوراس که « انسان اندازه چیزهاست homo menzura » بنیاد حقوق بشر قرار گرفت . در فرهنگ ایران ، بُن انسان ، اندازه همه چیزهاست و همه چیزها را باید « از خود » اندازه گرفت . در فرهنگ ایران ، سیمرغ که همان « مشتری » است ، و چهره دیگرش ، « رام یا زهره » است ، سعد اکبر و سعد اصغر است . سعادت حقیقی ، در بُن هر انسانیست . سعادت را باید در بُن خود انسان جست نه در بهشت در آنسوی گیتی .

اندیشه « بُن » در فرهنگ ایران ، با چیرگی حکومت و شرع اسلام از بین نرفت ، بلکه در عرفان ، نام « سر » و « میان » به خود گرفت .

« سریره » که اصل واژه « سر » است ، همان معنای « سر » را دارد . سریره در عربی ، به معنای پنهان و راز است (جمعش : سرائر) . ولی سریره ، یک واژه

ایرانیست . سریر ، هم به معنای قوس قزحست که سیمرغ باشد ، و هم به معنای اورنگ است که بهرام میباشد ، و این دو باهم ، بُن انسان و بُن زمان هستند . سریره که معرب همان سریره باشد ، به معنای گل بستان افروز است ، که گل ارتا فرورد یا سیمرغ (روز نوزدهم هر ماهی) است که بنا برصیدنه ابوریحان ، فرّخ و داه (داح) هم نامیده میشود . الهیات زرتشتی سریره را به زیبایی ترجمه میکند ، تا اصل و تبارجمشید یا بُن انسان را که جمشید است ، تاریک سازد . جمشید ، جمشید سریره خوانده میشود که به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ و بهرام » . بدینسان ، جمشید ، از بُن خدایان میروید و با چنین تصویری از انسان ، زرتشت و موبدان ، نمیتوانستند جایگاه برتری در اجتماع داشته باشند . اندیشه الهیات زرتشتی ، با اندیشه خرمَدینان ، که آفریننده برابر با آفریده است (جمشید ، آفریده سیمرغ و برابر با سیمرغ) همخوانی نداشت ، چنانکه اندیشه اصلی در شعر حافظ باقی مانده است

گر مرشد ما ، پیر مغان شد چه تفاوت

مغان و پیرمغان ، سیمرغست

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

سرّ ، به شب اول ماه ، یا آخر ماه یا میانه ماه گفته میشود (منتهی الارب) . شب اول ماه ، اینهمانی با خرم = سیمرغ دارد . شب میانه ماه ، فرّخ است که همان سیمرغست ، و بالاخره شب آخر ماه ، بهرام یا روزبه ، یا اورنگ است . اینها گواه برآنند که سرّ ، همان بُن است ، چون سیمرغ و بهرام ، بن انسان و زمان و خدایانند (بهروز و صنم = مردم گیاه) . وواژه سریره ، به معنای خصلت و طبیعت انسان بکار برده میشود .

مفهوم « بُن جهان و بُن انسان و بُن خدایان » در فرهنگ ایران ، تصویری از فطرت و طبیعت انسان را طرح میکند که در میان تصویرهای طرح شده از ملل گوناگون ، بی نظیر است . اگر با دیده انصاف نگریسته و سنجیده و داوری شود ، این تصویر ، از بهترین تصاویر انسان است که تا کنون در باره فطرت انسان ، طرح شده است ، و این تصویر ، شالوده محکمی برای بنای نظمی نوین که در آن آزادی و شادی و داد هست ، میگذارد .

در فرهنگ ایران ، تصویر خدا و انسان باهم تصویر باهم فهمیده میشوند . مانند اینکه ، شاخ و برگ و بر درخت ، با تنه و ریشه درخت باهم یک هستی اند و یک معنا دارند . البته نباید اندیشید که همیشه خدا ، ریشه و بیخ و بُن درخت است ، و انسان ، شاخ و برگ و بر آن . در فرهنگ ایران ، از همان شاخ و برگ و برگ و برگه انسان باشد ، تخم خدا پدید میآید . انسان ، بُن خدا میشود . هم انسان ، بُن خدا میشود و هم خدا ، بُن انسان میشود . از سوئی ، خدا ، ریشه و بُن انسان است ، و از سوی دیگر ، انسان ، ریشه و بُن خدا . انسان ، اصل و سرچشمه پیدایش خدا میشود .

اگر دقت شده باشد ، دیده میشود که در فرهنگ ایران ، نه انسان ، عبد خداست ، نه خدا ، معبود انسانست ، نه عبودیت ، فضیلت و تقوا و هنر . جمشید که بُن همه انسانهاست ، فرزند سیمرغ و بهرامست . در فرهنگ ایران ، انسان ، مخلوق خدا نیست ، و خدا ، خالق انسان نیست . در فرهنگ ایران ، انسان ، مطیع خدا نیست و خدا ، حاکم و صادرکننده امر و نهی نیست . در فرهنگ ایران ، انسان ، شاگرد خدا نیست ، و خدا ، معلم و آموزگار و یاددهنده علم و حکمت به انسان نیست ، بلکه خدا و انسان « همپرس » اند . بینش ،

در همپرسی آن دو به وجود می‌آید . مفهوم « خدا » را باید از مفاهیم « الله و پدر آسمانی و یهوه » جدا کرد و تفاوت ژرف آنها را از هم شناخت . خدا ، الله نیست .

در اثر تصویر و مفهومی که ادیان ابراهیمی از الاهان خود دارند ، انسان بطور کلی بدان انگيخته میشود که آنان را رد و نفی و انکار کند . انسان آزاد و آزادیخواه ، با کمال صداقت ، از ته دلش اقرار بدان میکند که الاهی نیست (الله و یهوه و پدر آسمانی نیستند) ، و این کار ، کار پراجی است ، که از « بُن انسان » برپا میخیزد ، و دفاع از اصالت انسان میکند . انسان ، میخواهد از گیر این الاهان ، آزاد شود . گسستن از این الاهان ، و ایمان بدانها ، بیان بسیج شدن بُن در انسانست که بنیاد تفکر آزاد است . خرد ، از بُن ، برانگيخته میشود ، و همیشه در هر پدیده ای ، بُن آن را میجوید . . . جستن ، بُنجوئیت . جستجو ، با گسستن از آنچه آموخته ایم ، از الاهانی که بر ضد بُن انسان ، بر ضد فطرت و طبیعت انسان هستند ، کار دارد . اندیشیدن ، از گسستن از اندیشه ها و تصاویری که به ما رسیده است و بُن انسان را از رشد باز میدارند ، کار دارد . گسستن از این ادیان ، پشت کردن بدانها ، یا گریختن از آنها یا نادیده گرفتن آنها نیست . خرد انسان در گسستن از دین و عقیده عادتیش هست که به نیرو می‌آید . گسستن و بریدن از یک دین ، یا از پیشینه ها ، سرچشمه نیرومندی خرد میگردد . بنیادی بودن اندیشه های یک اندیشمند از همین گسستن می‌آید . کسی که از ایمان به عقیده ای نگسسته است ، نمیتواند نو بیندیشد . تنگنای عقیده و اندیشه های آموخته خود را از هم ترکاندن ، روند زاده شدن خرد است . بینش انسان ، زنجیره زاده شدن از پوسته هائیت که در آغاز « زهدان

برای پرورده شدن « هستند ، ولی بینش ، روند همیشگی زائیدنست . در بینش ، ما یکبار برای همیشه از زهدان ، از غار تاریک ، از تنگنا بیرون نمیائیم . بینش ، در بینشی که یافته ، زهدان خود را می یابد، و این بینش ، برهه ای از زمان ، پناهگاه و جایگاه شکفتن اوست ، ولی در حین رویش ، زهدان ، برایش تنگ میگردد، و باید از تنگنای آن، خود را رهائی بدهد . بینش ، یکبار زاده نمیشود ، بلکه بینش ، انسان را تبدیل به وجودی همیشه آبستن میکند . هر بینشی ، زهدان اندیشه تازه است که روزی از آن جدا خواهد شد . این تصویر که انسان از بُن است ، و تبدیل به بُن میشود ، دارای چنین محتواییست .

تبدیل « خانه بینش » به « زهدان تنگ » و درد زایمان ، حرکتی مداومست، نه واقعه ای که یکبار در عمر روی بدهد .

مسئله کسانی که به انکار ورد الاهان برمیخیزند ، آنست که آنها تصاویر ادیان ابراهیمی را از « الاه » ، یک ویژگی عمومی و کلی میدانند . ولی تصاویر یهوه و پدر آسمانی و الله ، با «تصویر خدا در فرهنگ ایران» فرق دارد و آنها را نباید باهم مشتبه ساخت و یکی گرفت . آنچه را اغلب در این هیجان درک آزادی، رد و نفی میکنند ، تصویر خدای ایران نیست . آنها تصاویر الاهان ابراهیمی را که در ذهنشان ریشه کرده بوده است ، نفی میکنند . البته « رد کردن و نفی کردن این الاهان در عقل و با عقل » ، هنوز « ریشه کردن آنها از ضمیر» نیست . از رد کردن عقلی ، تا ریشه کن کردن از ضمیر، یک دنیا فاصله هست . چنانکه دیده میشود که اغلب روشنفکران ما که منکر الله هستند ، در ضمیرشان شیعه مانده اند . این رد کردن عقلی ، تا به

ریشه کردن از ضمیر نیانجامد ، یک گسستن نیمه کاره است، و مثل ماری میماند که زخمی شده باشد . ولی این کار ، حد اقلی از سرکشی علیه مذهب و عقیده و دین حاکم بر آگاهبود در اجتماعست که طبعا بر همه چیز حکومت میکند . با این سرکشی ، که شیوه ای از شیوه های گسستن است ، خرد ، نخستین گام رابسوی بُن زاینده خود برمیدارد . خرد باید از این دین و از آن پیشینه، بگسلد ولو آنکه آن دین و پیشینه ، او را از بکار افتادن ، منع کند . منع از اندیشیدن ، انسان را حریص در اندیشیدن میکند . اندیشیدن ، شید شدن بُن (اندی) وجود انسانست . اندیشیدن ، پوست این نیروهای مانع را از هم میشکافد . خرد ، قوای مانع دینی از اندیشیدن را از هم میشکافد ، و از درزهای یک یک آموخته های دینی ، فوران میکند . خرد باید از این دین یا از آن عقیده و ایمان ، بگسلد . خرد تا نگسلد ، و بر ایمان ، چیره نگردد ، نیروی تازه اندیشیدن ندارد . خرد در این گسستن ها ، راه به بُن را میگذشاید و این بُن ، از سر ، سرچشمه خواستهای او میگردد . تصویر انسان ، کشف و جستجوی بُن انسانست . این تصویر انسان یا تصویر این بُن انسان ، یا یافتن سرّ وجود خود ، یا بسیج ساختن ابلیس طاغی ، سرچشمه حقوق بشر و موءسس قانون است .

گفته شد که در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن انسانست . این اندیشه در فرهنگ ایران چگونه به عبارت آورده میشود !

در فرهنگ ایران ، از یک بُن ، همه گیتی ، پیدایش می یابد، که آن بُن را « ارکه » یا اندی یا هخه (= اخو = اهو) ... مینامیدند . جهان ، خوشه ایست که از این بُن ، پیدایش یافته است . بنا بر فرهنگ ایران ، دانه های این خوشه ، هرچند به هم پیوسته اند، ولی همه باهم فرق دارند . این یک

تصویر انتزاعی از خوشه است. خوشه جهان، تکرار یک دانه نیست. ولی در عین تنوع و اختلاف، همه این دانه ها، همگوه و هم سرشت اند، و همه، گوهر همان بُن را دارند، که از آن روئیده اند. به عبارت دیگر، خدا، خودش یکر است، تبدیل به خوشه رنگارنگ گیتی میشود. بدینسان، آفریننده و آفریده باهم برابرند. آنچه در خدا هست، در تک تک دانه های این خوشه است. مفهوم «برابری» در فرهنگ ایران، از این اندیشه، سرچشمه گرفته است.

از این «خوشه»، دانه ها یا هسته ها و بزرها (تخم، در هزوارش، بزرای نامیده میشود، که به معنای بزرمه است) یا مینوها، فروافشانده میشوند. در واقع، خدا، خلق نمیکند، بلکه خوشه ایست که هستی خود را فرو میافشاند. از پاره های هستی خود، جهان را بنا میکند. آنگاه این دانه ها در زمین، در «تن» ها قرار میگیرد. به عبارت دیگر، هر جانی در زمین، عروسی تن (زنخدا آرمیتی) با گوهریست که فروافشانده شده است و همان سیمرغست. هر جانی، جشن عروسی آرمیتی (=ارمئیل) و سیمرغ (=کرمائیل) میباشد. بدینسان، بُن مردم یا انسان پدید میآید. بُن انسان در واقع، مرکب از تن (آرمئیتی) و این گوهر است. گوهر انسان چیست؟ در هزوارش، معنای دقیق «گوهر» باقی مانده است. گوهر، دالمن، یعنی شهباز است، و معنای دیگرش چار بوشیا (به یونکر مراجعه شود) است که به معنای چهار زهدان (بوش=بوچ) است که همان چهارپر باشد. پس بُن انسان، تن است که آرمئیتی، زنخدای زمین است و گوهر، همان هُما یا سیمرغ یا عنقا یا قوقنس است که مرغ چهارپر باشد. در بندهش که همه مطالب از دیدگاه الهیات زرتشتی

عبارت بندی شده اند ، این بُن پنجگانه انسان ، پنج بخش دارد که عبارتند از : تن + جان + روان + آئینه + فروهر است . این عبارت بندی موبدان زرتشتی از بُن انسان ، در واقع همان تن و گوهر است که در پیش آمد . بهمن در این تصویر زرتشتی ، تبدیل به فروهر میشود . آئینه ، همان ماه است که خورشید را از خود میزاید . و رام همان روان است که هم زُهره و هلال ماه است . البته موبدان زرتشتی این چهاربخش را تغییراتی داده اند که انطباق با برداشتهایشان از اندیشه های زرتشت بکند که نیاز به بررسی جداگانه دارد . ولی تصویر دقیق بُن انسان (بُن مردم) در تقویم (ماهروز) سال ، بهتر باقی مانده است . آنچه **گاهنبار پنجم** خوانده میشود ، مرکب از پنج روز است که اینهمانی با پنج خدا دارند . این پنج خدایند که باهم میآمیزند و بُن انسان را تشکیل میدهند .

1-سروش 2-رشن 3-فروردین (سیمرغ)

4-بهرام 5-رام

این پنج خدا که با هم آمیخته و هم آهنگ و هم روش شده اند ، بُن یا تخم یا مینوئی هستند که برفراز درخت جانور ، روئیده اند . بُن انسان ، تخمیست که برفراز درخت جانور پیدایش می یابد . در همبغی یا همآفرینی این پنج خدا ، مردم ، یا انسان میروید . در اینجا ، ویژگی دیگر گوهری یا ذاتی خدایان ایران را باید بررسی کرد که در جستار بعدی انجام داده خواهد شد . در فرهنگ ایران ، که همان فرهنگ مغان باشد ، و زرتشتیان امروزه ، همه تباهاکاریهای موبدان خود را به حساب این مغان میگذارند ، و پیرمغان ، خدائی غیر از سیمرغ یا خرّم یا فرّخ نیست ، خدایان ، هیچگاه ، تنها

نمی آفرینند . خدائی که تک و تنها بیافریند ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشت. خدایان در فرهنگ ایران ، در هماهنگی باهم میآفرینند ، و این اندیشه است که بنیاد همه اندیشه های دموکراسی و سوسیالیسم است . اصل هماهنگی و عشق ، در واقع ، برتر از خدایان بود . از آمیزش و همکاری و همآفرینی این پنج خداست که انسان ، میروید . باید تصویر این پنج خدا را داشت، تا از ترکیب آنها توانست ویژگیهای انسان را دریافت . البته این پنج خدا در روایات زرتشتی ، گماشته اهورامزدا شده اند، و همه ویژگیهای اصل ، از آنها حذف شده است . با داشتن تصویر این خدایان از دوره زنخدائیت که میتوان ، تصویر انسان را باز سازی کرد . بطور بسیار کوتاه ، ویژگیهای بنیادی این خدایان، شمرده میشوند که بتوان حداقلی از تصویر انسان را در ذهن خود باز سازی کرد :

- 1- رام ، زخدای موسیقی و رقص و شعر و شناخت است
- 2- بهرام ، خدا سالک = خدای پادار ، خدای حرکت و جهانگردی و خدای مدافع از قداست جان میباشد
- 3- فروردین یا ارتا فرورد یا سیمرغ ، ماما یا دایه (زایاننده) بیمنش از همه انسانهاست .
- 4- سروش ، گوش- سرود خرد هر انسانیت . سروش ، مانند جبرئیل در اسلام یا روح القدس در مسیحیت ، ویژه رسانیدن پیام خدا به شخص برگزیده ای نیست ، بلکه خرد پذیرانیت که راز کیهانی آسن خرد را

در بُن انسان میشوند و به آگاهبود هر انسانی می‌آورد و آن سرود را در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند ، این سرود ، همان خبریست که « فرمان » نامیده میشود. هر انسانی ، سرودش خود را دارد . هر انسانی ، فرمان از بهمن درون خود میبرد که بُن زمان و کیهانست .

5- رشن (رشنواد) خدای چرخشت ، یعنی خدائست که شیره یا اشه و حقیقت و جان هر چیزی و هر انسانی را بیرون می‌افشرد و بدینسان ، هم داوری میکند و همه را می‌آراید . حقیقت ، افشره (جانهاست ، که همان Essenz آلمانی و Essence انگلیسی باشد ، و مشتق از esse لاتینی است که همان عصیر و اکسیر عربیست ، و یا همان روغن میباشد که در هزوارش mashya مشیا و mashkya مشکیا خوانده میشود که سپس ماشیا در عبری همان « مسیح » شده است . از آنجا که رسنواد (رسا ، در سانسکریت افشره میوه جات است) و از اینرورسنواد ، خدای باده بود . به همین علت ، پدیده راستی و مستی باهم پیوسته بودند ، چون مست شدن از باده ، بگونه ای « افشردن شیره وجود انسان » شمرده میشد که حقیقت (اشه) و روغن انسان باشد .

از این پنج خدا که باهم هماغوش هستند و از هماهنگی آنها باهم ، که بُن انسان هستند ، انسان می‌روید . این نیروی هماهنگی خدایان ، یا بخشهای بُن انسان را ، نریوسنگ یا نرسی مینامیدند که « نرسنگ » هم گفته میشود که در واقع ، همان بهمن در انسان میباشد . البته نریوسنگ که اصل هماهنگسازنده بود ، اصل زیبائی

خوانده میشد . درواقع ، هنگامی که چهاربخش ضمیرانسان ، هماهنگ شدند ، انسان ، زیبا میشود . و همین نریوسنگ در اجتماع و حکومت است که اجتماع و حکومت آرمانی را میآفریند . بررسی دقیق و گسترده آنها ، تصویر انسان را در فرهنگ ایران ، برجسته و چشمگیر میسازد .

اکنون باید پرسید که موبدان زرتشتی، چه برسر این تصویر انسان آوردند که ما اثریو خبری از آن در دوره ساسانیان و حتا امروزه در آثارشان نمی یابیم ؟ درواقع ، این تصویر بزرگ انسان را به کلی سر به نیست و نابود کردند . درست موبدان زرتشتی ، آنچه « مغان » که پیروان سیمرغ باشند ، در این تصویر انسان ، اصالت بینش و سکولاریته و سرچشمگی حقوق و ساماندهی اجتماع را به انسان ، هدیه میدادند ، از انسان گرفتند . این سلب آزادی و اصالت از انسان بوسیله موبدان زرتشتی ، با ظرافت بسیار صورت گرفته است که در بندهش رد پایش خوبی باقیمانده است .

این پنج روز که پنج خدایند ، جشنی بزرگ در ایران بود ، چون « مستقیما » گیاه انسان ، از این ریشه و بُن ، فرامیباید (فره + ورد = فرورد = فروهر = فرابالیدن) . موبدان چه کردند ؟ آمدند و گفتند که پس از پایان این جشن ، هر مزد که تلفظ پهلوی اهورامزداست ، « با خواستش ، انسان را آفرید » . در این نقطه ، اندکی بمانیم و بیشتر دقت کنیم که با این تغییر ، که به نظر ناچیز میرسد ، بکلی تصویری که مغان از انسان کشیده بود ، نابود ساخته شد ، و اصالت از انسان وگیتی گرفته شد ، و به اهورامزدا داده شد . با این تغییر ، انسان ، دیگر درختی نبود که از بُن خدایان بروید .

انسان ، دیگر ، سرچشمه بینش و حکومت و قانون نبود .
 بجای رویش مستقیم از بُن خدایان ، خواست اهورامزدا
 گذاشته میشود . انسان، دیگر از بُن خدایان نمیروید، و
 همگوه و همسرشت خدایان نیست ، بلکه از خواست
 اهورا مزدا که پیآیند بینش و همه دانی اوست ، خلق
 میشود . بجای بُن ، خواست می نشیند .

این کارموبدان ، سرنگون ساختن فرهنگ ایران بود .
 موبدان زرتشتی ، ارج والائی را که همان «مغان» ، همان
 «پیرمغان که سیمرغ و فرّخ و خرّم» باشد به انسان میداد ،
 از انسان گرفتند ، و خاطره اش را از ذهن ها و تاریخ محو
 ساختند ، ولی این خاطره ، در عرفان ایران باقی ماند .
 حافظ میگوید :

در اندرون دل خسته ام ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوست
 یا مولوی هنوز میدانست که در درون انسان ، در گوهر
 انسان ، همان مرغ چهارپا است (سریره = سرّ = پنهان و
 راز = سیمرغ)

اینجا ، کسیست پنهان ، دامان من گرفته
 خود را سپس کشیده ، پیشان من گرفته
 اینجا ، کسیست پنهان ، چون جان و خوشتر از جان
 باغی به من نموده ، ایوان من گرفته
 اینجا کسیست پنهان ، همچون خیال در دل
 اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
 اینجا کسیست پنهان ، مانند قند در نی
 شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته
 جادوی چشم بندش ، چشم کشش نبیند
 سوداگریست موزون ، میزان من گرفته

چون گلشکرمن و او ، در همدگر سرشته من ، خوی او گرفته ، او آن من گرفته

این بُن تاریک و پنهان انسان ، این پنج خدای هم‌آهنگ ، این پنج خدا که باهم آمیخته اند ، غنای بی نظیری به وجود انسان میدهند که همانندش را نمیتوان در سراسر جهان یافت . ویژگیهای این پنج خدا ، میتوانند به گونه ها بسیار کثیر باهم بیامیزند و طیفی بسیار گسترده فراهم آورند .

تفاوت « بُن » و « آغاز »

از « بُن » که وجود خدایانند ، فرا روئیدن
یا از « خواست » که خلق انسان و گیتی ، آغاز میشود
تفاوت « بُن » در فرهنگ زرخدائی
با « آغاز » در الهیات زرتشتی و میترائی

اکنون در مشخصات و محتویات این پنج خدا که بُن و گوهر انسان را معین میسازند فرو نمیرویم ، و در همان تبدیل از « بُن » به « خواست » ، از جانشین کردن « الهیات زرتشتی » ، بجای « فرهنگ مغان که فرهنگ اصیل ایرانست » اندکی بیشتر تا عمل میکنیم . این تغییر و تحریف که با مهرگرایان (میترائیسم) آغاز شد، و در الهیات زرتشتی ، دنبال گردید ، فرهنگ ایران ، دچار گزند و هولناک شد، که دوهزار سال فرهنگ ایران را از پیشرفت باز داشت .

در فرهنگ ایران ، اصل انسان ، بُن بود . و در الهیات زرتشتی ، اصل انسان ، خواست شد . مغ ، که « مگا و مکه » باشد ، به معنای « ابر » و « خوشه » است ، و این دو ، دونام سیمرغند . سیمرغ هم ابرسیاه ، یعنی اصل آب است و

هم خوشه که مجموعه دانه هاست . به عبارت دیگر، آب و دانه باهمست ، وجودی خود رو و خود زا و خود آفرین است . میغ که ابر باشد ، همین واژه است و مکه makka که به ذرت خوشه ای گفته میشود و پیشوند مکه در مکه بیج makabiz (ذرت) در گیلکی همین مگاست . **شهر مکه** نیز منسوب به همین خدای ایران، سیمرغ یا خرم بوده است . چنانچه نام دیگر مکه ، که « بیدر = وای + در » باشد، و در عربی به معنای « خرمن » است ، نام همین خداست ، که « در + وای » باشد . خواه ناخواه «انسان» ، دانه ای از خوشه سیمرغ بود که میافشانند . اینکه انسان ، از تخم خدایان میروئید ، دارنده مفاد و معنای « **رویش** » بود . رویش ، انتقال دهنده سرشت گیاهی و همچنین انتقال دهنده « نیروی آفریننده تخم و بُن » از خود است . البته این معنا ، در همان « همسرشتی » نیز موجود میباشد .

نهادن « خواست » ، بجای « بُن » ، ایجاد یک دنیا تفاوت میکرد . اینکه هخامنشیان، چنین فرهنگی داشته اند، از تصویر کوروش در مشهد مرغاب فارس، بخوبی روشن میگردد. نه تنها چهاربال او، نشان سیمرغست ، بلکه در فراز سر کوروش دیده میشود که سه تخم هست که ساقه و تنه میشوند، و فراز آنها، باز سه تخم پدید میآید . به عبارت دیگر ، از بُن ، ابتدا میشود، و پس از روشن شدن و آشکار شدن و گستردن ، باز به بُن میانجامد . به عبارت دیگر، یک بُن تاریک ، در اوج روشنی ، وقتی به کمال خود میرسد که باز تبدیل به بُن ، تبدیل به اصل آفریننده میشود . **کمال ، روشنی بی نهایت نیست ، بلکه کمال ، بُن نو آفرینی است .** این اندیشه بکل برضد الهیات زرتشتی بود . بویژه که

چون این سه تخم ، فرازسرش در میان دوشاخ هست ، بیان « خرد بهمنی » است که حرکت از بُن به بُن است .
 به عبارت دیگر ، بینش کامل ، دین کامل ، علم کامل ، آموزه و اندیشه کامل ، آن نیست که همه چیز را در بی نهایتش دارد ، حقیقت را در سراسر جزئیاتش دارد ، بلکه کمال ، درست نقطه آفرینندگی تازه است . یک اندیشه ، موقعی به کمال میرسد که از سر ، آفریننده نوها بشود . یک دین ، یک علم ، موقعی به کمال رسیده است که جا برای نوآفرینی ، می‌گشاید . ولی موبدان زرتشتی ، این تصویرانسان و بینش و حقوق و حکومت را بهم زدند و گفتند : انسان ، بی بُن است ، بلکه از « خواست روشن و دانش بی نهایت یا همه دانی اهورامزدا » آفریده شده است . اهورامزدا ، بُن انسان نیست ، بلکه خواستش ، آغازگر انسانست . دوپدیده « خواست قاطع » و « آغاز » ، جدا ناپذیر ازهمند . هم خواست و هم آغاز ، در بریدن ، می‌آغازند .

فرهنگ بُنی و بنیادی (بن + دات = زاده شدن از بُن ، بندهشی) و پیدایشی (تبارشناسانه ؟) ، که همان فرهنگ مغان یا خرمدینان یا سیمرغیان باشد ، چنان در ایران ، نیرومند بود که امکان گسترش چندان به الهیات زرتشتی و نفوذ موبدان زرتشتی نداد ، که اندیشه « آغازگری اهورامزدا » را وسعت دهند ، و بر اندیشه بنیادی و پیدایشی و بندهشی ، چیره سازند .

خدا ، در فرهنگ ایران ، بُن هر چیزی بود ، بُن هر انسانی بود ، نه آغاز ، نه آغازگرو آغازکننده انسان . بُن بودن خدا ، به معنای آنست که میان خدا و انسان ، خدا و گیتی ، هیچ واسطه ای نیست . نه تنها خدا ، در بُن بودن ، بیواسطه با

گیتی و با انسان بود ، بلکه خودش ، در گیتی و در انسان ،
 میروئید . خدا ، خودش « زمان » میشد و میگذشت ، یعنی
 « سپنجی » ، یا سکولار بود . گذر زمان ، گشت خدا بود .
 گذر زمان ، روند رویش و گسترش خدا بود . انسان درک
 « فنا شدن » ، از گذرخدا ، از زمان ، نداشت . حرکت
 (حرک = ارکه) ، بُن هستی بود . خدا ، بُن آب میشد ، بن
 زمین و خاک میشد ، بُن گیاه میشد ، بن جانور میشد ، بن
 انسان میشد و بالاخره در پایان ، انسان ، بن خدا میشد . خدا
 و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان ، همه از هم روئیده و
 بهم سرشته و بهم پیوسته بودند . طبعاً جهان ، جهان آستی و
 عشق و مهر بود . با همین « خواستی » که موبدان « در
 پس » پنج روزگانه‌بار گذاشتند ، « خواست » اهورامزدا را
 « آغاز » کردند ، و ریشه بُن را کردند . خواست که همان
 اراده و مشیت باشد ، درست با بریدن و با آغاز کردن ، کار
 دارد ، و دارای گوهر هردو هست . « بریدن » ، تنها از هم
 شکافتن بطور کلی نیست ، بلکه معنای کشتن و ستیزیدن
 راهم دارد . در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا (هرمز) در
 جایگاه روشن قرار دارد . از دیدگاه فرهنگ زرخدائی ، این
 « جایگاه روشنی » به معنای « زهدان روشنی » است که
 به مزاج موبدان نمیساخت . روشنی ، تیغ آهنی بود . به
 عبارت دیگر ، اهورامزدا ، در مکانی قرار داشت که همه
 اش تیغ برنده نور است . به سخنی دیگر ، اهورامزدا ، از همه
 چیزها ، بریده است . تیغ برنده روشنی است که اهورامزدا
 را از اهریمن و تاریکی پاره میکند . مفهوم زمان در آلمانی
 که Zeit است که همان تایید انگلیسی است ، به معنای «
 ارّه شده » است . اینست که مفهوم بریدگی زمان ، در واقع
 بیان بریدگی خدا از آفرینش ، بیان بریدگی همه بخشهای

گیتی از همست . بدینسان، جهان هستی ، جهان جنگ و ستیز و نا آرامی و نا آشتی میگردد . با بریده شدن زمان ، جهان هستی ، دوباره میگردد . جهان عشق ، تبدیل به جهان غزا میگردد . این تیغ برنده روشنی است که در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را از اهریمن ، می برد و جدا میسازد و میان او و اهریمن ، ایجاد « خلاء = تهیگی » میکند . همین علت بریدن نیکان از بدان ، موعمنان از کفار میگردد . واژه « آغاز » ، واژه ای جز همان واژه « غاز » نیست که یک الف بر آن افزوده شده است که در فارسی ، معمول و متداولست . غاز ، به معنای شکاف و پاره و باز شده و شکافته است . غاز ، به معنای چاک و تراک است . غاز کردن ، از هم شکافتن است . این واژه همان واژه « گاز » است که آلتی برای بریدن فلزات میباشد و همچنین نام « مقراض » یا دوکارد یا « برین » در کردی است ، که از همان واژه بریدن ، برآمده است . دانش یا روشنی یا حقیقت اهورامزدا و یهوه و الله ، غاز میکنند ، مقراض و تیغ و خنجر و شمشیری هستند که می برند . روشنی آنها ، علم آنها ، حقیقت آنها ، گوهر ستیزندگی و کشتار و جنگجویی و خشم و قهر و پرخاشگری دارد ، هر چند نیز که دم از مهر و محبت و رحم بزنند . خواست و اراده ، می برد . بکلی بینش و دانش ، نزد اهورامزدا و این الاهان ، گوهر دیگری پیدا میکند که « خرد » و « دین » در فرهنگ مغان دارد . بینش و علم و روشنی و هدایت الاهان نوری ، برنده هستند . از این رو ، ماهیت « آغازگری » دارند ، و بُن گیتی و انسان نیستند .

همین واژه « غاز » ایرانی ، به عربستان میرود ، و در تحولش به مفهوم « غزا ، غزوه ، غازی ، قاضی » علت

العلل بلاهائی میشود که ما امروز گرفتار آن هستیم . باید دانست که گرانیگاه اسلام در حکومت ، قضاوت است ، نه « قدرت مقننه » . دستگاه قضائی ، اصلست ، و « قدرت مقننه » ، حرف بی معنائیست . و این منش « قضا » که بریدن و کشتن و قساوتست ، گرانیگاه هر گونه حکومت اسلامیست . واژه « غازی » ، که در عربی به کسی گفته میشود که برای کشتن کفار به جنگ میرود و واژه « قاضی » که در عربی به داور گفته میشود ، درست از همین ریشه « غازکردن = آغازکردن » برآمده اند . چنانچه « غزو » که ریشه « غزوه » هست ، که سراسر عمر رسول الله در آنها گذشت (چون غزا ، بهترین کار در دنیا است) ، در عربی ، هم به معنی خواست و اراده و قصد است و هم به معنای جنگ کردن است . کشتن و بریدن و جنگ و ستیز ، دوست همگام و همسرشت « خواستن و اراده کردن » است . همچنین « قضاء » که ریشه قضاوت و قاضی است ، در اصل به معنای کشتن است که « قض » باشد . قض ، به معنای معنای کوفتن و بریدن و کندن است . قض ، به معنای سوراخ کردن است . در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، می سفتد و سوراخ میکند . دیده میشود که آغازگری ، با خواست ، و با ستیز و جنگ و کشتار ، سروکار دارد . اینست که این الاهان ، همه با خواست ، آغاز میکنند ، و با آمدنشان ، هم حق را از باطل ، می برند ، و هم با این بریدن ، جنگ و ستیز در جامعه انسانی آغاز میشود . « آغازکردن » ، وارونه « بُن » که گوهر پیوستگی و آمیختگی دارد ، ماهیت برندگی و کرانیدن و پاره سازی دارد . بُن ، با یک جهان پیوسته کار دارد ، و آغاز ، با پارگی یک جهان به دو

جهان ،اره کردن هستی ، به دوزد ناسازگار باهم کار دارد .

درک تفاوت مفهوم « بُن » در « بندهش » با مفهوم « آغاز » در الهیات زرتشتی و در همه ادیان ابراهیمی ، فوق العاده مهم است . از اینجاست که خرد ورزی ، در جهان نگری و بینش ایرانی ، بکلی با الهیات زرتشتی و ادیان ابراهیمی فرق دارد . خرد در فرهنگ مغان یا خرمدینان یا سیمرغان ، جستجوی بُن است . سعادت در بن انسانهاست . حق و قانون در بُن انسانهاست . حقیقت یا اشه در بُن انسانهاست ، و بُن را باید همیشه جست . در الهیات زرتشتی ، مفهوم « خواست اهورامزدا در آفریدن » ، به سرحد مفهوم « خالقیت » در ادیان ابراهیمی کشیده نمیشود . خواست اهورا مزدا ، « خالق از هیچ و نیستی » نمی باشد ، خودش جانشین تخم میشود ، و سرچشمه و اصل رویندگی و پیدایش میگردد . در واقع خودخواست ، ویژگی رویندگی دارد . چنانچه در داستانی از آفرینش (پژوهشی در اساطیر ، عفیفی) ، اهورامزدا ، از بخشهای تن خود ، با خواست خودش ، اجزاء وجود خود را به رویش و گسترش میانگیزد و میگمارد . اهورا مزدا خودش با خواست خودش ، گیتی میشود . گیتی ، از اجزاء وجود خود اهورامزدا با خواست اهورامزدا ، پیدایش یافته است . وجود این داستان ، نشان میدهد که زرتشت ، تصویر دیگری از اهورامزدا داشته است که موبدان زرتشتی از آن ، جعل کرده اند . الهیات زرتشتی ، نتوانست از این تصویر ، پیایندهای عالی و ژرف آنرا در اجتماع و سیاست (جهان آرائی) و حقوق بکار ببندد . از اینرو ، الهیات زرتشتی را نمیتوان کاملاً با ادیان ابراهیمی در یک ردیف گذاشت . الهیات زرتشتی ، همیشه

تابع فرهنگ مغان یا سیمرغی میماند . خواست اهورا مزدا ، اصل و سرچشمه رویش میگردد ، نه خالق رویش . در واقع گسترش اهورا مزدا به گیتی ، همان « گسترش تخم بود » که در اصل ، به شکل « تخم یا دایره ای بود که بال پیدا میکند » . سپس ، این « تخم گسترده پر » ، تبدیل به « سیمرغ گسترده پر » میشود و نزد هخامنشیان ، تبدیل به « انسان گسترده پر » میشود . انسان (که گوهر خواهنده ، پیدا کرده ولی خواستی دارد که روینده است ، نه برنده و گشونده) ، پروبالهای خود را میگسترده و گیتی میشود . 1- گسترده بُن و تخم به گیتی ، 2 - تبدیل به گسترده بالهای مرغ میشود . بالها و پرها ، نشان امتداد مرغ در گیتی میشوند ، و بالاخره تبدیل به 3- گسترش انسان ، بابالهای خود ، در گیتی میشود . انسان ، وجودیست کیهانی ، همانسان که خدا ، هستی کیهانیست . وجود این اندیشه در ضمیر ایرانی بود که به تائسیس « نخستین امپراطوری = جهان خدیوی » در جهان آنروز کشید . این درک انسان ، به کردار « هستی کیهانی » ، بنیاد اندیشه حقوق بشر است که فجرش از نخستین منشور حقوق بشر کوروش ، در تاریخ طلوع کرد . انسان ، از بُنی میروید که بُن زمان ، بُن گیتی و بُن همه جانهاست و طبعا گوهر کیهانی دارد .

www.jamali.info

چگونه
 « هماهنگی در کثرت »
 جانشین
 « توحید »
 میشود ؟

سکولاریته و حقوق بشر
 نوزائی فرهنگ زخدائی ایرانست
 سیمرخ بازبه آشیانه اش که ایران
 (ایر + یانه = خانه سیمرخ) است
 باز میگردد

خدایان ایران، خدایان زمان، یا بسخنی دیگر، خدایانی که اینهمانی با زمان و گیتی دارند، بوده اند، و وجودی، جز تحول زمان، یا گشت و گذار زمان نبوده اند، یعنی سپنجی، یا «اصل سکولاریته» بوده اند. خدا، در تحول گیتی و تاریخ، «میگردد، درچهره یابی های گوناگون، به خود میآید». زمان، گشتن یا «گردیدن خدا = تحول یافتن خدا» است. گذریا گشت زمان، مقدس است. آنچه میگذرد، فانی نمیشود، بلکه خدا، «میشود». ادیان ابراهیمی بودند که در طرداین خدایان زمان، اندیشه سکولاریته را هزاره ها، زشت و تباه و طرد ساخته اند.

سکولاریته ، در واقع ، جنبش نوزائی زنخدایان است . سکولاریته ، « زایش همیشه از نو بِن هستی » ، و طبعاً « جشن زاده شدن روز بروز این بِن هستی از نو » است . سکولاریته در ایران ، چیزی جز « نوزائی فرهنگ زنخدائی ایران » در « پیکریابی نوین » نیست . « دجال » که همان سیمرغ یا زنخدای ایران باشد ، دوباره از خاکسترش، آتشی نوین میافروزد و زبانه میکشد . دجال ، که زشت سازی سیمرغ (آل) ، خدای نوزائی و فرشگرد بود ، در آخرالزمان باز میآید . دُرُ + آل ، خدای خشم و قتل و قهر نبود ، بلکه « آل » مامای رستم ، نگاهبان حکومت ایران، همان خدای مهر، خدائی بود که بینشی نو را از هر انسانی میزایانید و هر انسانی ، ارج و اصالت انسانی خود را میشناخت . ایران که در اصل ، « ایر + یانه » باشد ، به معنای لانه و آشیانه سیمرغ ، یا « سه تائیکتائی » یا هماهنگی ، یا سام است . ایران ، انجمن هماهنگی خدایانست .

جنبش سکولاریته ، در بنیاد ، پیکار برضد « مفهوم زمان گذرا » در همه گستره های زندگیست . جنبش سکولاریته ، این مفهوم زمان را ، از همه گستره های زندگی ، ریشه کن میکند و بیرون میاندازد و طرد میکند . ادیان نوری و ابراهیمی، میگفتند و میگویند که : آنچه متعلق به زمان گذراست، بی ارزش است ، و آنچه متعلق به زمان ناگذراست ، ارزش دارد . به عبارت دیگر، در گذر زمان ، معنائی و حقیقتی نیست . زمان ، تهی از خداست . زمان ، گذرو گشتن و گردیدن است ، ولی خدا ، نمیگذرد و نمیگردد . سعادت و حقیقت و الله و معنا ، « فراسوی گذر » قرار دارند . در آنچه میگذرد و میگردد و میشود، خدا و سعادت و حقیقت و معنا نیست . خوشی گذرا ، بی ارزش است . زندگی در گیتی ، چون گذراست ، بی ارزش و بی

معناست تلاش برای رسیدن به آرزوها و خواستها و آماج گذرا ، تلاشی بیهوده است . ولی آبادسازی گیتی و دادگری درگیتی ، و زندگی شاد درگیتی ، همه هدفهای گذرا درگیتی هستند که گوهر سیاست و حکومت و علم و هنر و ادبیات و اخلاق و حقوق و قانون میباشند . در اسلام ، زندگی گذرا ، خوشی و سعادت گذرا ، بینش ازگذرندگان ، بی ارزش است . آنچه گذشت ، پوچ و بی معنا شده است . جنبش سکولاریته ، خیزش برضد این اندیشه است که در ادیان نوری ، همه گستره های زندگی را قبضه کرده است . در این ادیان ، زندگی گذرا را میتوان با تلاش برای غایات ناگذرا ، تصرف کرد . درزندگی فانی ، باید برای غایات باقی کوشید ، تا به آن ، ارزش و معنا داده شود . سکولاریته ، جنبشی برضد این شیوه اندیشیدن است . **خدایان ایران که خدایان زمان بودند ، برضد این شیوه اندیشیدن بودند .** بُن زمان ، هر روز ، خدائی دیگر « میگذشت » . زمان ، گشت و گذاریا تحول یابی خدایان بود . زمان ، هر روز ، خدائی دیگر ، گلی و خوشه ای دیگر ، آهنگی و ترانه ای دیگر ، جشنی دیگر ، شادی ای دیگر ، پایکوبی دیگر ، « میگردید » .

الاهانِ ادیان نوری ، هزاران سال ، درست برضد این « خدایان زمان » جنگیده اند ، و آنها را بنام جهالت و کفر و شرک و ظلمت ، زشت و ناپاک ساخته اند . خدای زمان ، این معنارا نداشت که خدائی بود که باقدرت بیکرانیش ، زمان را فراسوی وجود خودش ، خلق میکرد ، بلکه این معنارا داشت که خودش ، تبدیل به حرکت (حرک = هرک = ارکه) زمان ، تبدیل به « تحول » میشود (تحول = حال به حال شدن = آل ، همیشه خود را از نو میزاید . آل که سیمرغ باشد ، همیشه از نو ، آل میشود) . این خدا بود که در

گیتی و در زمان ، میگذشت . گیتی با خدا و در خدا ، گردش میکرد و میرقصید . الاهان نوری ، این خدایان را تبعید کردند ، و جنبش سکولاریته ، تلاشی است برای بازگرداندن این خدایان ، از تبعیدگاه هزاران ساله اشان ، که بن جان همه انسانها باشد .

در ادیان ابراهیمی ، توحید ، برترین اصل است . توحید ، ایمان آوردن انسانها به تصمیماتی است که از یک « بینش مطلق » گرفته میشود ، و هنگامی همه مردمان ، به چنین تصمیماتی از ان بینش مطلق ، ایمان آورند ، اجتماع ، « وحدت » مییابد . وحدت اجتماعی ، پیآیند ، ایمان آوردن همه افراد اجتماع ، به چنین بینش و تصمیماتیست . هرکسی که به این بینش مطلق و تصمیماتش ، ایمان نیاورد ، طبعاً « اصل اختلال در اجتماع » است . «ایمان» ، اصل اجتماعساز است ، و بی ایمانی ، اصل نابود سازنده اجتماعست . کسی شهروند شمرده میشود که موءمن است . کسیکه موءمن نیست ، از حقوق برابری شهروندی بهره مند نمیشود .

فرهنگ ایران ، « دین » را پدیده ای نمیداند که کسی به آن « ایمان » آورد ، و به آن ، آشکارا ، گواهی دهد و اعتراف کند . این « ایمان » است که نیاز به گواهی و شهادت دادن دارد . « دین خود » را هیچکس نمیشناسد و نمیداند ، که به آن گواهی بدهد . دین در فرهنگ ایران ، « نیروی زاینده گی بینش و روشنی ، از خود هر انسانی » است ، نه شهادت دادن به آموزه ای ، که آنرا بر سر درفش بیاویزد ، و هر کجا عربده بکشد که من بدان ایمان دارم .

این گونه اقرارها و اعترافها و شهادت دادنها ، عملیست ضد دینی، و فقط بازدارنده زایش بینش حقیقی از بُنِ خود هر انسانیست . « دین » هرکسی ، برای خود هر انسانی نیز ، گمنام است . شهادت دادن به ایمان خود ، غیر از بیان « دین خود » است ، و شهادت دادن به ایمان خود ، فقط دین را که نیروی زایش بینش نو از بُنِ خود است ، میپوشد و خفه میکند . ایمان ، بازدارنده دینست ، که جوشش هماهنگی و مهر ، از بُنِ خود انسان باشد .

در فرهنگ ایران ، توحید ، برترین اصل نیست ، بلکه « هماهنگی - کثرت » برترین اصل است . هماهنگی که از کثرت ، پیدایش یابد، و وحدتی که استوار بر هماهنگشوی همیشگی باشد ، به قبول سه اصل باهم کشیده میشود

1- کثرت

2- هماهنگی

3- توحید .

در فرهنگ ایران ، این سه اصل، از هم جداناپذیرند ، و یکی، بدون دیگری ، ارزشی و معنایی ندارد. این سه اصل هستند که در کنار هم اجتماع سازند ، نه ایمان . کثرت ، بطور خودجوش از بُنِ خودشان ، هماهنگ میشوند ، و یگانگی که از هماهنگشوی کثرت و تنوع و تعدّد (پلورالیسم = چندتائی) ، پدید آید، آرمانیست که فرهنگ ایران ، میجوید . فرهنگ ایران ، در پی تحمیل « ایمان به یک بینش » که در یک آموزه یا شخص ، پیکر به خود گرفته ، نیست ، بلکه مردمان را بدان میانگیزد که از بُنِ خود، باهم هماهنگ شوند، و در این هماهنگی ، معنای وحدت اجتماعی را دریابند. ادیان ابراهیمی ، ایمان به یک مرجعیت الهی ، به یک کتاب مقدس ، به یک رسول الهی ، به یک

آموزه و به یک مظهر الهی را ، بنیاد « ساختن جامعه و حکومت » میدانند . ولی فرهنگ ایران ، جستجویی را که از بن خود مردمان برای هماهنگ شوی ، صورت بگیرد ، بنیاد جامعه سازی و حکومت سازی میداند .

به همین علت نیز بود که فرهنگ ایران ، توانست نخستین امپراطوری ، یا نخستین « جهان شهری » را پدید آورد . یک جهان ، برپایه هماهنگشوی و هماهنگی خواهی همه افراد ، و همه اقوام و ایلات و همه امتهای عقیدنی ، و همه نژادها و زبانها ...

در شهر آتن ، نخستین برق اندیشه دموکراسی برای برهه ای کوتاهی از تاریخ (نزدیک به بیست سال) زده شد . ولی در ایران ، اندیشه جهان شهری ، برپایه اندیشه « هماهنگی از پائین و از بن انسانها ، سده ها آزموده و پرورده و گسترده شد . درست امروز ، جهان ، نیاز به این سراندیشه دارد .

اندیشه « هماهنگ شوی ملتها و جامعه ها و امتهای و نژادها » از بن خود انسانها ، که « هماهنگشوی درکثرت و تنوع » باشد ، باید امروزه در گستره جهانی ، واقعیت یابد . هماهنگشوی درکثرت از بن خود آنها ، « واسطه » و « ایمان به واسطه » و « عقل تابع ایمان » را ، شرّ الامور میدانند . بقول شیخ عطار :

بگذر ز نقل و عقل ، طلب کن تو جان پاک

چندین عقیده از پی عقل فکور یافت

خیر الامور اوسطها ، عقل را بود

زیرا که عشق ، واسطه ، شرّ الامور یافت

در عرفان ، عقل ، به « عقل تابع دینی » اطلاق میشود که استوار بر واسطه (منقولات و کتاب و انبیاء) است . نفی عقل و خوارشماری عقل در عرفان ، در واقع نفی همان «

دینیست که ایمان مردمان را میطلبد « . جان ، هنگامی پاک است ، که از بُنِ خودش میجوشد، و نیاز به واسطه و عقل استوار بر واسطه، ندارد .

این اندیشه « **هماهنگشوی خود جوش ازکثرت** » ، در خودِ واژه « **هم** » موجود است . خود واژه « **هم** » معنای « **هماهنگی** » را داشته است .

هم = سم (هماهنگی) = سامان = سام

خردِ سامانده در بُنِ هراساناست

چرا « سام » ، همپرس و هماهنگ با سیمرغ میشود؟

اندیشه « **هماهنگی خودجوش ازکثرت** » ، در خودِ واژه « **هم = سم** » بوده است . هنوز در پشتو ، « **سم** » که همان « **هم** » باشد ، به معنای « **هماهنگی** » است . در سانسکریت ، « **سم** » ، دارای معانی همراه ، اتحاد ، کمال ، تمامیت ، بهم پیوستن و پیش آهنگی است . این همان واژه **to sum** در انگلیسی به معنای جمع کردن و **sammeln** در آلمانی به معنای گرد آورنده و **summe** به معنای مجموعه است .

به همین علت ، نخستین پهلوان شاهنامه ، که نخستین کسی است که به همپرسی با سیمرغ میشتابد و اصل قداست جان ، و مهر به جان را در می یابد ، و فرزند خود را که زیر فشار دین اجتماع ، دور انداخته بود ، باز میگیرد ، « **سام** » خوانده میشود . **سام** در شاهنامه ، همان نقش متناظر بنیادی « **ابراهیم** » را در ادیان ابراهیمی بازی میکند . ابراهیم بنیاد ادیان ابراهیمی را با قربانی اسحق یا اسمعیل میگذارد . برای او « **امرِ یهوه یا الله** » ، مقدس است و حاضر است ، مهرهای گیتی را برای آن امر مقدس ، قربانی کند . برای **سام** ، فقط « **جان ، مقدس میشود** » ، و حاضر است برای آن ، از دین و شریعت حاکم بر اجتماع دست بکشد . از این

رو ، سام و زال و رستم ، که در واقع باهم نماد سه تا یکتائی هستند ، حق به بخشیدن تاج دارند . آنها برپایه همین « قداست جان، و حق انسان به آزادی فردی که سیمرغ به زال میدهد و سام ، برای اجرای آن حق ، پیمان با سیمرغ می بندد » ، اصل دادن حقانیت به حکومت، و لغو و باطل کردن این حقانیت از حکومت ستمکار هستند. و درست واژه « سام » که همان واژه « سم = هم » میباشد، دارای معنای هماهنگیست . در سانسکریت saama سامه را معمولاً بجای سامن saaman (که همان سامان ایرانی باشد) میگذارند . البته سامان ، بنا بر مخزن الادویه و تحفه حکیم موعمن ، به معنای « نی » است . به همین علت است که در سانسکریت ، سامن ، به معنای « سخنان جذاب یا چرب و نرم برای تحبیب مخالفین » است . همچنین به معنای « مذاکره از طریق دوستانه و از روی میل » است . به همین علت بوده است که هم هخامنشیها و هم سپس در ایران ، به رهبری کردن و اداره کردن و حکومت کردن ، « نییدن » میگفته اند . البته « سامانیدن » هم، همان معنای « نییدن » را داشته است . خرد سامانده که در بن انسانست ، در واقع خریدیست که چنین گوهری دارد . خرد سامانده ، خریدیست که با گفتگوی دوستانه و با سخنان جذاب، بدون کاربرد قهر و خشم و پرخاش و تهدید و انذار، در آن میاندیشد که چگونه مردمان را در راستای هماهنگی بیانگیزد . سامان که به نظم و نظام گفته میشود و کردها به حکومت نیز میگویند ، همین معنای سازمان دادن یکجامه و جهان آرائی برپایه سخنان جذاب و نرم است . سامانیان ، نیز به معنای حکومتگران، بدین شیوه هستند. در بن هراسانی ، خرد سامانده ، یا به سخنی دیگر، خرد

همآهنگسازنده و خرد به هم پیوند دهنده میباشد. این خردسامانده در بُن زمان و کیهان نیز هست که به معنای آنست که جهان وتاریخ ، استوار بر خرد ضد خشم و قهر است . چنین خردی در بُن انسانها ست که بنیاد قانونگذاری و ارزشگذاری و ایجاد نظم است .

امروزه ، این گستره معنای « سام و سم » یا « هم » و ارزش فوق العاده ای که دارد ، از اذهان ما به کلی محوشده است . ولی در زبان پهلوی hamih=همیه ، دارای معنای همآهنگی + محفل و اتحادیه + انجمن بوده است . hambudan همبودن به معنای متحد شدنست . همنیدن hamenidan ، به معنای متحد شدن و ترکیب شدن است . این « همیه » یا این « سم و سامان » برترین اصلی بود که همه را - چه خدایان و چه گیتی را - دربرمیگرفت . هر حرکتی و عملی و اندیشه ای و آفرینندگی ، پیایند همآهنگی ، پیایند سامان و سم ، پیایند « سنتز بدون غلبه خواهی و قهر » بود . از این رو بود که در بُن زمان، و در بُن انسان، و در بن هر جانی ، در بن آب و گیاه و زمین ، این همآهنگی در کثرت بود ، که سرچشمه و اصل آفرینندگی است. در سانسکریت سم بوتی sam-bhuti که همان « همبودی » باشد به معنای اصل + مبدء + وصل + ظهور قدرت یا عظمت یا نیروی فوق بشری است .

این همآهنگی تراویده و جوشیده از بُن کثرت ، اصل آفرینندگی ، سرچشمه عمل و بینش، اصل جاودانگی و بقا ست . از همآهنگی ، نیروی آفرینندگی وزندگی ، پیدایش می یافت . نوزائی و فرشگرد ، پیایند همآهنگشوی از نو است . از همپرسی خدا و انسان ، که گونه ای همآهنگیست ، خرد بینش آفرین ، برمیخاست . خدا ، آموزگار انسان نبود

تا بینش را به او بیاموزد ، بلکه با انسان می‌آمیخت ، و از این همپرسی انسان و خدا باهم ، خردِ بینش آفرین ، پیدایش مییافت . این بود که خدایان در فرهنگ ایران ، در « همبغی » باهم می‌آفریدند . تتها آفریدن ، معنای بریدگی دارد ، که نبودِ مهر یا عشق است . خدائی که تتها بخواد بیافریند ، نه میتواند باشد ، و نه اصل عشقست ، چون بریده از دیگرانست. خدایان ایران ، در همبغی ، در همخدائی (درهماغوشی خدایان) درهماهنگی جوشیده ازگوهر و بُنشان باهم ، جهان را (آسمان ابری را ، آب را ، زمین را ، گیاه را ، جانور را ، انسان را) می‌آفریدند . خود خدا هم ، از همبغی ، پیدایش مییافت . این اندیشه که یک خالق ، با علم و قدرت بیکرانه خود ، انسان یا گیتی را خلق میکند ، برای آنها ، به کلی نامفهوم و بی معنا و مطرود و ضد عشق بود ، چون برضد « اصل همیه » ، برضد « اصل سامان » بود . چون برضد واژه « یزدان » بود . یزدان ، از واژه « یز » ریشه میگیرد ، و « یزرونین » که فعل « یز » باشد ، همان معنای « نییدن و سامانیدن » را دارد . ایزد ، در یزش کردن ، که نواختن نی باشد ، همه را هماهنگ میسازد . برای آنها « نیرو » ، پیآیند اصل هماهنگی بود . کسی نیرومند است که قوای وجودش ، هماهنگند . یک خدا ، بخودی خود ، نیروی آفرینندگی نداشت . اینکه اهورا مزدا ، جدا خودش می‌آفریند ، و اهریمن ، جدا خودش می‌آفریند ، این از ساخته های موبدان زرتشتی ، و برضد فرهنگ ایران بود . این سر اندیشه ، چنان در فرهنگ ایران ، ریشه ژرف داشت که الهیات زرتشتی نمیتوانست به هیچ روی ، از اهورامزدا ، تتها خدای خالق بسازد . اهورامزدا را نمیتوانست « نخست ، میان برابران » بکند ، ولی نمیتوانست ،

تتها آفریننده بسازد. این تلاش مداوم برای «تتها آفریننده سازی اهورامزدا»، علت سرکوبی اندیشه های آزادی و حکومت بر پایه خواست ملت و گزینش حکومت برپایه خرد(شهریور که خشته وئیره باشد، به معنای گزینش حکومت برپایه خردآزماینده است) و سوسیال میشد .

رد پای اندیشه همبغی در آفرینش جهان ، از جمله در بخش چهارم بندهش ، پاره 39 باقیمانده است . در آنجا میآید که :
 « تا پیش از آن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز که رپیهوین است ، هر مزد با یاری امشاسپندان ، به رپیهوین گاه ، مینوی یزش را فراز ساخت . به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید . » .

اهورامزدا در نیمروز با امشاسپندان ، یزش میکند و در هنگام یزش کردن امشاسپندان با اهورامزدا ، آفریدگان ، آفریده میشوند. برای درک دقیق این گفته ، باید سه اصطلاح 1- امشاسپند 2- نیمروز و 3- یزش کردن را شناخت .

اهورامزدا ، خودش یک امشاسپند است و جزو امشاسپندانست . این به خودی خودش ، بیان برابری اهورامزدا با سایر امشاسپندان است . عبارت نام برده در بالا ، در واقع بیان آنست که خدایان ایران در همسرای و همنوازی ، باهم همه چیزها را میآفرینند . در هزوارش دیده میشود که « یزرونین » ، نییدن است که در اصل به معنای نی نواختن است و به معنای « ساماندادن در هماهنگساختن یا مدیریت ورهبری کردن » بکار برده میشده است . در متون زرتشتی ، یزش کردن ، به معنای پرستش کردن و قربانی کردن ترجمه میگردد . همچنین « یز yaz » به معنای « نثار کردن » ترجمه میگردد. مفهوم قربانی کردن ، جانشین مفهوم نثار کردن میگردد ، که در اصل « خودافشاندن خدا ،

وجود خود را « بوده است . اینکه همه خدایان باهم یزش میکنند ، دارای چه معنائیست ؟ این ها همه با هم پرستش و قربانی میکنند . رواست که پرسیده شود ، خدایان برای که پرستش و برای که و چه قربانی میکنند ؟ یکی از موبدان زرتشتی نوشته است که یزش کردن اهورامزدا بیان فروتنی اوست ! این ترجمه ها و برداشتها ، همه ، تحریفات و سفسطه گریهای موبدان زرتشتی است که امروزه نیز آخوندها و شبه آخوندها در ساختن اسلامهای راستین ، میکنند ، تا اسلام را ، نجات دهند . اسلام ، دیگر نمیتواند کسی را نجات بدهد ، از این رو ، همه اسلام راستین سازان ، نجات دهنده اسلامند .

اساسا شیوه آفرینندگی خدا در فرهنگ ایران ، خودافشانی یا نثار و ایثار هستی خود بود . ایزدان ، باهم خود را نثار میکنند و گیتی را با زمان در این خودافشانی ، پدید میآورند . در تصویری دیگر ، سیمرغ ، خوشه فراز درخت بس تخمه است ، که دانه های خود را میافشاند ، و این دانه ها ، جانهای گوناگون هستند . و واژه « بس » ، از همان ریشه « واس » است که خوشه گندم باشد . نی نواختن ، هم معنای زادن ، و هم معنای خود افشاندن و جوانمردی را داشت . جوانمردی با « مردی و مردانگی » پیوندی نداشت ، بلکه جوانمردی ، شیوه آفرینش خدایان ایران بود . خدای ایران به امر ، خلق نمیکرد . این خود افشانی خدا ، معنای « مهرورزی » داشت . خدای ایران ، به بندگانش و عبادش ، مهر نمیورزید ، بلکه در افشاندن خودش ، همان انسانها میشد ، و انسان ، عبد و بنده اونبود ، و خداهم معبود او نبود . عبودیت و مهرورزی ، دو پدیده متضاد باهمند . تا انسان ، عبد الله است ، و باید عبودیت الله را بکند ، الله

نمیتواند به او، مهرپورزد و انسان هم نمیتواند به الله مهرپورزد. فقط خدا در خودافشانی است که انسان میشود، و این، تنها راه مهرورزی و دوستی است. خدای ایران، گیتی را فراسوی وجود خود، خلق نمیکند، بلکه از افشاندن وجود خود، گیتی و انسان را پدید میآورد. او «یزش میکند»، و یزیدن، هم به معنای نی نواختن است و هم به معنای «خود را نثارکردن» است، تا جهان، جهان مهرورزی بشود. فرهنگ ایران، گوهر یهوه و پدرآسمانی و الله را تهی از عشق میداند، هرچند هم گهگاه، وعظ مهر و محبت نیز کرده باشند.

و چون خدا = سیمرغ = ارتافرورد، بُن انسانست، پس فطرت و طبیعت هر انسانی، نثارگری است. نخستین عمل خدا و طبعاً آغاز هر عملی، خودافشانیست. اینست که واژه «یزک» به مقدمه و پیشاپیش لشگر، گفته میشود. و در ترکی، یاز به معنای گشودن و شروع کردن است. در ترکی، یازماق، به معنای گشودن و شروع کردنت است. ایزد، یزدان، یزید، یزت: 1- از سوئی به معنای خود افشان و ایثارگراست. این خداست که خود را قربانی میکند (= جانفشانی میکند) تا جهان و انسان، پیدایش یابد. خدا، نمیخواهد که انسان برای اطاعت از امر او، خود را قربانی کند. ایرانیان، زائیدن و نواختن نی را که به معنای جشن (یز + نا = یسنا) باشد و بطور کلی موسیقی یا سماع را، ایثارگری و خودافشانی میشمردند. از این رو به رقص، پایکوبی و آستین افشانی میگفتند. اینست که به نثار، شادباش گفته میشود.

آنچه در متن گذشته بندهش، «گاه نیمروز» یا «رپیهوین» شده است، خدائست که از خدائی، تهی ساخته شده، و فقط

نام زمان گردیده است . نام خدا ، رپیتاوین ، دیگر به خدا اطلاق نمیشود، بلکه به « زمان بی خدا ، خالی از خدا » گفته میشود . بدینسان ، زمان ، تهی از معنی میشود . زمان ، دیگر ، « گشتِ خدا » نیست ، بلکه فقط و فقط « گذرو فنا » است . رپیتاوین ، نام خدائست که با این برهه زمان، اینهمانی داشته است، و به معنای دختر جوان (= رپیتا) نی نواز (= وین) است . در واقع همین خود رپیتاوین است که در نیمروز، گیتی را میزاید .

در هزوارش دیده میشود که نام یزت yazat ، جاتن jaaten است . « جاته » در سانسکریت ، همان واژه « زاده ، زادن » است و به معنای تولد یافته ، زائیده شده ، ایجادشده ، ظاهرشده است . پس یزت یا یزد یا یزدان، جاتن است که زادن باشد . نی نواختن و سرانیدن ، اینهمانی با زادن دارد . خدایان ایران، زاینده و سراینده یا « جشن ساز» هستند . روند تکوین یافتن و پیدایش ، روند جشن ساختن است . وجود یافتن درگیتی و درزمان ، شادشدن است . این اندیشه ، بنیاد فرهنگ زرخدائی ایران در برابر بودائیکری و ادیان ابراهیمیست . معنای واژه « یز » در واژه « یزله » درگوش شوشتری باقیمانده است . شوشتریها به دور نخل تعزیه یایکوبی میکنند و میسرایند . این نخل تعزیه ، ربطی به امام حسین نداشته است ، بلکه اطاقی بوده است که در آن تمثالهای بهرام و سیمرغ (صنم) را که بُن گیتی و زمان هستند مینشانده اند، و برای جشن بذرافشانی این اطاق را به دشتها حمل میکردند . در واقع آنها تخمهای سیمرغ را در دشت ها میافشانده اند . درست به این نخل، امروزه ، گویهائی آویزان میکنند که تخمهای سیمرغ مینامند . هرگاه این نخل را درجائی بزمین می نهند ، به دورش میرقصند و

سرود میخوانند و این را « یزله » مینامند . اینست که واژه « رخس » درکردی نیز ، هم به معنای رقصیدن است و هم به معنای تکوین یافتن است . البته « یز » ، همان واژه « یاز = جاز » است که درشوشتری ، به معنای نی است . نی که همان هوم (خوم = خم = خامه) باشد ، رد همه گیاهان است . و درکردی ، « یاساین » که امروزه معنای سوت زدن را دارد ، همین نی نواختن است .

اکنون به واژه « امشا سپند » پرداخته میشود . درالهیات زرتشتی ، بتدریج اندیشه هفت امشاسپند ، ریشه دوانید . این هفت امشاسپند زرتشتیان در فرهنگ زرخدائی ، همان خدایان هفته یکم ماهند ، که باهم بُن خدا ، یا بُن خرم و یا فرخ بودند . هنگامی هر مزد را ، جانشین فرخ و خرم ساختند که در فرهنگ زرخدائی نام روزیکم بود ، آنگاه این هفته که بُن فرخ و یا خرم بود ، بُن اهورامزدا شمرده شد . دربندهش دیده میشود که همه خدایان ایران ، امشاسپند هستند ، و در واقع همه باهم ، گیتی را میآفرینند . این « سپند یا سینتا یا سپنا » ، به معنای سه اصل ، سه مبداء و سه زهدانند . چه « پند » و « پنت » و « پن » به معنای زهدان است ، که سپس برای خوارشماری به « سوراخ مقعد » برگردانیده شده است . چنانچه نام فرزند ، پندند است و پندند = پند + اند ، به معنای تخم زهدان است . و چون زایش ، همیشه پیدایش و بینش بوده است ، ازاینرو نیز « پند و پندار » به معنای بینش است . سینتا ، سه اصلی هستند که در پیوستگی باهم ، بُن جهان و زمان و انسان و جان هستند . همین واژه است که تبدیل به « سپنج » شده است . سپنجی سرا که گیتی باشد ، درالهیات زرتشتی ، دنیای گذرا = دنیای زرخدایان = دنیای فانی ساخته شده است . پنچ و

فنج و پنگ که همه در اصل از ریشه پنت هستند، دارای معانی خایه و تخم و خوشه هستند. از سه بُن یا سپنتا یا سپنج، که نشان «همبغی بنیادی» است، هر روز، خدائی یا امشاسپندی دیگر میروید یا می یازد یا میافشانند. زمان که واحدش سی روزهرماه‌یست، روند افشانندگی یا گسترش شاخه های یک درخت از یک بُن است. اصلاً یاز، به معنای درختی نیز هست که شاخه های خود را میگستراند. پس امشاسپنتا، چنانچه بطور معمول ترجمه می‌گردد، به معنای «نامردنی مقدس» نیست. پیشوند «آ» در امشا، همیشه معنای نفی ندارد، بلکه در اینجا معنای تاءبید ی دارد. معنای «مشا» در نام گیاهان باقی مانده است. مشا، نام گیاهیست که به عربی حی العالم، یا گل بستان افروز است که گل ویژه سیمرخ یا ارتا فرورد است. نامهای دیگر این گل، همیشه + ضیمران + اردشیرجان + فرخ + داه (= داح) + همیشه بهار + همیشه جوان است. پس امشاسپند، به معنای: بُنی است که همیشه بهار و جوانی میآورد، همیشه زندگی از نو میآورد. به عبارتی دیگر، درخت زمان، بُنی دارد که هر روز، شاخه ای تازه، گلی تازه، آهنگی تازه میآورد. زمان، فانی و گذرا نیست، بلکه درست وارونه اش، افشاننده تازه به تازه بهار و جوانی است. اکنون، به توضیح گفته ای که در پیش از بندهش آورده شد، رو میآوریم. سپنتا که سه پند (سه اصل و مبداء و زهدان) باشد، سه تائیسست که در همبغی یا همآفرینی، بُن همیشه رویا و همیشه آفریننده و همیشه افشاننده و همیشه افزاینده و گسترنده است، که هر شبانروز، به شکل خدا یا ایزد یا امشاسپندی دیگر در میآید. یک بُن سه تائی، در همبغی و درهماغوشی و در عشق (یوگا = یوغ) سی 30 چهره

گوناگون پیدا میکند . اینست که باهمدیگر ، سی وسه خدا میشوند . یک بُن (سه پنتا = سه پنا = سه پنج) است که همیشه از نو ، به خدائی دیگر ، تحول می یابد ، و همزمان با آن ، بخشی از هستی درگیتی میشود . در واقع تحولات یک بُن سپنی = سپنتائی = سپنجی ، همانسان که گشت زمان میشود ، همانسان روند پیدایش گیتی (سپنجی سرا) و همانسان روند همبغی سی خدا در آفرینش گیتی ، سی امشا سپند میشود .

الهیات زرتشتی ، وقتی بجای سی امشاسپند ، هفت امشاسپند گذاشت ، آنگاه ، برای هرکدام از این امشاسپندان هفتگانه ، عده ای از همان امشاسپندان باقیمانده را ، همکار برگزید . هرچند ایده همکاری ایزدان ، در ظاهر درالهیات زرتشتی باقی ماند ، ولی همکاری = همکرداری ، معنای اصلیش را که « همآفرینی و همبغی » است از دست داد . این سی خدا یا سی امشاسپند ، مستقیماً از یک بُن پیدایش می یابند ، ولی در فرهنگ ایران ، همه باهم در همکاری و هماندیشی و همروشی (حرکت باهم) گیتی را باهم میآفرینند .

اندیشه سی وسه خدای ایران ، از تصویر حرکت ماه در بروج 27 گانه پیدایش یافته بود . ماه ، در هرخانه یا بیت یا برجی دیگر منزل میکرد ، چهره ای دیگر به خود میگرفت . در واقع ، این حرکت بُن کیهان و زمان در این منازل بود که چهره های گوناگون می یافت . **خدایان ایران ، گوهر حرکت و رقص (وشتن) و گشتن بودند ، از این رو خدا ، خدای زمان بود . خود واژه « حرکة » در عربی ، معرب « هرک = ارک = ارکه » هست که بهمن ، بُن جهان هستی است . خدا در ایران ، خدائی بود که در حرکت ، هم زمان و هم گیتی میشد . پنجگاه شبانه روز نیز که**

باز حرکت را نشان میدادند ، پنج خدای جداگانه شمرده میشدند . پس $32 = 5 + 27$ و چون ماه (یعنی حرکت ماه آسمان در یک ماه) از بهمن (ارکه = هخا) ، که بُن ناپیداست ، پدیدار شده بود ، پس رویهمرفته 33 خدا بودند. این خدایان که بیان کثرت بودند ، از یک اصل ناپیدا ، پدیدار شده بودند . بهمن ، تبدیل به درخت زمان که سی شاخه داشت ، میشد . ولی درخت زمان ، همان درخت گیتی هم بود . بهمن که نخستین پیدایشش در « سپنتا = سه اصل » بود ، گوهر حرکت (هرک = ارکه) ، گوهر تحول و گشت و « وشت = رقص + نوشوی » داشت . بهمن ، یا سه پنتا در حرکت ، میگسترده ، و به وجود میآید ، و میرقصید و پیدایش مییافت . بدینسان ، این تحول یافتن بُن ، هر شبانروز به خدائی دیگر ، و در هر روز به پنج خدای گوناگون ، مسئله « گذر و فنا » را طرح نمیکرد . این برداشت الاهان نوری (اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی و الله) از این تحول و گسترش و پیدایش خدایان بود . بهمن ، در گسترش و بالاش در حرکت ، گیتی میشد . زمان ، بُعدی از خودش بود . او گیتی را فراسوی خودش با زمان فراسوی خودش ، خلق نمیکرد . او همانسان که زمان میشد ، گیتی هم میشد . زمان ، نمیگذشت . ما هم از زمان نمیگذشتیم ، بلکه روند زمان ، روند افزایش و پیدایش و گسترش بُن بود .

امشاسپند هم ، به معنی « همیشه بُنِ لبریز » است ، به معنای لبریزی و سرشاری همیشگی مستقیماً از بُن است . به معنای سرشاری روغن و شیره و آب از بُن است . این واژه امشا = مشا ، همان واژه ماشیه mashya و مشکیه mashkya است که هم معنای روغن و خامه را دارد . نام انسان در فرهنگ ایران نیز ، مشیه = ماشیه بوده

است، که سپس به شکل « مسیح » در آمده است . الهیات زرتشتی، نخستین جفت انسانی را مشیا و مشیانه نامیده است، که البته به معنای آن بوده است که بُن انسانی سرشار از شیر و افشیره و اشه است . این واژه در تورات به معنای « تدهین شده » بکارگرفته شده است. تورات ، کوروش را مسیح میدانند . این نام را سپس پیروان عیسی، به عیسی داده اند . در واقع در هر انسانی ، این بُن ، این شیر و روغن و افشیره یا اشه هست که همان عشق و مهر و اصل آمیختن است . **هر انسانی در بُنش ، مسیح است .** روغن و کره و آب ، همان شیر و شیرابه و اشه چیزها بود، همان essence اسانس چیزها بود . در این خدایان ، در این روزها ، در سیر و گذر زمان ، فوران و گردشِ شیر و افشیره بُن (بهمن < سپنتا) جهان بود ، یا به عبارت دیگر، گوهر چسبندگی و بستگی و مهر و همبگی و هماهنگی بود . به عبارت دیگر، این سی و سه خدا ، این زمان بهم پیوسته = این گیتی بهم پیوسته = این بخشهای بهم پیوسته آب و زمین و گیاه و جانور و مردم و خدا را تشکیل میدادند . این بود که ایرانیان ، **کمر بند سی و سه رشته را به میان خود می بستند** که در واقع همان هلال ماه ، یا زهدان و اصل آفریننده کیهان ، یا « خره » باشد . خرد ، « خره تاو » است ، خرد، هلال ماهیست که می تابد و میزاید و میآفریند . این کمر بند را در اصل aiwyaonha ایوی یانه (aiwy + yaonha) می نامیده اند که در واقع به معنای « یانه ماه = خانه ماه = زهدان ماه است که همان هلال ماه باشد . هلال ماه ، زهدان یا اصل آفریننده کیهان شمرده میشد . این اصل آفریننده کیهان ، پیوند و هماهنگی و همبگی سی و سه خدا باهم بودند . این کمر بند یا زَنار را که اصل همآفرینی و همبگی

کیهان باشد ، پیراهن *peraahan* نامیده میشود ، پسوند «هان» در پیراهن ، همان واژه یانه یا خانه است . هلال ماه ، یا خره یا اصل آفرینندگی کیهان ، در بسته شدن به میان انسان ، نماد همکاری و همبود اصل آفرینندگی کیهان مستقیماً و بی واسطه با هر انسانی بود . درست این کمر بند ، اصل دین (بینش زایشی از خود انسان که چیزی جز خرد نبود) شمرده میشود . اصل آفریننده کیهان ، در همپرسی همیشگی با میان آفریننده هر انسانی بود . خرد ، که از همبغی سی و سه خدا بوجود میآید ، میان انسان رابه هم می بست . این کمر بند را ایرانیان ماه مهر ، روز « رام » که آخرین روز پیدایش انسانست ، به میان می بستند که روز زایش خورشید نیز هست .

در تصویر درخت زمان و گیتی ، روزها یا خدایان ، شاخه های یک درخت ، هستند که از یک بُن میرویند . ولی آنها ، حرکت زمان و همبغی خدایان ، و پیدایش خدایان را ، تنها در این تصویر ، خلاصه و تتگ نمیکردند .

مفهوم هفته در فرهنگ ایران

برعکس ، آنچه گفته شده و مشهور گردیده است ، ماه در سال را که واحد و بُن زمان شمرده میشود و مفهوم زمان را مشخص میساخت ، به چهار هفته تقسیم میکردند . ولی هفته ، به مفهومی که ما داریم ، برای آنها معنایی نداشت ، چون ما در یک ماه ، چهار هفته تکراری داریم . یک هفته ، چهار بار تکرار میشود . به سخنی دیگر یک ماه ، به چهارپاره ، بریده شده است . هر تکراری ، بیان بریدگیست . و برای آنها ، زمان و بُنش که ماه است ، نمیتواند بریده

باشد . « بریدگی » برای آنها، جهانی از معانی را در ذهن و روان فرامیخواند . بریدن زمان ، معنای چیرگی کشتاروستیزگی و جنگ و تناقض در سراسرتاریخ و همه بخشهای گیتی را داشت . بریدگی ، معنای سلب بُن آفرینندگی از جانها در گیتی را داشت . اگر در یک جا زمان بریده میشد ، این بریدگی، همه زمان جهان را فرامیگرفت . خود وجود انسان از هم به دونیمه ارّه میشد . از اینرو، **چهار هفته ماه ، چهار مرحله یک تحول بود ، نه تکرار هفته یکم در چهار بار .**

هفته یکم ماه، بُن خدا (فرّخ یا خرّم) بود

هفته دوم ماه ، بُن آب و بُن زمین بود

هفته سوم ماه ، بُن انسان بود

هفته چهارم ماه ، بُن گیاه و بُن جانور بود

یا به تصویری دیگر ،

هفته یکم ماه ، مرحله کُرچی مرغ (شسری) بود

هفته دوم ماه ، مرحله آمیزگی بود

هفته سوم ماه ، مرحله خایه (تخمگذاری) بود

هفته چهارم ماه ، مرحله روئیدن پر بود

هفت ، در هزوارش ، نام « شب » ، یعنی نام سیمرغ

(ابرسیاه + حاجی فیروزه) بوده است . شب (شه و + شه

ف) هنوز در کردی نام « جن نواز ادکش یا آل » است که

نام زشت ساخته شده سیمرغست در بندش بخش سیزدهم

درباره تن مردمان بسان گیتی میآید که « چیز گیتی و

مینو به چهار بار هفت نهاده شده است » . به عبارت دیگر ،

زمان در گیتی و در آسمان ، چهار بار هفتی است .

هفته را ایرانیان به دو نام مینامیده اند 1- **بهینه** و 2-

شفوده

شفوده که مرکب از شف + ئوده است به معنای «آل مادر» است ، چون شب ، همان آل است و ئودا به معنای مادر است . امروزه هم، همه روزهای هفته شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه ، نام خود سیمرغند ، چون «شنه + به» به معنای «نای به» است که همان سیمرغ باشد .

بهینه ، نام دیگر هفته ، دومعنا دارد 1- برگزیده هر چیزی و 2- حلاج . حلاج ، به معنای آورنده نوزائی و فرشگرد (تازه سازنده) و رستاخیزنده است . درحقیقت « منصورحلاج » از آن رو حلاج نامیده نمیشد که پیشه حلاجی داشت ، بلکه خود را به سیمرغ (پیرمغان ، خرّم و فرّخ و ..) نسبت میداد . بهینه و شفوده ، به معنای روند رستاخیزی و نوزائی گرفته میشود . شفوده ، که آل باشد ، برای مامائی زایش نو میآمد، و حلاج هم رستاخیزنده مردگان و فرشگرد کردار بود . بنابراین هفته نیز مانند شبانه روز، بیان پیوستگی زایندهگی در زمان بود . چهار هفته ، تکرار هفته یکم نبود، بلکه باهم ، یک مجموعه بهم پیوسته تحول و پیشرفت و ارتقاء بودند، و از این رو ، روزهای ماه ، نامهای گوناگون داشتند . **الهیات زرتشتی ، همان هفت روز یکم ماه را ، به شکل هفت امشاسپند ، برگزید ، چون آن سه هفته دیگر، بُن های آفرینش بخشهای گوناگون گیتی بودند، ولی الهیات زرتشتی ، میکوشید آفرینش همه بخشهای گیتی را به خواست اهورامزدا برگرداند و آنها ، روئیده از بُنی نباشند .**

بدینسان مفهوم همبگی در هر ماهی در فرهنگ زرخدائی ، این شکل را به خود میگرفت که هفته یکم ، بُن خدا بود ، هفته دوم ، بُن آب و زمین بود و هفته سوم ، بُن مردم یا انسان و

هفته چهارم بُن گیاه و جانور بود . البته همبغی که کردار و اندیشیدن درهماهنگی خدایان باشد ، در بُن همه بخشهای گیتی در سال نیز وجود داشت

ایرانیان در واقع در دوازده ماه سال ، چهار فصل نداشتند ، بلکه شش فصل داشتند . در این فصل ها که دارای زمانهای متفاوت بودند ، هر بخشی ، جداگانه از بُنی دیگر که متشکل از پنج خدا بودند میروئیدند . هر بخشی از گیتی ، روئیده از همبغی و هماهنگی و آمیختگی پنج خدا بود .

تخم یا بُن آب و همچنین زمین مرکب از این پنج خدا بودند :

خورشید + ماه + تیر + گش + دی

بُن گیاه و جانور ، مرکب از همبغی پنج خدای دیگر بودند :

اشتاد + آسمان + زامیاد (= رام جید) + مار اسپند +

انگران

بُن یا تخم انسان مرکب از پنج خدا بود و انسان از همبغی این خدایان میروئید :

سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام

هفته اول ، بُن خدا (فرّخ یا خرّم) بود . فرّخ یا خرّم هم مانند سایر بخشهای گیتی ، از بُن همبغی میروئید .

زرتشتیها ، اهورامزدا را جانشین فرّخ یا خرّم کردند . هفت

خدائی که از همبغی اشان ، « خدای خرمدینان » میروئید ،

عبارت بودند از :

فرّخ + بهمن + اردیبهشت + شهریور + ارمیتی + خرداد +

امرداد

بُن خدا (که خرّم یا فرّخ نامیده میشد) نیز مانند سایر

بخشهای گیتی ، همبغی و هماهنگی خدایان بود . از ترکیبات

همین بُن ، میتوان شیوه تفکر خرمدینان یا سیمرغیان یا

مزدکیان را درباره زندگی بازسازی کرد، که در فرصتی دیگر به آن پرداخته خواهد شد.

گیتی ، از شش بُن یا تخم میروئید . پیوستگی این شش تخم را در روند زمان در یک سال میتوان یافت ، چون از هرتخمی ، درخت یک بخش میروید و در پایانس ، تخم و بُنی فراهم میآید که بخش بعدی آفرینش از آن میروید . بدینسان شش گاهنبار ، به هم پیوسته اند و آب وزمین و گیاه و جانورو انسان و خدا ، همگوهروهمسرشت و بهم پیوسته اند . البته این شش گاهنبار هر کدام پنج خدایند ، پس رویهمرفته ، سی خدایند .

از سوی دیگر ، این شش تخم که شش گاهنبارند ، همان **خوشه پروین** هستند که مرکب از شش ستاره پیدا و یک ستاره ناپیداست ، و این ستاره ناپیدا ، اینهمانی با همان بهمن و سینتا دارد ، و طبعاً باهم سی وسه خدا میشوند .

اکنون در روز **بیست و دوم هر ماهی** ، که روز باد است (روز عشق و جان) ، خوشه پروین با هلال ماه ، اقتران پیدا میکند . اقتران ، عروسی و همآغوشی میباشد . این روز را در ترکی **قوناس** میخوانند که همان واژه « ویناس » اوستائیست . ویناس در الهیات زرتشتی ، به « گناه » گفته میشود ، و همان خود واژه امروزه « گناه » است . از خود میپرسیم که چگونه شد که نخستین عشق ، که اصل و سرچشمه پیدایش جهانست ، روزی که خوشه پروین (= ارتای خوشه) در زهدان هلال ماه که همان کمر بند سی وسه تا باشد ، قرار میگیرد ، برای موبدان زرتشتی تبدیل به « گناه نخستین » گردید ؟ چگونه از آن روز به بعد ، عشق ، گناه شد ؟ اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، چیزی جز همآغوشی خدا با خدا یا خدایان با خدایان نبود . سی وسه

خدا ، سی و سه خدا را در آغوش میگیرند ، که بنیاد همان بازی شطرنج باشد ، چون از سی و سه خدا ، یک خدا ، ناپیدا و گم مییاشد. سی و دو خدا با سی و دو خدا با هم شطرنج عشق می بازند و بدینسان، جهان پیدایش می یابد . این بازی را سپس ، تبدیل به بازی جنگ کردند . هنوز در کردی قوناخ یا قوناغ که همان قوناس مییاشد ، دارای معانی 1- « خانه مهمان پذیر » و 2- « قنناق بچه » و 3- « حوادث تاریخ » مییاشد.

موبدان مجبور بودند برای تنها خدای آفریننده سازی اهورامزدا ، این «عشق نخستین» را تبدیل به نخستین گناه کنند . زائیدن ، بُن آفرینندگی جهان نیست ، بلکه « خواست اهورامزدا » اصل آفرینندگیست . این اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، که عشق ورزی خدا با خدا اشد ، سپس در اندیشه عرفانی ، بازتابیده شد که خدا، خود را در آینه می بیند ، و به خود عشق میورزد ، و از این عشقست که جهان آفریده میشود . رد پای « ماه و پروین » که بیان بُن عشقیست که جهان از آن آفریده شده است، در اشعار حافظ و مولوی و سایر شعرای ایرات باقیمانده است .

از عشق خدایان به خدایان ، که همه ، تبدیل به بُن گیتی شده بودند ، گیتی بوجود میآید . این همبغی ، تبدیل به روابط همه جانها و همه چیزها و افراد در گیتی میگردد . در واقع آنها روابط جهان را در مقولات فاعل و مفعول ، علت و معلول ، خالق و مخلوق ، عامل و آلت ... نمی فهمیدند ، بلکه هر انسانی با هر چیزی دیگر ، رابطه همبغی داشت . از جمله رابطه همپرسی است که فوق العاده اهمیت دارد .

همپرسی خدا و انسان باهمدیگر

خدا، در فرهنگ ایران ، آموزگار انسان نیست

در ادیان نوری و ابراهیمی ، این الاله است که از راه غیرمستقیم ، یعنی از راه واسطه ، معلم و هادی و راهبر انسان میشود . این الالهست که راه انسان را روشن میکند و او را هدایت مینماید و عصای انسان میشود که در بُنش ، کور است . الله ، به انسان جاهل و بی علم و بی روشنی ، علم و روشنی از راه واسطه ای میدهد .

در برابر این اندیشه که بنیاد این ادیانست ، فرهنگ ایران ، پیدایش بینش را ، پیایند « همپرسی انسان با خدا » میداند . خدا ، آموزگار انسان نیست . خدا ، شیره و شیرابه و افشره یا اشه جهانست . این رود یا دریائست که در جهان، روانست . انسان که همان جمشید باشد ، از این رود آب ، که خدا باشد ، میگذرد ، و از همپرسی و آمیختگی آب با تخم ، که وجود انسانست ، بهمن که خدای خرد و خردسامانده کیهانست از او پیدایش می یابد . اصل بینش که خرد بهمنی است که خردسامانده است ، از همپرسی انسان با خدا ، پیدایش می یابد . خردسامانده ، خردیست که میتواند قانون وضع کند ، خردیست که میتواند اجتماع و اقتصاد و سیاست را سامان و نظم بدهد . اکنون اگر دقیق شویم می بینیم که بُن جمشید که بُن همه انسانها شمرده میشود، همبغی پنج خداست :

سروش + رشن + فروردین (سیمرغ) + بهرام + رام
این انسان در جشن گاهنباریکم که « تخم آب » در پایان گسترش ابرسیاه آسمانی (سیمرغ) پس از چهل روز از آغاز سال گذشته ، پیدایش می یابد ، عبور میکند ، و این بُن آب را در خود جذب میکند .

این تخم تازه آب که البته تخم زمین نیز هست ، همبغی پنج خداست که عبارتند از:

خورشید + ماه + تیر + گش + دی

انسان مرکب از پنج خدا ، از آب مرکب از پنج خدا میگردد ، و از این آمیزش یا از این همپرسی ، اصل بینش که « بهمن یا خردبهمنی » باشد ، پیدایش می یابد ، و انسان با چنین خردی ، به آسمان معراج میکند و درانجمن خدایان ، در همپرسی با خدایان میانداشد .

فرهنگ ایران، هزاره ها در تصاویر، اندیشیده شده است ، و ما امروزه همه آنها را خرافه یا افسانه می گیریم ، چون سده هاست که زبان این تصاویر را فراموش کرده ایم . ولی فرهنگ ایران ، از کاریز هستی ما فرامیجوشد ، و شریعت اسلام، فقط بر سطح وقشر آگاه بود ما چیره شده است. اسلام ، هیچگاه ، فرهنگ ما نشد . این کاریز، از درزهای این قشر، هرچه هم سخت و خشن و زبر می باشد ، میگردد . اکنون زمان آن رسیده است که این کاریز فرهنگی ، درزها را ، از هم بشکافد و از ما فوران کند . برای دریافت ژرفای این تصاویر، که هزاره ها ، ما در آن اندیشیده ایم و « خود » را هستی بخشیده ایم ، باید از بسیاری از آموخته های خود بگسلیم که غشاء خشکیده وجود ما شده اند، و ما را از فوران و جوشندگی و آفرینندگی باز میدارند .

این که ما به نام « خرافه » ، همه این اندیشه های ژرف و بلند را ، بی ارزش و پوچ میدانیم ، و پیشینیان خود را جاهل و کودک و بدوی میدانیم ، تنها یک چیز را ثابت میکند ، و آن جهل و بدویت خودمانست .

آنها ، خدا را خوشه انسانها میدانستند . همان داستان سیمرغ عطار، بیانگر این اندیشه است . سیمرغ ، جانان یا کل جان

یا خوشه جانهاست که خود را میافشاند ، و این جانها در جستجو ، که همان پرسیدنست ، سیمرخ را میجویند ، و باز دراو همه ، همجان ، یعنی سیمرخ (= ارتافرورد = فروردین) میشوند .

این بود که « همپرسی خدا با انسان » ، به معنای همپرسی انسانها با انسانها بود ، چون انسانها باهم ، خوشه خدایند .

بینش و هدایت و روشنی را ، الله و قرآن و یا یهوه و تورات به ما ازراه محمد و موسی ... نمیآموزند ، بلکه بینش ، تراوش خردیست که ازهمپرسی انسان با خدا (= خوشه انسانها و جانها) پیدایش می یابد .

پرسیدن ، دومعنا دارد : 1- جستجوکردن 2- نگران بودن . انسان ها در جستجو کردن باهم ، و درنگران زندگی همدیگر بودن ، به بینشی میرسند که سعادت و شادی میآورد ، و به اجتماع و اقتصاد و تربیت ، نظم و سامان میبخشند . همبغی ، فقط در انجمن خدایان برگزیده ، درآسمانها و فراسوی گیتی نیست . همبغی خدایان ، تحول به همکاری و هماندیشی و هماهنگی درگیتی مییابد . این همبغی خدایانست که خودشان را تبدیل به گیتی کرده اند ، و آن همبغی را دربن چیزها ، پیکر داده اند و واقعیت بخشیده اند . فقط ما باید این همبغی را از درون خود و چیزها ، بزایانیم و برویانیم . این سراندیشه است که بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم و حقوق بشرو حق به قانونگزاری ملتست . جنبشهای خرمدینان و مزدکیان و کرم هفت واد در دوره ساسانیان ، و جنبشهای مردمی که در دوره هخامنشیها رویداده ، و همچنین منشورحقوق بشر کورورش ، همه روئیده ازهمین تصاویر همبغی هستند . به همین علت ، تاج بخشی درشاهنامه از

سام = سم = هماهنگی = سامان (= حکومت) سرچشمه
 میگیرد . تاج بخشی ، به معنای ارزشهایی هستند که از
 هماهنگی خردهای ملت برخاسته اند و دهنده حقانیت به
 حکومت هستند . حکومت ، برپایه « مشروعیت » بنا نشده
 است که انطباق یابی با شریعتی باشد . کسی حق به
 حکومت کردن دارد که میتواند اقوام و قبایل و افراد و
 احزاب و مذاهب و امتهای و نژادها را از زبان جذاب و نرم
 ، با ایجاد تفاهم ، با آهنگ نی ، بدون کاربرد خشم و قهر ، با
 جشن ، با هم هماهنگ سازد

کتابنامه

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،

شرکت سهامی کتابهای جیبی

گزیده های زاداسپرم

ترجمه محمد تقی راشد محصل ، موعسسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی تهران 1366

مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان

انتشارات توس

روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای

ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد

صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش

منوچهرستوده - ایرج افشار

کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی از: درویش

Handbuch Der Zendsprache

von Ferdinand Justi

اسطوره آفرینش در آئین مانی دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور

فرهنگ پهلوی به فارسی دکتر بهرام فره وشی

زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان

ترجمه صادق هدایت

بندهش ، فرنیغ دادگی گزارنده : مهرداد بهار

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی

The Persian Rivayats Hormazyar Framarz

Bombay 1932

فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان
ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگو ایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موعمن

محمد موعمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد دار اشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی

A Sanskrit English Dictionary

M. Monier- Williams

مفاتیح العلوم ابو عبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیو جم ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

The Gathas of Zarathushthra

Helmut Humbach + Josef Elfenbein+ Prods

O.Skjaervo Heidelberg 1991

Zamyad Yasht , Yasht 19 of the Younger

Avestam Helmut Humbach and Pallan

R.Ichapora

اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تفضلی

کتابسرای بابل

ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،

ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار ، شرکت انتشارات معین

درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی

سازمان انتشارات فروهر

The Heritage of Zarathushtra

A New Translation of His Gaathaas

C.Winter , Heidelberg

اساطير و فرهنگ ايران درنوشته های پهلوی
دکتر رحيم عفیفی ، انتشارات توس

Biblich-Historisches Handwoerterbuch

Herausgegeben von Bo Reicke
und Leonhard Rost

Altiranisches Woerterbuch

Christian Batholomae

کتاب المقدس (عهد عتیق و عهد جدید)

English-Pashto Dictionary

Aryana Book Sellers , Peshawar City

شاپورگان (اثر مانی)

به کوشش : نوشین عمرانی

جستارهایی در باره زبان مردم آذربایگان

از یحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دو جلد

انتشارات مروارید

گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی

به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران

واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)

جواد محمدی حُمک ، سروش ، تهران

Mythologie der Griechen und Roemer

H.W.Stoll , Magnus

بحار الانوار ، تاءلیف محمد باقر مجلسی

از انتشارات کتابفروشی اسلامیة

بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر ،

ویراسته رحيم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطار نیشابوری
 به تصحیح فواد روحانی ، کتابفروشی زوآر ، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
 دکتر محمد جواد مشکور

Duden , Das Herkunftswoerterbuch
 Etymologie der deutschen Sprache

پژوهشی در اساطیر ایران ، پاره نخست ، مهرداد بهار
 انتشارات توس - تهران
 فرهنگ هزوارش ها - یونکر

A Medical Text in Khotanese

Edited by : Sten Konow , Oslo 1941

A Concise Pahlavi Dictionary

D.N.MacKenzie Oxford University Press 1971

تاریخ بخارا ، ابوبکر محمد بن جعفر الرشعی ، ترجمه
 ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی ، مدرس رضوی
 نوروزنامه ، از حکیم عمر خیام نیشابوری
 تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
 وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات
 از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکتر محمد افشار
 تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
 کتابخانه زوار - تهران

تاریخ یعقوبی ، احمد بن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
 شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
 فرهنگ مختصر اردو - فارسی ، تهیه و تنظیم از
 دکتر شهیندخت کامران مقدم (صفیاری)

فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران
لغت نامه دهخدا ، تاعلیف علی اکبر دهخدا ،
زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سیدجعفر شهیدی ،
مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

Naturrecht und menschliche Wuerde

Ernst Bloch , suhrkamp taschenbuch

تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکتر عبدالحسین
نوائی ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر
داستان گرشاسپ ، تهمورس و جمشید ، گلشاه و متن های
دیگر ، کتابیون مزدا پور

برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکتر محمد معین ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر
سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ، میرزا مهدی خان
استرآبادی ، ویرایش روشن خیای

مرزبان نامه ، تحریر سعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367
لغت فرس ، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی + علی اشرف صادقی

Shorter Oxford English Dictionary

فرهنگ کردی - فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376
آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبر دانا سرشت
مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363

- التفهيم لاوائل صناعة التتجيم ، ابوريحان بيروني ، به
 تصحيح جلال الدين همائي
 واژه نامه ای ازگويش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر
 نيرومند ، فرهنگستان زبان ايران
 کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدين محمد
 مشهوربه مولوی ، با تصحيحات و حواشی بديع الزمان
 فروزانفر ، موعسسسه انتشارات اميرکبير
 اردايرافنامه ، ترجمه از دکتررحيم عفيفي ، انتشارات توس
 بررسی هادخت نسک ، دکترمهشيد ميرفخرائي
 موعسسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي تهران 1371
Mithras , Reinhold Merkelbach ,Hain,1984
 مصيبت نامه ، شيخ فرید الدين عطارنیشابوری به اهتمام
 دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوآر
 مخزن الادويه ، عقيلي خراسانی تهران 1371
 واژه نامه گويش گيلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی
 انتشارات طاعتی- رشت
 ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهيم اصطخري ، به کوشش
 ايرج افشار ، بنياد موقوفات دکترمحمود افشار
 بدايع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقايع نگار
 به کوشش محمد رئوف توکلی
 فرهنگ بهدينان ، جمشيد سروش سروشيان
 انتشارات دانشگاه تهران
 فرهنگ لری ، گرد آورنده حميد ايزد پناه
 موعسسسه انتشارات آگاه
 فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
 موعسسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي
 فرهنگ تطبيقي تالشی ، تاتی ، آذري

- علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویسنده
 موعسسسه تحقیقات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
 خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی
 محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثار ملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
 موعسسسه انتشارات امیرکبیر
فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن
 انجوشیرازی ، ویراسته دکتر رحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
 شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شزکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
 موعسسسه انتشارات آگاه
گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیر موبد فیروز
 آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن
 جریر طبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
 ناشر: اساطیر - تهران
فرهنگ مجموعه الفرس ، ابوالعلا عبد الموعمن جاروتی
 به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی
 انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار
 نوّابی ، انتشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکتر سیدحسین
 روحانی ، انتشارات اساطیر

Deutsche Mythologie , Jacob Grimm

Ulstein Materialien

روایت امید آشو هیشتان ، ترجمه از دکتر نزهت صفای
اصفهانی ، نشر مرکز

On Genesis, A New Reading

By Bruce Vawater

منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی

عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور

از انتشارات کتابخانه سنائی

الملل و النحل، ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی

ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و

تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان

اندرز خسرو قبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکتر محمد مکری

چاپ چهر

فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی

انتشارات آستان قدس رضوی

الفهرست ، محمد بن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا

تجدد ، انتشارات اساطیر

مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری

الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران

ایران در زمان ساسانیان ، پروفیسور آرتور کریستسن

ترجمه رشید یاسمی

بانوگشبه نامه تصحیح و توضیح دکتر روح انگیز کراچی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

.....